کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۹

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۴۹۲۰۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب تاریخ المعجم فی اکتاب ملوک العجم

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه .....

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۶۹۲۰۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب تاریخ المعجم فی اکتاب ملوک العجم
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه

هو

الواقف بالاصطبار هذا

کتاب موسوم بالتاریخ

المعجم فی آثار ملوک العجم

۱۲۱۰

بسم الله الرحمن الرحیم

ان احق ما نصیح به الکلام وینجح به المرام حمد آله الملک العلام المقدوس السلام الذی سبقت رحمته غضبه وعمت نعمته نصبه

قدسه خواطر اولی الفکر وطهارت بصایر انسه صبا را دلوا لعبه صانعی که بقلم قدرت

بر لوح فطرت نسخه وجود نقوش موجودات بنگاشت ودر صحیفه ایجاد بدایع واختراع صورت

آفرینش را بر نگ ردد تأمل فی التی قلنا یحدها جلال الله فنعم

الرب والمولی تعالی الله تعالی الله مسمی که بدایع صنایع محصور شرح وقول

بر دوش عقول نیاخته ومیان ترکیب کاف ونون که متضمن فنون حکم ومتسلزم انواع نعم است

خلعت خلقت ولباس کرامت را بر بالا وجود موجودات ساخت فحمد آله ثم حمد آله علی ما

کسانا ردآء الکرم وشکر آله ثم شکر آله علی ما هدانا لشکر النعم

بحکمت بالغه بنگر نیکوی تعلیم بحکمتی بر اوج سکوت تحیر وزمین عرصه بی

جمال دلجاه اورا که کلستان ارم ردحان عالم قدس وجنت سرای متقربان مجلس انس

سیمرغ بلند پرواز عقل وتماشا گاه وطوطی شکند جان کرد

کراست زهی نگارگری کان چنین نگار آراست حکمی که در لعاب نمکین حقیقت فائده

فیه شفاء للناس بیه ساحت ودر رضاب کرمی ضعیف سرشتاب سندس خضر

وشهرن ودیعت نهادیکی را بر کران قصری مسدس طریق اذ خار شمع وانگبین نمود

دیگر برادر میان کمند مقرنس صنعت نسج حریر پرنیان بیاموخت نقشبند قدرت در

کارگاه کن فکان چون کرفت زراه دانش تلک قدرت در بنان ارلعات

آورد سمع وانگبین ودر رضاب کرم قز دیبا نسیج پرنیان فیومی که مخزن کرم پیکان

باغ وجود را از عنبر بیوی وشان صوامع افلاک را که ملمعه برق انس من جانب الطور نار

در تربه طلب وپیدا حیرت حیران مانده همه هستند سرکردان چو پرکار

پدید آرنده خود را طلبکار درآن کردش مستدیر بیستار نه در خود آرا لحاظ نه پیدار

تو شب خوش خفته ودشت در ره او همی پوسند خاک درکه او بتوقع انا زینا السماء

الدنیا بزینة الکواکب موشح کرد واختلاف اوضاع ایشان را در معارج علوی علامات خیر

اما راست نفع ودر مدارج سفلی کرد فاذا نظرت الی السماء بنظرة فاری السماء

واحد واذا نظرت الی الکواکب نظرة فاری الکواکب

اهی لطفش چون مظاهر خلیل نشست غمان اجرای ثابت

آتشش سرکش و در ربود و ساعی حیاتش چون بساعد کلیم بر خواست لکام مساکه بر سر

آب بوی آبگیل کرد | چون نسیم عنایتش بوزید | بر دل سالکان راه بدی | نارمی نمود

شد بعبارت خلیل | آب در یاد فایهٔ موسی | بکرم عمیم و نعم جسیم از خزانه اعطی کل

شیء خلقه ثم هدی هر یک را از آحاد کائنات بخلعت صوری در خور مخصوص کرد

و بلطف کامل و جود شامل از رحامه خانه انا کل شیء خلقناه بقدر هر فردی از افراد

ممکنات بلباس کرامتی لایق بیاراست و از امتزاج جواهر سماوی و اراضی حقیقت آدمیزاد را

که علی الاطلاق اشرف آفرینش است و بتفاوت اتم اهل بینش و بتوسط اشراق انوار عقول زنده

و خلاصه دوران و صفاوه بقا و ارکان که وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا

ظاهر و پیدا گردانید | دو عالمی تو و خود را نکو نمیداری | ترا رسد بجهان سر کشی و جباری

همت ز عالم امر است اجانی روحانی | همت ز کشور خلقت جسم مقداری | ستاره کا

قوا و آسمان اعضا | لحم خاکی و مادی و آبی و ناری | ز جوهر هر دو کم و کیف و دو وضع جمعه

ز آب و فضل و قبول و صفا خط داری | هزار سال اگر مدح حوصلی گویی | بجان تو که حق خود

تمام نگذاری | سرع فکر کسی نور دانش بعالمی رسد که کیفیت عواقب امورش از ظهور بعلم

الیقین بدانند و بر دیده و هم آفاق گردش راه بمنزلی برد که کمیت مقادیر آسیا قبل الوجود

بعین الیقین ببیند بقرعه مکتوب الغد من عنوان الیوم و یقطف ثمار الغیب من بساتین النوم

ای فخرت تو متکل امروز دیده وی | وی همت تو حاصل امسال داده بار

قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت | فایض بجود بر همه جا آفتاب وار

گر در صبا رسانت تو بی خاصیت بدی | دستی برون نشدی هرگز از چنار

کیست که در بخیطهٔ عدمی چندین شکل هندسی بعد از ادراک مدرکات و اصابر مبصرات و لطیفه

شناسی که از مدرک بمدرک و از باصره بمبصر محیط میشود و تبعیه کرده و در حقه مدور انمل ناب و یاقوت

مذاب سی و دو دانه در خوشاب که استاد نظام خرد از سمط آن در حریت بر آرد در

و دیعت نهاد | خرد را و جانرا که کرد آشکار | که بنیاد دانش نهاد استوار

که در پیکر تن روان آفرید | که نجشید عقل و که جان آفرید | که گلگونه بر گونه لاله کرد

که پیرایه غنچه از ژاله کرد | که بر تارک چرخ افسر نهاد | که در سنگ یاقوت احمر نهاد

که شمع شب افروز مه بر فروخت | که در مجمر کهربا عود سوخت | زمین را که گستر د بر روی آب

که در دانه کرد اندر تیره خاک | آفرانیتم الماء الذی تشربون ءانتم انزلتموه

من المزن ام نحن المنزلون افرایتم النار التی تورون ءانتم انشاتم شجرتها

کرا یارا که در آن سرادق عظمت تحفه ثنائی تبلیغ کند یا بدان بارگاه عزت نوباوه حمدی

فرستد | زهی عزت که چندان بی نیازیت | که چندین عقل و جان آنجا بکار یست

زهی همت که یکذره خورشید | بیابد کم نشود در سایه جاوید | زهی ساحت که گر عالم بنوی

سر موئی از انجا کم نبودی زهی تربت که در خون میتپند کام با امید تقیم رنجم خاتم

زهی رحمت که گر یکذره ماندی بیابد کوی بر بایدز ادریس زهی ملکت که واجب گشت و

لابد که نقصان نپذیرد تراز ساکنان خطه بیاکل شبر یدا که نقش سکنات نقصان حادث

زمانی و وصمت عوایق وجود نگاه دارند همان لاتغیر و بصواب چنان نزد یکتر که چون شاهد ار

میکنند ربلا بال جولان در میدان یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک

از سر منزل غیر و قصور ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک

در نگذشت در وصف ذات او چو رسد بر فشرد دهن کرد فضل لا یطرق

العجز عن درک الادراک ادراک پیش گیرند و بهیچ جاده اعتصام الوری

بمعرفتک عجز الواصفون عن صفتک تهت علینا فانینا نشر

ما عرفناک حق معرفتک نما یند و عدول نجویند

نقص جهات او از آن برتر است و عالیتر

که بوصف نطق زند شر ذاته ذات فیاضة لا متمکنة و لا متحیزة و لا متصلة و لا

منفصلة مبرأة عن الاحیان و الاین معراة عن الوصل و البین له الحمد و

الثناء و منه المنع و العطاء و هو الجود و البقاء فسبحان الذی بیده

و پس از چندین تغایر حالات و تباین انتقالات که بروی طوارا بعد طور

بر سیاق تکلف طاری شد و افراد آن بسبب تفصیل در عدد آلا حدوند کورت چنانکه گویند

بیت بکام غصه چو شیب و فراز پیمودی در میانقات انک رحل تا بفصال

چو شهرتی که عبارت از ول العمرات زدست تا ایام در گشی و لیال قیاس کن که

شکوفه بخت بدانست قصا چکونه کشد در چمار سبح کمال حکمت کل لبنار احبون

چنان قضا کرد که چون نفس انسانی را لابد است با فطرت و اپوستن و روح قدسی را

ناکزیر بگر صلی رجوع کرد و ارباب معرفت را لجدیات روحانی از حضیض حظه تقلید باوج

فلک توحید رسانید و عالم معقول و محسوس را که تا ربت السبر سنریهم ایاتنا فی

الآفاق و فی انفسهم در نظر سالکان محجه تحقیق و زایران کعبه توفیق بوید و روشن کردانید

و غرایب ملک و بدایع ملکوت ابر دیده ارباب بصیرت بکحل اولم ینظروا فی ملکوت

السموات و الارض عرض داد و جراید اعمال حسنات و سیئات هر کس را در رصد و کل

انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا

تیمنه و در رحیم وجود ندا حسنا روی اس کرد یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر

محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا پس هر یکرا باحوال

فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت بقارعة فامه هاویة

ما کسبت و علیها ما اکتسبت و اصل ساحت تا چه حکم سابقه لطف آید یا عتاب

برنامه تا چه ثبت شود خشم یار ما — آنجا اگر نه محض عنایت کند مدد

وانجا اگر نه عین عنایت دهد رجا — نومید التجا بکدام آستان برد

کس را جز آستان تو چون نیست ملتجا — درمانده چنین که شود از همه بتش

مدهوش عقل و هوش او لولهلم و لججی — یارب مرا خجل مکن از کرده‌های بد

یارب مرا ضجعت یکان مکن جدا — هرچند پار نیم امانوئته ام

بر لوح جان محبت مردان پار ما — ملی الیک غیر رجائی وسیلتی

فارحم لدالتجیه یا غایة المنی — وادر برای تاکید اظهار دعوت و اقامت شعار رسالت

انبیا که عقده کشایان راه دین و پیشوایان عالم یقین و در دریای مصطفا و در اوج فلک اجتبا بانند محققان طریقت متکلمان نقوش

که عقل کل بخبه آن نرسد و شاراتی که فهم دوربین از ادراک آن قاصر اید لئلا یکون

للناس علی الله حجة بعد الرسل سند برج کرد انید و بنور علم و معرفت دو فور

توفیق هدیت ایشان بهبیه ادیان و ملل و هر زمانه شهر ایمی و نحل آراسته و اشتهار از میان

انجمع شمع مجالس رسالت و آفتاب فلک جلالت و مشتری برج سعادت و قطب گردون

سیادت و دره صدف الطیف و غره جبین الدین صدر جریده نبیا و قدلب جمع صفحات

صفحه محمد المصطفی صلی الله علیه و آله را که نتیجه مقدمات آفرینش و فهرست کارنامه ارباب

بر نگارنده

برگزیده و خجسته بارگرد — آنسر و جویب لهجی که نفس اوست — چو نسرو در طراوت

هم پرورد هم جوان — که با چهار هزار نامگرده در دهن — که باد و طفل و رو همن نگذده

ربیعان — هر دستیار که او نشانی محمد است — دستگاه نهاد شم از انه و دستان قل

للذین یرجوا شفاعة احمد صلوا علیه و سلموا تسلیما اللهم صل علی

محمد و علی آله و اصحابه و خلفائه و جنوده و علی الاخذین

بحدوده و الموفین بعهوده و سلم تسلیما کثیرا دائما جسیما

ذکر تالیف کتاب معجم انساب اعظم خلیفة العجم نصرة الدنیا و الدین احمد

در اول فصل فرودین که آفتاب منتاب از برای اظهار عمل برج حمل نزول کرد صبا غ

ربیع و صواغ بهار زیورهای عروسان نامیه بر کردن و کوش کوه و دشت و دو کنار جوی و کلک

بنت کل صد برگ از نگله سبز رنگ آهنگ جلوه گری در عرصه بستان کرد و لاله الحمرا

روی بافق صحرا نهاد — شد از ابر بهاری شک ریزان — کل از باد صبا فتان و خیزان

صبا از قحف لاله حرقه منخورد — چمن چون نوعروسان جلوه میکرد — دستقدرت با عتدال هوا

از دم نسیم صبا جان در قالب نامیه دمید و نقش بندان طبایع بصنایع کوناکون از فیضان مطار اراوح

در ابدان نبات نبات سرشت غنچه چکاوک و لحن عندلیب ارتضای کلزار بر حوا و نوای بلبل و قمری

از عرصه ناموس بسقفه دون پوست التجب و تبکی و الریاض ضواحک

وَالْوَقْتُ صَافٍ وَالنَّسِيمُ رُخَاءُ — روزی که گل از رکله برون آمدست

باد سحر از جیب صبا بر زده دست — وز نبره برابر و چمن دسته کشید — وز غالیه بر فرق سمن کیسه شکست

در خانه تاریک تر از تب چکود سنگ — نشسته بودم و مشغول کار خود بودم

دمی ز صحبت غمسیار یا ز خود بودم — صورت باطیل آمال و ضلالیهای که دمبدم بر روح

خیال مرتسم میشد مشوّش دم بدم نقش تصورات محال — که بدیه بر صحن دماغ متصور میگشت محو میگردیم و مینگشتم

چند آید این خیال رود در سر دگر — خود کی برآید از کل اندیشه پای دل — طیور از سر حضور

قلب چون عشاق فراق کشیده نالد — هَلْ بَعْدَ هٰذَا الْوَقْتِ وَقْتٌ يُتَحَيَّلُ

بعیوق رسانید و طفل ضعیفات در حجر مامید بحد بلوغ رسیده دلو پیچیدن نابالغ و سنورش

از دل لالهٔ زبانه بر چرخ اثیر کشیده و تو از آن فارغ — تا کی آخر چو نبشته سر غفلت در پیش

حیف باشد که تو در خواب و درین پهنه سپهر — همه نقش عجب بر در و دیوار وجود — هر که فکرت نکند

نقش بود بر دیوار — پیش از آنکه فرصت ادراک فایت کرده — وَالْفَائِتُ لَا يُسْتَدْرَكُ

در پناه توبه گیرد دست انابت دست تضرع رود دامن تدارک و اعتذار زن و خویشان را

بر فراز کاخ جد و جهد ببندد قدم در راه ساختن زاد معاد و عتاد یوم لیتنا ثابت دار

بردن کن ایدل ستوریده و سوخته رخت — ز کوشش پنبهٔ غفلت کنونکه بهر محال

عِظَامُ خِلٍّ تَحْتَ التُّرَابِ بَالِيَةٌ — وَأَنْتَ تَلْعَبُ فَوْقَ التُّرْبِ كَالْأَطْفَالِ

استخوان دوست زیر خاک پوسیده است — تو بازی کنی بر خرمشو خاکه چون اطفال

عنان نفس بدفرمای از چنگ طبیعت برباید و از متابعت هوای طبع بگریزد و در مطاوعت احکام شرع آویزد و از آنچه تفویت وقت شریف و تضییع عمر عزیز متعلق که بازیافتن آن امکان ندارد احتناب نماید

پیش ازان کاین عالم غدر آور فرو ماند ز نطق — پیش ازین کاین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار

وَقَالَ اِنَّ مَالِيَ يَوْمَ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا اَطَعْنَا اللّٰهَ وَاَطَعْنَا الرَّسُولَا — تَزَوَّدْ مِنَ الْاَيَّامِ خَبِّرْ فَاِنَّهُ اِذَا مَا مَضَى يَوْمٌ فَلَيْسَ بِعَائِدٍ

میکرفتم دکاه از خمیر مایه — اَللّٰهُمَّ قَنِّعْنَا بِمَا رَزَقْتَنَا فطیر می بستم ساعتی در میان آیند

تا بم که خود در آنچه طریق و تدبیر از نبذ رقت صلاتی و عوائق اطلاق کنم و زمانی در گرد آن حیرت

غریق که چگونه از قیود شرک و حبائل خواهات و طغیان آزاد شوم — روی گریز نیست

که گردون کی بخش است — جای درنگ نیست که گنبدی منقوش است — با هر که انس گیرم

از دو سوخته شوم — هنگر که نیز تضعیف آتش است — شک نیست که اگر بتدریج

بر جاده تجرید روم و قطع تعلقات را سرمایهٔ عبرت و پیرایهٔ عادت سازم

الف تقدم از آن بر حروف دیگر یافت — که شد مجرد و یکتا ی مستقیم احوال — بمقام سیر

و نمرل غنیف برسم بل بواسطهٔ جذبات روحانی و سیاوارادت غیبی با خلوت نشینان

عالم قدس غرم محاورت کنم و بلمعات برقه انوار الهی با کنان غرف فردوس دم

مصاحبت وحجابت زنم شوند حلقه بگوشم بتان یغمایی چو حلقه گرد شوم هر در دری

هر جایی جهانرا همه جا بود بسایه من چو آفتاب اگر خو کنم بتنهایی علی الجمله میان

چندین خطرات قلب که پیش نقادان بصیر بحکم کانها خطرات من وساوسه

قلب بخشوش و مس زراند و دینمود شاهوار عقل سخندان که فارس میدان فرصت است

ازراه تفرس نقش کعتبین اندیشه که با حریف دغا باز سپهر لاجورد بر بساط خیال

محال نرد در دیباخت باز خواند و ثواب چنان مشاهده کرد که منصوبه تدبیر مهره امل

طویل او را از شش در ده هزار فکر خطا خلاص دهد و در خانه کیری را سد و الزاد

زیادت کند از راه ایما در ضمیر که فارد فرزانه از اکثر طرخوانند نیز بانحال گفت شعر

ما جبلة الانسان فی ماموله والعجز اخر حیلة الانسان

شروع در غرضی کان بآخرین نرسد هزار بار به از کردن تمنا کردن

که بقوت غریزت نقش تردد را از صحیفه خاطر محکمی و میان حب حال و تردد محال که در نهایت

اختلاف ایلاف دهی تفکر نزد اهل خرد باطل و این را بمذهب عقلا از شرایط جواز عاطل

چه حرمان باز ماندگان که در حضیض عالم امکان اسیر افول افق دورانند جز قصور

استطاعت از دفوز استفادت نیست و بغیر از نقصان استعداد بحصول سعادت نه شعر

مستعدان بکام خویش رسند کار ما چون بکام ما رسد هر کرا در دنا گزیر گرفت

کی بغم خوردن مجاز رسد آنچه زو چاره نیست اور اباش بهرت کر چه ترکتاز

رسد عمر بنا گزیر تقرقد کن تا از آن چند قسم ارزند مفید را در ارشاد طالب

و نشر علوم و بث فوائد هیچ فضیلت فوق مرتبه ارشاد و افادت نیست و مستفید را

در اقتباس فضایل و اکتساب آداب هیچ حبل المتین دست آویزی قوی تر از اعتصام

بذیل استفادت نه خوشتر کفت آن معلم دانا که ای پسر در علم و عقل و حکمت

تقوی مفید باشد وزیت متعد افادت وجود تو باری میان اهل هنر مستفید باش

و السلام کو هر نثار صاحب شرع که خلاصه اصل و فرع کاینات است علیه سلام الله ما

فاح عنبرها علیه سلام الله مالاح مؤکد ایتهال و مصدق انتقال متعالی فرمود

الناس اما عالم او متعلم والثالث هیچ وخود کدام دولتی دارد این

توانند بود که عالم مرتبه بنور علم و فور درس خویش ملهوف را که در ته نادانی سر اسیمه

و در بیابان جهل حیرت زده باشد بمنهج دانایی و منهاج آشنایی راه نمایی کند یا طالب

متجدد و متعلمی متعدد در سایه رایت علما ارام کیرد تا از انوار نجوم کشف علوم فروغی

درین دریا تلاطم و درین بید اسیاحی خبر بنیروی افادت و زور بازوی استفادت
نتوانکرد و در کنج خانه نشستن و در ما برخود بستن شیوه عیار نیست او را مثل نه شیوه اکابر
و فضل چنانکه گل از شکنجه غنچه پرون آید و مهر روشن چهره از حجاب سحاب جمال نماید
غرم جزم کن و اندیشه سفر از خود قوت تجویز فعل رسان و روزی چند بطواف کره خاک
برآی و چون مردان مجرد و خردمندان متعهد منطقه علی السعی فی طلب
المعالی و لیس علی ادراک النجاح برسیان جان بند و شیوه ۲ یس
دارائی که نتیجه غرور نفس و مطیه کرامت طبع است بگذار نقش شعر الهوی
فی ظل الهوینا کاین و جلا له الاخطار فی الاخطار
برنگین نام دل نویس از مثل که خردمندان گفته اند نه در غنچه کامل شود پیکر
گل نه در بوته ظاهر شود صفوت زر ز احداث چرخ از چه تعذیب مردم چرا
از خم خانه بگلبانگ تیر تنجیز یاد آور و با ذیال فجر اضطرار پیش ازین تمسک نیمه
و در سکن سکنت چندین پیاپی بتصرف مرتعا و ثیرا و دعة و هاجن تجلد
فی الارض مراغما کثیرا و کاب و خاطر

کانهن البیاقوت و المرجان که تن تن هر یک دو مرحانست از درج جانفزا
در لهمن جان رنجت و بیرهان ان من البیان لسحرا احجاب ریب
ازپس بصیرت از باب بصیرت برداشت فبعد هذه المدة و ترحم التعدة چون گل این
بوستان نقاب غنچه مسوده بگشاد و عروس سخن از خدر فکر بر منصه ظهور آرد
جلوه گری اساس نهاد طفل مقال تجدد بلوغ و درجه کمال رسید یا حرد
گوئت که خدای جهان گفتم ای عمده نقاد جهان هر کار که اساس آن بر عقل نهند هرگز
منهدم نشود و اساس هر قاعده که استاد خرد بگل درشت عزم و احتیاط استوار کند
هرگز رخنه بطلان بجدران و مسالک آن راه نیابد و قبه قدر تو برتر ازین نه خرگاه کیست
که بر شواهق جبال جبلت زده آذ و خیمه کبریای تو بالای این تلبند قلاع باشد
کو تو ال که بر افراج هوای فطرت ساخته این سیاق بدیع و اسلوب غریب و طرز
لطیف معانی مرغوب و الفاظ محبوب که خاطر به تلفق و خامه به تمیق آن مطاوعت نماید
بحضرت که برم کوسرای آن باشد کجا تجشمه و تسم که جای آن باشد
گفتای بگلک سریر تحریر انگیز فطنت لعاب بر درد دیوار منتیبات زده و بدبیب
گوهر ریز عنبر بیز ذهن صفا و خاطر قاد در صمیم رموز و خبایات قدم نهاده
معانی و قفل هر مشکل که طلسم بطلمیوس بر گنج اقلیدس زده بافسون کیست

دل خوش دار که عرصهٔ امانی فسیحست و زبان آمال فصیح دست همت دراز کن و در
لعل و عیی باز رو که برآمد ترا بگمان نخستگو آنچه علی را بود نه قهقار برآمد این گوهر را
درجی و این اختر را برجی این دختر را حجله و این دفتر را کاخی این عروس را دامادی و این
شیرین را فرهادی دارم که ارتقا بمدارج جلالش کار هر قدم تیشه و اجتهاد را
معارج کمالش اندازه هر قلم تیشه حضرتی که مطرح اشعهٔ آفتاب حشمت و درگاهی که مطمح
باصره برجیس سعادت خسروی از مخیل لطف خدای آفریده و جهانداری که در حجر دایه ایام
و عصمت زوان پرورش یافته کوتاه عبایت آنرا به فضایل ذات او معلم و ذات با اظهارش
سر آنرا اعلم نثر یارای جامهٔ برقامت او دوخته پادشاهی آیتی بر شان او
نازل شده پیش طبع خیبدان ورای ملک آرای او مشکل غیبی و راز انشمل شده
پادشاه اعظم و شهریار ملوک عجم خسروان دوران و وارث ملک کیان جمشید زمان دارای
دوران ناسخ آیات برمک اعظم آنا بک الذی دانت له الأدنی و الأقاصی
و اعترف بعبودیته الأذناب و النواصی و برشحات من سدته
الأفواه و تتمرع فی ثری و صیدة الجباه من اطاعه فهو
مجتهد مصیب و من عصاه فمآله فی الآخرة من
نصیب البحر و رشحة من رشحات احسانه و الشمس لمعة من

لمعات سنانه نصرة الدنیا و الدین غیاث الأسلام
و المسلمین کهف الملوک و السلاطین قهرمان الماء
و الطین ظل الله تعالی فی الأرضین المخصوص بعنایة
رب العالمین احمد ابن آنابک السعید رکن الدنیا و الدین
معین الأسلام و المسلمین و ظهیر الخواقین و السلاطین
یوسف شاه لازالت رایات جلاله و نصرته الی انقضاء
السبع الشداد منصورة و رایات کماله و قدرته کالسبع المثانی مأنوسة
و مشهورة و اطناب خیام دولته باوتاد الخلود مشدودة و ظلال
انکه قدرش در بلندی اوج هفتم طارم است وانکه جاهش در رفع فوق فوق دوم است
انکه بوسد بهر داد ان جایگاه آفتاب گرچه اورا احتکاه چرخ چارم نیمکاه است
انکه بر لوح دل پاکش تبارید از ل اولین سطری ز تلقین سعادت آیه است
وانکه در اقلیم مردی و جهان مردمی هر کجا مکرمت دست طمع او صاحب ید است
وانکه دایم آستان درگه او کعبه وار زایران قبلهٔ مقصود دین را مقصد است
آفتاب حشمت و بحر سخاکان کرم سایه یزدان آنابک نصرة الدین احمد است
جهانداری که تا تخت مملکت بزیب عدل و زینت احسان او جمال یافته است

دار و از دار انتهای اشتیاق او میجوینده و خشکی ظاهر و باطن را مرهم از دار و خانه

اکرام او میطلبند شعر عربیه اری کل ذی ملک الیک مصیره

کانک بحر و الملوک جداول ... ملوک بود هر کجا که یاری دست

هر کجا که داری پای ... و پادشاهی که از عمر و نجت و تاج تخت برخوردار باد و بر مملکت

همه را در پناه مرحمت خویش میگیرد و جناح مکرمت بر فرق ایشان میگستراند و لطف

و التفات خاطر اشرف را طبیب علت معلولات فاقه میسازد تا از سیم متهم و عمیم

انعام او صحت و نشاط میابند و در ضوء عاطفت و فیض عارفت او سر ایسایش استقامت

احوال مینوند و در خصب نعمت و رخص معاش آمن السرب و رابط الجاش روزی باد و طالبان

خویش منهند و استصراف عین الکمال از آنحضرت جلال میکنند نظم فلم یخل

من ضیر له من له ید ... و لم یخل من شکر له من له فم ... و لم

یخل من الفاظه عود منبر ... و لم یخل دینار و لم یخل درهم

حقا و لاشک لاجرم بواسطه جوده و بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح

جمهور هر روز در تزاید و کار رونق مملکت بفر انعم و بسیار رعیت دمبدم

در تصاعد و کافه امم بدعای خیر و ثنای خوب رطب اللسان و ارباب صلاح و اصحاب

قلوب باستدامت عمر دولت او مشغول و دست سر از دعای او نکنند

الف استقامتش نون باد ... و رکمر جز نجد نبندد ... خنکر آبش آب همون باد

ملوک آفاق بر اسلت حضرت او مبتهج و اشراف اطراف بموصلت درگاه او مفتخر

تا برکت این اخلاق صیت جهانگیر نوردش به نیکنامی واحده و حمیدش سایر تر از نسیم

صبا و دلپذیر تر از فروغ دکا ... زبس آوازه عدلش که شایع گشت در عالم

عجب نبود که ملک جم بود با ملک او منضم ... و علی الحقیقه مآثر و مفاخر این پادشاه

نیکو خواه و ولی سیرت و ملک سریرت بیش از آنست که در صدر بابی یاد کنی

شرح تواند داد بل ذکر انیماق در طول و عرض کعرض السماء و الارض پیکر است

و چون نعیم اهل بهشت بی پایان و هر طناب که در خباب رود جز بنعیم و قصور نگشاده و هر بهای

که در افراط این جناب تقدیم قبه جز بتعصیر و تفریط موسوم نگردد نظم

یقول لسان الدهر مدحک دائما ... و لکنه فوق الذی هو قائل

چه باری عز شأنه و عم برهانه ذات مطهر این پادشاه دین پرور و این شهریار عدل

گستر را از کرایم شمایل پسندیده و جلایل خصایل گزیده آفریده است و بس حفظ

و عصمت خویش که از نوح ذمایم افعال و درون قبایح اعمال پاک است درو پوشیده

زتایید بر سر نهاده کلاه ... ز توفیق در بر گرفته قبا ... چنین خنجری

در ممالک کجات ... جوانمرد صاحبدل و پارسا ... صورت خوش و خلق خوب

وسیرت نیک و صدق و صدوفای عهد و رجاحت عقل و سماحت طبع و روشنی
ضمیر و پاکی اندرون و علو همت و حلم نهایت و تواضع با عبها و عفو با قدرت و غضا
با کنت خیانکه گفته آنر از پای تا بسر همه رقت و همدمی وز فرق تا قدم همه
مردی و مردمی فلیس شبیهه للدین فاق ولیس نظیره للملک حام
فقد العلم منه فی ارتفاع وامر الملک منه فی انتظام
ونور العدل منه فی ازدیاد وثغر الفضل منه فی ابتسام
وانچه او را فضل آله ملکه اقتضای ذخایر مشوبات بضبط مصالح خلق و قیام
حسن تحفظ امانت حق واعتماد و توکل در کلی امور بفضل و کرم پروردگار و
و بوتل و اتکال علی کل حال بعون و لطف ذوالجلال ملکه شده است دیگر ملوک نامدار
وخسرو ان روزگار را هزار یک آن ندده و صحیفه مفاخرات ایشان بنظری از ان
ماثر موشح و مزین نخشه آنچه دیده و از جلال و مرتبت قاقان مذه واتخه
او کرد از نوال و عدلت دارا نکرد و بر صدق این دعوی صحت این قضیت
چند گواه عدلت که کدورت زور زلال شهادت از تیره نکرد اند و گرد نفق
و غبار اغراض بر دلایل آن نشیند فالصادق الوعد یخذ بیمنا ولیس علیه
غبار مهین انت جوته لکل نفس وانت نور وما لکل عین

یکی انکه در غفوان جوانی و ریعان شباب که مجال وساوس شیطانی فسیحتر باشد
ومیدان هواجس حیوانی وسیعتر دست رد بر روی منکرات و مناهی نهاده ا
و معارف و ملاهی را پشت پای زده و بکلی رضای الهی را بر متابع رضای پادشاهی
تقدیم نموده و تخلق باخلاق الهی را بتاسی سیرت ملوک و پادشاهان دنیا
ترجیح نهاده نکرده بهر رضای خدای عزوجل هرگز بسوی غزالان چشم
نه کوش سوی غزل تا ببرکات این علامات بازار فسق و فجور فتور گرفت و بساط
شر و فساد رو بنبار و اجی و کسادی نهاد و امرا و متنجده و رعایا بر مصداق
الناس علی دین ملوکهم موافق او لوالامر واجب شمرده بتصدق این
روی بتوبت و انابت آورده و پشت بر محظورات شرع کرده و منهیات آن
ایام دولت را تنبیها آله ذخیره بزرگ ثابت شد و سر مصراع فتی لا یحب
الزاد الا من اتقی بظهور انجامید و زبان وقت از ثنا و کاب
این دو بیت راتبت کرد شاه عادل چون رعیت پرورست دوشه
سر سبز بخشش بروراست از رعیت پرس حال پادشاه زانکه دین شاه دین لشکر است
و بکرانکه استماع کلام ملهوفان عادت کرده است و باکشف ظلمات متظلمان انگرفته
مالی خطیر بخیب مظلم خزینه ترک کرده و توفیرات خزینه و طبارات دیوان را الابر
حیفت

شرعی از وجه مرضی نجود روا ندارد هنیئاً لاهله ولابنیه وجمهور رعیته

من دنی وسنی وفقیر وغنی اذا قام فیهم من یقوم اعوجاجهم

ویحفظ من الذئاب الضاریة نعاجهم ویمیز الخبیث من الطیب

ویجود علیهم کالغمام الصیب ویعرف الخیر والشر موقعه

ویضع کل شئ فی موضعه ولا غرو ان یکون کذلک فقد

وقع القوس فی ید باریها وعادت الانهار فی مجاریها

فلله الحمد کدام رتبت وسکاوری آن تواند بود که حق غزه علا بصبغ لطف نبذه

ضعیف را امداد توفیق رفیق گردانند تا بصدق رغبت وصفای نیت بر صلاح رعیت

کمر سعی وجهد بر میان بندد ورضای مولا بر جمله مهام اولی شمرد وبفضل

طوق نعمت در گردن حاضران کند وزمانی بدلالت کرم غائبان را رزق جدید ونعم

عتید وستد نظم یهدی قواعده امام هیابه کالشمس یهدی

النور قبل طلوعها ورونق روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین وشریعت وترتیب اعمال

مصروف دارد وخاطر اشرف بر تنویه قدر علما که تشریف تعریف العلماء ورثة

امناء الله علی خلقه یافته اند بگمارد واهل شرع وفتوی که پاسبانان

اغراض اعلماء امته کانبیاء بنی اسرائیل گشته اند وبوافر فرزتصانیف مخصوص گردانند

وبوفور احسان بی تهنان وشمول انعام بی انفصام مدد وایتکم من کل

ما سألتموه بگوش هوش عالم وعالمیان رسانند بزرگ پیش خداوند

بنده باشد که بندگان خدا را آزادی دیگر آنکه ابواب خیرات ومبرات بر عباد خلایق گشاده است ودر مطالبات ناموجه بر کافه زیردستان بسته

ورسمهای محدث از جرائد اعمال ولایات محک کرده وبدعتهای قدیم از صحایف اعمال

دیوان استرداد وطماع متاکله وتصرفات باطله از موقوفات مشاهد ورباطات

ومساجد ومزارات منقطع گردانیده ودیههای معظم ومزارع مغل که لهاد رمئونة دیوان

بوده تجرد اندک شغلی که در نقل تملک آن نمودند استرداد فرمودند وذمة اسلاف

واجداد بزرگوار خویش را انار الله برهانهم از حمل ادزار ان سبک

بار کرد انیده واضعاف آن بر عمارات مساجد ومدارس ومشاهد ومعابد وقناطر مصالح

ومزارع متبرک وتقاطع خیر صرف کرده واراضی ضیاع خاصه چندین موضع

از ائمه هدی واهل ورع وحق ودین داران این دولتخانه ارزانی داشته وانچه

بر عامة مقیم ومسافر وکافة متصوفه از وارد وصادر وبادی وحاضر بذل میکنند

ودر سم صدقة السر روز بروز ماه به ماه به علما وصلحا وذات ومشایخ واصحاب حدیث

وحملة قرآن وخداوندان فقه وسایر متحمان از غربت وشهری ومتوطن وطارئ

1

میرسه چون خلال جلال او بپایان است و چون خصایل کمال او فراوان این شاهرا
هر آنچه از قال دست داد کس را نداد در شاهان روزگار . خرابی ولایت را
بی آنکه بمال دیوان تعرضی رسانند آبادان کردند و زیانی که رعیت را افتد جبران
بی استیفای تلافی کند و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله طبیب امراض نفوس بود
که تا بحکمت تبدیل طباع ممکن گردد محتاج تهدید بضرب و تخویف بتیغ نباشد کقوله
وَجادِلْهُم بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ و در هر حال بمجال عفو و اغماض باید در تنفیذ
مواقعات حسم عثان نص اماره فرو نگذارد و در مراقبت جانب حق بملامت خلق
دکفتگوی سپاه و لشکر بالتفاتی ننماید و رضای آلهی را بسبب ناموس پادشاهی
از دست ندهد و در او این حال نظر مبارک بر عواقب کار اندازد و در مبادی فکرت
حساب خاتمت بردارد نظم عَلِیمٌ بِاَعْقابِ الْاُمُورِ کَاَنَّهُ وَ بِمُخْلَساتِ
الظَّنِّ وَالْغَیْبِ قادِرُ لاجرم لبها بر مهر محبت او منطبق اند و زبانها بثنا
و محمدت او منطوق خاص و عام در گلستان عدل او بیل و ارزوی آدمی خیر میرسانند
و پیر و جوان در بستان انصاف او سوسن آسا این ابیات که از فتیات کلمات
تحریر میکنند شعر عدل برمان اتابک نصرة الدین احمد است عقل
میزان اتابک نصرة الدین احمد است ملک بهوت قسیم سمو دولت جان عقل

صحن میدان اتابک نصرة الدین احمد است رمح زرین شهاب و مهره سیمین ماه
گوی چوگان اتابک نصرة الدین احمد است از تنور کرم گردون چون برآید قرص خور
ریزه خوان اتابک نصرة الدین احمد است ماه نو چو نخسته در کوشش فلک دانه درست
نسل یکران اتابک نصرة الدین احمد است آن آجر احمر است هر شب کز فلک خون میچکد
زخم پیکان اتابک نصرة الدین احمد است باخود گفتم که فهرست کتاب عدل چیست
گفت عنوان اتابک نصرة الدین احمد است گفتم این طغرای دولت چیست بر منشور ملک
گفت فرمان اتابک نصرة الدین احمد است گفتم این باران رحمت چیست بر آفاق کیف
فیض احسان اتابک نصرة الدین احمد است گفتم این قصر مشید برتر از افلاک چیست
گفت ایوان اتابک نصرة الدین احمد است آیت تمکین و تعظیم و نوال و معدلت
جمله دردشان اتابک نصرة الدین احمد است و انمیتی که تقریر و تحریر از ضبط و شرح آن

عاجز و قاصرست از سر تفنن صادق دامن گیر همیچ پادشاه نشود و این مکارم اخلاق
و حسن اشفاق لاسیما با وقات غیظ و غضب چون تقوت دین درست و اعتقاد پاک در با
همیچ صاحبقران ظاهر نگردد زهی کمال حزم و بیداری و فور رحمت و دلداری
و شمول رافت و مرحمت و سبوغ احسان و مکرمت شعر هذِهِ الْمَکارِمُ لا اَقَلُّ مِنْ لَبَنٍ شِیبا بِماءٍ فَصارا بَعْدُ اَبْوالا هذِهِ الْمَآثِرُ لا ثَوْبانِ مِنْ یَمَنٍ

خیط فمیصا ضاذا بعد اسها الا

(دوخته شده باشند براین پس گردیده باشد بعد ازان کهنه)

حبجا به وتعالی سایهٔ معدلت این پادشاه صاحب دولت وشهنشاه همایون فطرت وشهریار
گردون حشمت ومیمون مدولت را تا دامن قیامت بر سر کافهٔ خلق منقل ومبسوط وگسترده دارد
وفاق بسلطنت او را از وصمت کسوف مصروف وازمعرّت زوال وانتقال این مخطوط
ومصون گرداند بمحمد وآله الامجاد بمنه وکرمه

(بمعنی جفت — حوادث زمانه — گناه وبدی — سمان)

(کهنه شده باشد — خدای داناکه توفیق خیرش بود پیر مرید — زاهد شده)

دل وکشورش جمع ومعمور باد ز ملکش پر آنکه دور باد غم از گردشش روزگارش مباد

(بر بشانی)

ورا اندیشه بر دل غبارش مباد دروشش تبا بید حق شاد باد دل ودین وقلمیش آباد باد

(نگردانیده بینی — قوت دادن)

در ذکر شروع در تالیف اما بعد

مدتی مدید وعهدی بعید دل را آرزوی آن در آمیخته بود که اگر سپهر بدهر فرصت دهد
وایام بدفرجام از سر مضایقت برخیزد گردون دون در تسییر اسباب طریق مسامحت سپرد
کتابی تالیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک اصیه ومحتوی بر آثار امم سالفه
وکیفیت زمان متقدم وچگونگی اوقات متقادم چنانکه پسندیده نظر ارباب فضل ومحبوب
طبع خداوندان عقل ورای شود وآمد عربی بلفظ کقطر المزن فی ارض مجدب
ونظم کدمع الوجد فی عین من یصبو بود بسجون حرر مقبول ولها

(بلفظیکه مثل قطرهای باران باشد در زمین خشک سازیده — وانفیکه مثل اشک چشم محب باشد — در چشم کسیکه عشق در انشته باشد)

شود در حسن منظور نظرها بان قطره بارانی که در باغ کند پیدا ثمر بار شجرها
ز الفاظ عبارات دلپذیرش کند در خاطر دانا اثرها خود در سپهر گردش ماه و مهر

(سلوت بمعنی خوشدلی و رضا)

برمقتضای عادت خویش که هر دم بوقلمون وار برنگی برآید و هر ساعت چون مرد
خیالبازی نقشی دیگر نماید و زیر پرچمی خاک در مورد مراد باشد و چراغ سلوت دوستان
ببد دشمنان نشاند و خار نومیدی و حرمان در دیدهٔ مواصلت اخوان نگنجد

(کمتر — عاقبت نشناسد — راه آب جوئی که بباغ برند)

نظرت الی الله وفی شانه ووصله جنابه وفی ضده فبوسه

(بقدر زوده)

تابع نعمائه کالشوک لا ینفک عن وردهٔ وضره اکثر من نفعه
ومحسده اکبر من سعده در حدود فتن وقایع ووقوع حوادث دستبردها

(هدا نمود — کل — ظاهر شدن — غارت کردن)

نموده آنچه ممکن بود از تراذف ملمات وتصادم رزیات بجای آورد تا چار نطاق

(پیاله آوردن قدح و ریف شدن — بهم در آمیختن — مصیبت)

وقت از اغتساق فرصت تنگ آمد وچهرهٔ مقصود وجمال مطلوب در نقاب تاخیر وحجاب

(دست بکردن یکدیگر کردن است کنز)

تقصیر بمانده اذا المرء لم یقدر له ما یریده تحمل ما یقضی له وشاءه

(آنانکه مردند بقدر ذره از برای او آنچه خدا اراده کرده — مستعمل میشود انچیزیرا که محکم شده مراد او خواه یا منع کنند)

ام ابی کز زمانه نیکی کسی روا باد ور از ستاره بظلم بری سزا باد

(هر آیه چو باد و کم آید از آنش — و پرستش کنایه از ساختن و پرداختن برآنا)

از آن قبیل که سیر و مدار این اقلیم طلایه غم و پیرایه بلا باشد ولکن این دو چه دانند

(فراوان)

کرد از بد و نیک چو کارها همه در قبضه قضا باشد هر آن قضا که خدایان نکند تقدیر

(زحیر بودن در آن خطا باشد ز قدرت ملکوتش یکی نشان این)

که کارها بخلاف رضای ما باشد مع قطع النظر عن هذه الجهات با آنکه عوارض زمان و حدثان

دوران مرا در طی و نشر نا پروا مشت کاه کاه نوا هض بهمت علاقه وار درد انس جان

میادیخت و تقاضیان فکرت سر انگشت تنبیه بر پهلوی ارادت میزدند و ساعتی که جلسه

من الزمان و فرصة من الزمان زمانه شوخ چشم را در شکر خواب ناز هلا یا فتی و حجره دل را آه

و شبانه نیشه تمنوا لی فعالی شدی دهن سقیم و طبع عقیم را بالحاح و اقتراح در کار آورد

و هر لفظ و معنی که قریحه خاطر بتلقیح و ضبط و ترکیب آن مساعدت نمودی بر سبیل کاغذ پاره

سواد مسکردمی تا اکنون که خسرو کردون پناه شاه کیوان درگاه سپهر یار انجم سپاه

تاج ملوک کیان سرور ممالک ایران محیی خیرات و مبدع حسنات معالی و معانی مهتد

قواعد شرعی و دیوانی خاقان عجم اتابک اعظم نصرة الدنیا و الدین معز الاسلام و المسلمین

قرة عیون السلاطین عضد الخواقین احمد شاه ضاعف الله علاه و مد ظله العالی فقص ظلاله

تشریف کتابی که بحقیقت فهرست امالی بود و سر دفتر شادمانی و فاتحه کرامات و مقدمه

سعادات و صبح نورافزای روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات ارزانی

فرمود منطوی بر صنوف عوارف و محتوی بر فنون عوائد چون نفس مسیح و روح

افزاد چون دم نسیم طرب انگیز و چون وصال یار در حق رسان عبارتی

که نباشد در تجهاش بدیع بدیع اگر عرق شرم بر جبین آرد خطی چنانکه اگر ابن مقله

زنده شود ترا نشه قلمش را متعلقه بردارد آن واقعه مجدد شدن آن مهم ارزانی

امتثال بپیوست و مدد حجاب تردد از پیش رویت برخواست و در جد بلیغ باعث شفیق تر

بتمام آن کمر بسته شد و چون این گل بوستان نقاب غنچه مسوده بر دریان بوقت و لسان

حال آراکتاب المعجم فی آثار ملوک العجم نام نهاد و شوق و ثوق عاطفت و اعتماد

راجح که چون دیباچه آن بذکر مناقب شما مزین گشت و فهرست آن از فرائد مآثر

همیون زیب نو و زینت تازه یافت تا رونق این دواج در بازار قبول رواج

یابد در این کار از خدمتهای ما و طراوت و حدتش با خلاق حمیدهٔ شما

فرقدین باطل نگردد و مولف را العبد القصیر الراجی فضل الله الجتهم له با دعای خیر

و نام نامی بر روی روزگار یادگار ما انه یسمع و یجیب و

بهبین وارثی مرد را یادگار سخن باشد این نکته را یادوار

سخن چیست فرزند جان و خرد چه چیزات ماند جان و خرد

سخن دلگشا و سخن جانفزات سخن راه دان و سخن زه نماست

سخن راچه داند هر بوالهوس سخندان شناسد سخن را و بس

جهان از سخن یافت نام و نشان سخن گر نبودی نبودی جهان

کسی کو نکشت از سخن بهره مند ندانش نبرد خرد ارجمند

فضل الله

مرا گر جهان آفرین زر نداد | سرای و درد و کاخ و منظر نداد
سپاس فراوان که بگشاد در | بروی من از گنجهای گهر
سخن داد تا پرورم جان ازو | نهم گنجهای فراوان ازو
رسانم ز رفعت بپروین سخن | بماند ز من یادگار این سخن

وَانا ارجو من الله تعالی ان لا یطالعها الا المبرؤن من ادناس خیالات الخلد ولا یمسها الا المطهرون عن انجاس وسواس الحسد والله یمن علینا بتصدیق الظن وبتحقیق الامل ویثبت اقدامنا فی القول والعمل وصلی الله علی النبی المرسل والرسول المکرم المبجل وعلی اله الاطهار وصحبه الاخیار وسلم تسلیما کثیرا دائما جسیما

در ذکر پادشاهی کیومرث که بخشیر پادشاهان عجمست

مورخ که تاریخ عالم نهاد | رقم را ز مهد جهان کرد یاد
که تا کرد بنیاد گیتی خدای | ز شاهان یاد آورد فرهنگ و رای
نخستین خدیو که گیتی گشود | سر پادشاهان کیومرث بود
چو زد تکیه بر تخت و بنهاد تاج | بپیمود از مردمان باج و خراج
بداد و دهش خلق را داد عهده | جهان را بنام نکو زنده کرد

از دگشت پیدا سخن گستری | رعیت نوازی و دین پروری
نه آن کرد با مرد از مردمی | که آید در اندیشه آدمی
به آزردن کس نیازد ردای | برون از خط عدل ننهاد پای
به بازار کابان رها کرد باج | نجست از رعایای شهر خراج
ز دیوان و دهقان قلم برگرفت | ز بیچارگان هم الم برگرفت

کارآزمایان گردش روزگار و مشکل گشایان قصص و اخبار چنین اخبار میکنند که شاه کیومرث را انساط تمام میل بود و امام حجة الاسلام محمد الغزالی در کتاب نصیحة الملوک ذکر کرده که برادر شیث بود و جمعی گویند از اولاد نوح علیه السلام است و در زعم طایفه از مغان و اتش پرستان کیومرث آدم است علی الجمله باجماع همه تواریخ کیومرث نخستین پادشاهی بود از پادشاهان جهان و معنی کیومرث بلغت سریانی حی ناطق تفسیر زنده گویا و حقیقت اسم با مسمی مطابق بود و یکی از افاضل ذات و خصایص صفات او آنست که چون رقاب گردنکشان در ربقهٔ عهد و پیمان و طوق عبودیت و فرمان آورد سایهٔ انعام و کرم بر خاص و عام گسترد و خراج عدل و احسان بر پیر و جوان بگستر د در کشف ظلمات ظلم از مظلومان و قضای حوایج محتاجان چندان مبالغت نمود و بسط بایست بوجهی بسط کرد که در ایام دولت او بدولت عدالت متفاطیس از سر تعرض عذب آبش برخواست و کهربا

دست تصرف از دامن کاه کوتاه دست اضحی بهِ الدین مقتدرا مناسیمه

والملک بعد شتات السئم منتظما بروزگاوی ان انتظام یا جهان

کز احمایت جمع بی‌سیار شد کافور در آن دیار که نخشد عدل او به نقد

ذره بود آفتاب وقت ظهور واو با وجود بسطت ملک وکثرت سپاه وغلبه قهر ونفاذ

امر مشعوف بود بسیاحت کردن ومنازل بریدن ومراحل درنوردیدن وتنها کردن

کوه ودشت گشتن وبرجزایر ودساحل گذشتن وچون از تدبیر ملک ومصالح احوال

رعیت بپرداخت در سفاهاوی مهیب ومعاشوا مع جبال عظیم باواسا خت وذل غربت

وهوان کربت را بر عز تبر سلطنت وتمکای جهانبانی ورباست دولت رحمانی هموار

ضمیر وصحیفه فکرت مصفی معنی این ابیات آیات کردی شعر وقائل لا

نفلت عن سفر وسائر القوم فی اوطانهم لبثوا فقلت

ذو الهمة الشماء دیدنه هذا ودنوا البحر مثواه له جدث

بنجحی شود هرچه مرد سفر باس مصاحبت شود دیسم وزر واورا اسیر نبود دلیر

ومردانه وکاردان وفرزانه ماشی سیاحت گه بزم نجشنده بودی جوانمرد

گه رزم درنده هیجون هزبر درد جمع مردی ومرد آنجی دلیری وهم رای

فرزانگی از سیده بلوغ که اقران اورا هوای جمع حطام وهوس ضبط

منافع دانیکر آید میل طبایع بلذات نفسانی وشهوات جسمانی بشیر باشد کردن خرافات

دنیای دنی بر دامن همت او نشسته واز اوایل عهد صبی واوان ریعان عمر کردای

طلب لذات ومتقاضی حصول شهوات تواند بود ذل عصمت تقاذورات نایسته

نخته له همة تعلوا علی کل همة کما قد علا فوق النجوم الدراریا

وصان عن الفحشاء نفس کریمة اتت همة وتعلی علیها المعالیا

وپدر ما در زمان دولت وروزگار پادشاهی خویش حل وعقد امور وربوط وفصل

امور مصالح جمهور برای او مفوض گردانیده وآتش مضای وحوالت کرده خواست که خود را

گرانه کیرد وباقی عمر بگوشه نشیند وبتوشه قناعت کند پس بعد از استشارت واستخارت

انجاد خود امجاد خدم واشراف قبایل وقواد حشم را جمع کرد وگفت بدانید که سیاک

فرزند خلف وسلاله صدق دولبهد وقائم مقام من است قول من با قول او مطابق و

فعل او با فعل من موافق انچه او کردمن کردم وانچه او گفت من گفتم

دین او دین من وآیاش ایمان است حکم او حکم من وفرمانش فرمان است بارها

تجربه کرده ام وکرر بمارت وازمایش دانسته که او در مصالح عباد وبلاد ومناهج طرایف

وتلاذرای رزین وعزم متین دارد وچون در جوانی پیران کاردان مزاج نرم ودر

دیده است ودماغ گرم وپرد حشیده دلیر وسخنکوی وشیرین زبان است

خردمند و فرزانه کاردان ۳ بدانش بزرگست اگر چند خوار ۳ تبد پسر

پسر است اگر چه جوانست لَهُ بَطْشٌ وَقَّادٌ وَنَجْدَةٌ قَلْبٌ دَرَّاكٌ وَمَنْعٌ الْبَخِيلِ

بَعْدَهُ نَفْعٌ مُفْضِلٌ پس سیامک بموجب اشارت پدر با عروس مملکت بحکم و فولکهای

وحصول کفایت و صدق صدق استحقاق و تنهاد قاضی قضا و وکالت خسرو ناصرود کید

عقد نکاح بست و روزی چند بر منصه ملک و شهریاری و حجله گاه سلطنت و کامکاری رسوم

داماد ی باقامت رسانید و در امور ولایت داری و رسوم رعیت نوازی چنانکه از حسن

و لطف صفات و کمال دانش او فرط قرار نکی پدر تعلیم یافته و تلقین کرده بود آثار رشد

و مخایل دانش و حصافت ظاهر کرد انید و در فاضت احسان و ودایع انعام و اشاعت

اکرام و استیفای مطامع نفوس و تحصیل مرضی قلوب بوجهی اقبال نمود که زبان

زمان بشکر انواع بشکر بازور قاب ارباب قلوب بطوق نعم او گران شد

فَاِذَا نَظَرْتَ اِلَى اَهْلَالِ يَمِينِهِ يَوْمَ النَّوَالِ رَاَيْتَ فَيْضَ الْغَمَامِ وَلَوْ

وَلَوَانَّ لِلْبَحْرِ الْخِضَمِّ سَمَاحَهُ لَصَارَ مُقَلَّ الْعَيْرِ وَالْاَرَامِ

و او نیز با انکه سوک سیاه در رقت در کاه داشت و بحکم متابعت مجد مآثر و کفایت

کارهای خطیر اشتهار یافته بود در رسوخ مصالح ملک و ورود مهمات دولت رجوع

باصابت رای و زرای کاردان و متانت عقول دستوران دور بین کردی و سنت

پدر که مَنْ اَشْبَهَ اَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ در انتهاج مناهج غربت و غرلت نگاه داشتی

و رورهای سپید و بهای تاریک در کهف کوههای بلند در وایای غارهای ژرف

و بیشهای غلف که انجا محال گذار وحش و پرواز طیر نبود و میزدی شبی و بنوک خامه

فکرت دانبوه قلم خیال معانی اینچنین بیت که از نتایج فیض مؤلفت بر صفحه سینه و

دل نگاشتی ۱۱ اگر شعشعه در بحری نمی نهاد و گر بهمه بر چرخ نمی کشی نگاشت

نه بخت تاج و نه دولت و تخت دیهیم نه گنج ماند و نه مال و نه سپاه و نوال کجاست ملک

سلیمان کجاست خاتم جم کجاست سام نریمان کجاست رستم زال مَرَّتْ وَفِي فَلَوَاتٍ

عَلَى مَنَازِلِهِمْ وَمَا وَجَدْتُ بِغَيْرِ الرَّسْمِ وَالْاَطْلَالِ

غلام همت مردان صادق القولم که داده ام بمردی طلاق این زن زال هزار

نفس مطهر تهمت انتباه هزار عقل مجرد ز صحبت امثال فدای معتکفان خباب

حضرت قدس نثار صدر نشینان بارگاه جلال بنیاز رفعت شان کرت حقیقت نیت

بخوان لهم در حجاب زوره نفال اگر مراد تو هم از رجال شاید زدن نشیوه مردست

لاف نحن رجال وجدت نسبة فضل المحققين بكم كنسبة العلماء

الكبار ما الجهال نسبی در کنج غاری از بضاعت دفتر نمودار ی نمونه بر طبس علم اص

نهاده و سر درج دمان بجواهر اذکار رود عوات و رفع حاجات و وظایف مناجات کشاده و خاک

سجده گاه بآب دیده اغشته میکنم — جهان آفرینا تو دانی و بس — که ما بدیه نیکی

مرا دست رس — همه رایت سروری افراشتم — همه دانه مردمی کاشتم

جهان با همه زینت و زیب و فر — چو خارات و خاشاکم اندر نظر — نخواهم نجنبد

نه تخت و نه گاه — نه ملک و نه حکم و نه مال و نه جاه — چه سائیست اندرین زندگی

مرا جمع کن زین پراگندگی — ساعی کنی الهی آنچه تو دانی که ملتمس این بی‌کس چیست مرا

ازین مسکن مجازی و مامن عاریتی که زندانخانه دیو و مغیل غولست خبث فاد و نفسی

باشتغال مفاد بی و اظلم عیشی اذا صناع شهابها و ماهی

الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همهن اجتذابها

به نزد همگان حقیقی و بخت سرامی خسوی که موصوف بصفت فیها ما تشتهیه الانفس

و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون راه نمالی و زمالی از سر یا زین راز را

عرصه داسی فیا خالق البریة یا واهب العطا یا رازق الخلائق یا منجی الغرقی

باران رحمت کرمت یا حی الدلوب — در یای رافت و نعمت واسع العطا

کس در خور ثنا و سزاوار حمدت — حمد و ثنا ترات لک الحمد و الثنا — کسر انتهای سر مدد

ملک دوام تست — ملک و بقا ترا لک الملک و البقا — امر تو بی تغیر و حکم تو بی نظیر

ملک تو بی زوال و بقای تو بی فنا — کر موت را دلیل کنی بهتر از حیات — و ز در در طبیب توی

خوشتر از دوا — ردی که از رضای تو خیزد بر از قبول — فقری که اختیار تو

باشد بر از غنا — کز دل خلاف امر تو جوید فقد هلک — در جان مطیع حکم تو باشد فقد نجی

در حلقه ارادت خاصان درکهت — ممنون نت فقر اکثه اغنیا — بر آستان قدرت مردان

حضرت — محتاج خاطر ضعفا کثه اقویا — زان بر تری که عقل بوصف تو در زند

ما را کجا و نعت جلال تو از کجا — و این یکجو هر علوی را که بر سر در راه عالم کون فساد

پای بند موالید کاناتست در چهار منبع دیوار عناصر و ارکان نفس و هوا همچنانه

و در پنجه پنج حس گرفتار آتش شش جهت زیر بار آثار شر فات هفت فلک نگذران

و نبر فات ثبت بر سان — بر سان بد المقام کز شان تو یا بم

غلطم شان که یا بد نشان بی نشانی — بطفیل طاعت تو دل خویش زنده دارم

چو نباشد این سعادت نه من و نه زندگانی — ز قبول حضرت خود نظری بر این دل افگن

دل غمدیده ام را بر سان بشاد مانی — تو رسانده ز اول سعادت وجودم

چو نفس باخر آید بشهادتم رسانی — کویی در انحال آن رفیع خطاب را بر مقتضای

قد سمع الله دعوتی و اجابت حجاب بشریت مرتفع شد تیر دعای سیاک

که از گمان اخلاص شاد یاقه بود بر هدف اجابت آمد — چه حاجت است

به آمین جبرئیل امین — دعا میکند و مستجاب میگردد — جوقه از کفره شیاطین

وفوجی از زمره عفاریت مرتقب وقتهر فرصت بودند ناگاه بکدوتن ازآن سه چهار

دیو خونخوار سوی آنشاه جهاندار تاخته سبک پنج وشش تنک کران از زهر کنار بر

شهریار خلف اقلیم زند تا طاوس روح وسیمرغ روانش برسبالای قصر هشت کنگره برج

نه آسمان درسلک آن ده مرد که بعشره مبشره موصوفند منتظم آمد

دران غار تاریک چون قعر چاه خدیو مهین گشته بدکوتاه زکس را بآنجایگه

راه بود نه از حال او شکر آگاه بود چو یکهفته بگذشت شهزاده بار

نیامد بر اشکه غزه ناز زن و مرد در جستجو آمدند ازینحال دلگشته آمدند

وکبوتر ازین غیبت نا تنکدل شد و قوی ضعیف حال کشت و ضجرت و فکرت

برخاطرها و استیلا یافت و سینه را بسهام افکار رخنه دید و بفرمود تا حیل و

وستکشاف احوال شاهزاده بجوانب جنوب وشمال روانه شوند وقصاد عازل

وپیکان چابک ازین دیار رشتابند باشد که ازو خبری یا نشانی یابند

دویدند بسیار نارش وپس نداد از سیاه نشان هیچکس وشاه در فراق

جگرگوشه که قرة عین وقوت بصر وسلوة روح وعمده فتوح ونصاب زینه کاله وسرمایه

شادمانی بود که اِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ ثَمَرَةً وَثَمَرَةُ الْفُؤادِ الْوَلَدُ دراتنور

آتش محن دید و دیده را موج خیز طوفان اسف یافت سراسیمه گرد مغارات او مغارات

وقت شد و در سای ان مراقب خیال سیاک را دید که با فوجی مفرط و مسرت وافر

واهتزاز عظیم در نظر آمد و گفت ای پاستحقاق شاه کامکار وی شهنشاه
همایون روزگار ای ز جودت موج دریا یک حباب وی ز خشمت جوشن دوزخ

یک شرار نیت در بذل تو دل امتناع نیت در رای تو ریخ انتظار

اطرح عنك وارداتِ الهموم بعزائم الصبر وحسن اليقين

صبور باش که صبر پادشاه هر نیت شدکان نبات و قرار آرد و قلب سکن شکر

نوایب لیل و نهار و دژنکنای نوبهات اندیشه اوست مر بیدلان را دلدار کند و در

کمینگاه فزع و فرار اوست که غناکیر نفس بقرار شود درد فع خدنک

ستم کردش گردون بتر از گفایات آمیی نیت درد و قوق خرد چون

صبر صبر بکنی در نصیفه حادثه شهد و شکری نیت یا قوت ضعف با تن که درجه احوال

از آتش و از آب مراد را خصر نیت هر قرنبی و کرامتی را خراو یاد اش بکمال

حسابی یا بمیزان تقدیری دهند خرمثوبات صابران که از حد حصر و خیر خصر متجاوز است

قال الله تعالى انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب وروح اله علی نبینا وآله وعلیهم گفت

انکم لا تنالون ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون

وللہ در القائل ولبس الفتی من خبر الخطب صبره ولکنه

لقضائه لیقضی الله امرا کان مفعولا منع یعنی مصفا از شوایب
وعظه عمر مصون از غایله عین الکمال کرات
زحمی کز حوادث غباری ندارد نظر در گلستان آفاق کردم
بگردخرابات کیتی دویدم سری نیست در دوستی خاری ندارد
تا به بینی که ملک جهان اعتباری ندارد یا کدام حادثه از حوادث که حکم جاری نه
از جواذب قضا و قدر دارد که نه حیلت در آنجا نفیذ است و نه عقل در آنجا عرض سدید
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و من بارای خراو یاری و بردل باری
و در جهان ناری نذارم تعلقات گوناگون سلسلة ذرعها تسبعون ذراعا درون
و پیرون را مقید کرده بود کشاده نقوش شواغل بطائل و نبوسکی آن حکم
کانما لیلة یا للیل موصوله یا قوه بکلی از لوح متخیله و صحیفه فکرت محو کرده
آمد دل صاحب سیکه که در سفینه سینه نیان موج خیز گرداب حوادث و لجه طوفان نوایب
غرق بود از غمرات هلاک بساحل نجات رسید بردم آهی فلک رخت و سخت
ماندم ازین سوی جهان غافل از آن اهل زمان از بیان وصول از ملکوت و ملکم رجهان
و شاه ناگاه ازین بنام گاه شد و بدانست که سیامک سرای تجارا بردار فنا تخت
کرده و رخت هستی از منزلگاه وجود بشهستان عدم برده است پیران ابرو بجرخ گردش

آورده و نواد دیده را بیاض اشک پوشانیده گفت جهان گذشت گردد در تو نیز اثر
همه جود تو با جور تو باد است جهان را ماه دی زمستی است همه کار جهان در رد و در
چه بخشد چرخ بر مردم ز آغاز که در انجام نستاند ازو باز شبهای تاریک در صبوحهای
دو رو نزدیک رفتم و روی و پنانم بزمین بخجر و ناتوانی نهادم و در حال پیری
و اسیری فغان و خیران و چراغ و اشتعل الرأس شیبا برق سحر گفتم
و تراب بر محراب چون خاک پیران بر بال مرغان تضرع و ابتهال بسحر تا تیر دعا
کرد و در گشاکان رب هب لی من لدنک ولیا بزنان نه انا نبشرک بغلام
در حضرت داور داد کرکار گرامد و دایه فلک کرد کار پسری در مهد ضیاع نشیر
اصطناع پرورده در کنارم نهاد و نور نجابت و رشد از چهره او لامع و شکوه
مردی و شجاعت از سیمای او ساطع کفتم پسا و شکر زیزدان دادگر
کاید ز صلب من پسری مشتری نظر فرخ رخ آن پسر که چو من باشدش پدر
خرم دل آن پدر که چنین آورد پسر اذا ولد المولود من آل هاشم فقد
نبذ فی اهل المکارم واحد و اعدته ذخرا لکل ملة و سهم
الورزایا بالذخایر مولع جایی که کار آزاده حمال تمنای حیال آب
و عالم مجالت حیام مجالطت آده ام بل افضات احلام بازآید از انجات چه راحت

واز آن زندگانی چه لذت طمع توان داشت وقتست ازین مصیبتنامه درگذشت

بیمن که آینهٔ قمر بی نور گردد و دست عطارد قلم شود و نرگس نابینا ازین غزا بازگردد

بیفتد و تیغ آفتاب در قراب قوارت بالحجاب زنگار گیرد و حسام اشعهٔ هرام

در نیام شکسته شود و محکمه برمشتری تنگ تر از حلقهٔ انگشتری آید و دیوان کیومرث

بدو دادند و گفتند که ای ملک چو صبح بدرجامهٔ مباف سلطنت دی

چو شام پیر کوتاه دولت باش ای ملک عهد عدل چو کعبت خاکخور و نخجب

جام جود چو شبکت زهر روش مبقارن آنحال حلیهٔ ملک که حاطب بود نیم شب نشانها را

در دطلق کرد که روی جهان گشت روشن چو مهر زمین بسیط گردون

برافروخت چهر وسحرگاه فرزند دلبند و مولودی اختر بلند پیدا در چنانکه

گفته اند یکی فرزند همچون دانهٔ دُر بهر موشین نهادند پیمانه در

چو نیکو طلعتان و نیک روزان ازو فرتهمتاهی فروزان مشیران در ساعت

بقدوم شاه بزرگوار بشارت دادند که پادشاه فرمان داد کرخدایو مهین

خسرو بحکر و بر زشت سیامک ترا مژده باد که شب یکی پادشاهزاده زاد

اگر اختری تندرگردون نفور تقای فلک باد تا نقیض صور وگر گوهری قعر دریا

بماناد دریا بجای گهر دراز باغ یک لاله برسرخت چمن سار سرسبز باد

ازو درخت وگر کم نشد ازو گوهر یا می بماناد جاوید دریا سی

کیومرث را غان مملکت و تمامک چنان از دست رفته بود که بوصول مقدم طفل

نور رسیده آرام نیافت و چون باد در خاک میطپید و بوزسینه تبار آنی دیده

فواره وار نخیر و میکفت لقد جاوز الخزام الطبیین کار از حد گذشت

و سنحتی بنهایت رسید کار من از دست حسیا گریبان بدرید

همه بباد هدر شد باز عمارت پذیرد که تو این دل خانه بطوفان گرفتی

زبر شد دست تلافی کنون بدامن مافات میزنم آوخ که عمر بباد سیر شد

اینهمه بر من قضا نوشت و قدر خواند کیست که او مانع قضا و قدر شد

شود گر سر و کارم دیدم و صبدار آنچه بود در نظر آمد بنخت گر قسم که خود بکام من آمد

زو چه تتبع که روزگار سر شد دو زراد دستوران حضرت زمین قدمبوس شدند

و گفتند سایهٔ چتر عقاب سیمای همایون پادشاهی تا انقراض دوران بر سر مهابان

سایبان امن و امان باد تدارک هر غایت ممکن است و تراجع هر غایب میسر

مگر ادراک جان از تن رفته و ملاقات روح از بدن مفارقت کرده اَدرِک کُلَّ دَعوی

عَیبَتِهِ یَوبُ وَغائِبُ المَوتِ لا یَئوبُ چاره چیست چون فریاد زاری و نالهٔ

موت بیتابی و قلق و اضطراب مانع نادر مضمار این کار جز رضا بقضا روی ندارد و العبد مقدور

اضطراب

مسرور بودن وجهی دیگر نه لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا

و اذا المنیة انشبت اظفارها ألفیت کل تمیمة لا تنفع

کیف نسیتهم الایام و ادرکهم الحمام فاصبحوا رمیما فی التراب

و اقفرت منازلهم فکانهم لم یکونوا بالامس

زرین تره را برخوان ای دیده عبرت بین وی خاطر معنی دان زرین تره کو

برخوان رو کم ترکو ابرخوان سل الارض من غرس اشجارک و اجنی اثمارک

و اجر انهارک فان لم تجب جوابا اجابتک اعتبارا اکل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه

طمانینه دل شده گاه بارگه دولت نور سیده فرمانداد و دایه اورا در قماطی زحریر پیچیده

و در مهد بجواهر مرصع خوابانیده ببارگاه آورد و پادشاه ماهی دید از افق حسن

و جمال تابان شده و آفتابی از مشرق مجد و کمال طالع گشته شکوه شاهی در ناصیه ایی

جمال نور کسترش ظاهر و امارات فرمانداری از ضیای جبهه خورشید پیکرش ماهر

شعر پاکیزگی قطره ژاله بود بهیکل دو روزه چو یکساله بود بهوسیدنش تنگ

بعضی صورت نسخه اداده است بران

بیرون کرفت بسوک سیاهک غم از سر کرفت بروز از بکردیت سیم چون سحاب

زخشمش روان کشت چون چشمه آب چو کردوش با هوش و فرهنگ یافت زکفت نیا

نام هوشنک یافت و پس از روزی چند که بدیدار فرزند تسلیه دل حاصل شد

بفرمود تا عارض لشکر پیاده را عرض داده و باشکر جرار در کار غیر قرار که او هامی از

از تصور فوجی از افواج آن قاصر آید و قلم قالیم عالم بکتابت عشر آن کشاده نیارد

جنود عظیم الباس کوان باسهم اصاب بتبیرا ما استقل له وطر

جنبکو یانی چون قضا نافذ امر و بادپایی چون عمر سرکرده از بطون و فوت

انسان دل در بر جل خوشدی و جان در تن دو پیکر کبوتر سان اضطراب نمودی

بقهر و قمع خصمان اورد و بسر عتی که شاهوار و هم دو اسپه بکردان نرسد و بازبلند پرواز

اندیشه در هوای ادراک آن از طیران باز ماند عربیه کتابه ملوح النصر فیها

بر ایات تطرز بالنجاح تکاد ممالک الافاق شوقا

یسیر لشطرها من کل النواح روانه شد و بیغ اتمام انجامید

و عزیمت بر تدارک کار و قصاص دماء خصمان سیامک مقصور داشت و چون مردان

مجد کرد در قضای عزایم جد و جهد نمایند کفت اذا قعد الرجال عن المساعی

فما فضل الرجال علی النوامی زپای ما نشیم بد نامیم بپای خود ببلا میرویم

پس بهت فضیلت مردان بر زنان خوبرو

زهی سرور وچون مرحله چند بکام تکاوران سپرده شد و مسافتی بعید بتک بادپایان
قطع کردند نیمروزی ببیابانی رسیدند که از آب کیاه و خالی از ارد و حش و سباع
صحرایی از ملمات سراب چون آینه صیاد از دور بر آن دوری چون عرصه حایل لقاء و حایل
و بادیه موسی تمثل لا ترى فيها عوجا ولا امتا هوایش چون ماویه اثیر زرد رنگ
سعیر آسا سموم انگیز از نسورت گرما و حرارت هوا کانها لظی نزاعة
للشوی از تف مهر شعاع نیمروزی تا قاب ناوک پولاد سم در جوف
ترکش فکند آتش مرد جنگی در میان جوشن و خود و زره همچو زر در
بوته و چو نموم زانش میگداخت کف هر چند از کوفتگی راه و خستگی تن پیمانت که نفسها
سبته شود و رشته زندگی از رنج تشنگی گسسته گردد اما این خانه چون مقام آسایش است دار راحت
و منزلگاه امنی و فراغت انا حللنا بوادٍ غير ممطور موضعی از
عشب و کلا خالی و مقامی از رخاشش و نبات عاری نه شایستگی مرتع حیوان و نه بایستگی
مرتع انسان همه راه و پیراه خار مغیلان غیاباتی و وادیی بیابان غیاهب
یکروز دیگر بار سختی بر نخبتی نفس بهیم نهیم و خان دل بهت غیاهیم و بر سر این دو راه
دو منزل یکی کنیم باشد که امنت جلیت و فراغت انفاق افتد که هم انجا رود و هم انجا متمتع
انسانت و هم چراگاه و مرتع حیوان آنجا دو سه روزی جهة استراحت رکاب و استحکام

جنایب مراسم قامت بجای آوریم و آنچه بشروط تفحص و راه تجسس احوال خصم
متعلق و منوط است مرعی داریم نگاه متوجه مقصد معین و مقام شویم
باندیشه بایدبوی خصم تاخت که نیرنگ آیام نتوان شناخت مباد اکه دشمن کمین
آورد فلک نیز بر نخجیر کین آورد بگفت این و چو در یاب رکیف چو رستم
رخش را از صف برانگیخت این بگفت و با چند سوار که هر یک سوار صد سوار بودند
و منفرتا رک مصارعت و دشاح صدر قلب نکنی و واسطه عقد میدان دار نبود چون باد
که عرصه خاک پیمایی و سیلی که از فراز نشیب آید ره براه نهاد
چنان آن گام زن را تیز دو کرد کز روی زمین پرماه نو کرد چنان آن
باد تکاور ره نوردید که خاک از تنگ پایی تا مه آید چنان رفت باد که
در دو دیدن بگرد او نه رستی رسیدن قرار رام بر خود حرام کرد
لیلا و نهارا میر آنتا برسید پایگهی که از سبزه سبز بعروق کشنده و قله برقه سماک
افراشته زبالش گفتی که در زرف چاه فلک چشمه و چشم ماهت ماه
ساعتی بر دامن آنکوه عنان بازکشید و تنی چند از طلایه سپاه اختیار کرد و بار سم
جاسوسی و استعلام موجبات حال دیوان و مقام معلوم و وطن معهود ایشان
از جوانب روانه داشت و خود قرار از مکان لشکر بگذاره کنار کرفت و زمانی

در آن حیرت و ضجرت حاضر وقت و مرقب قلب شد گویا بحکم قلوب الملوک

خزائن الله بی ارضه هاتفی از عالم غیب در گوش جان او گفت

نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین و ان عون الله نعم الرب ترا مژده باد

که گشتسپ کان سیاهک بر کنار فلان بیشه نشسته در راه آمد و شد بر ایندگان و روندگان

بسته اند و در آن آجام و آکام از زنگبات شرد نهادشان مجال گذر ندهد

دام و پرده ای جنبش سوام و هوام محال کند تا ملوک الطوایف ازیت دران گردیولاخ

همی سنگ خارا شود شاخ شاخ دران شیب بالا دان بوم و بر بزد

همی مرغ ابال و پر نشاچون ازان حال باز آمد آگرچه خطاب بشارت آمیز

از عالم غیب شنیده بود و در صورت فریاد گاه و غلبه بر خصمان برای العین دید علما

نایره غضب را در کانون سینه ملتهب یافت و مادهٔ سودا از خشم بر اعداد ربوته دل مشتعل تر

چون قطرهٔ سیماب مضطرب سینه خست برجست و گفت مارزده را تریاق و بسته را طلاق

درمانست ستم جان گزای فراق سیاهک را خبر ده تا ماه آن ملاعین و نهب و تبعیه

دهم نهب می آن مرا پر تریاق کرم بر فلک دست تمکین بود ورم

توسن چرخ در زین بود نکرد خم خان شادروش نمیر که در خنبک من

خصم باشد دلیر گل من درون بر آن گمانشته ام که این سینه بگینه تیمار ارا تعهم

گر شست عزیز ذو انتقام است شرح نکردانم و عرصه دل را بقوت استیلا بر دشمنان

منفتح گردانم دل نهادن بر جفای دشمنان خون خوردنست خصم را دیدن

بخاک افتاده جان پروردنست پس رایات همایون در حرکت آورده و مواکب

میمون بصوب مخالف نهضت نمود منازل و مراحل بیمن وصول لشکر منصور مهبط فوز

سعادت و مطلع نجوم دولت گشت و چون آوازهٔ جنبش جنبش همایون شاه بگوش آن زمره

مخاذیل و فرقه ملاعین رسید دو جند پیر و صعلوک سر بر کرد زدند آتش در تافته

و باد کرد ار سرکش شدند از هیبت بیم و ترس گرم و سهم سیراد چون کمان

بر دند کز هر سو سپاهی شدند دران لاله مجد شد خونشان اندر بدن همچو اخگر

ملتهب شد مغزشان در استخوان روز بعثم کرد بر کردار آن پشه که ذکر آن کرده آمد

و سپاه و لشکر بعد از زحل و تحمل چون دایره بر مرکز دایره بر قمر محیط شد و حالة

الوصول و حین النزول بقرینه قتال و مقدمه جدال آن دیو ماهیان ملاعین

گر گشنده سیاهک بود علی حافة قید و فی جیده غل باد و سه

شیطان مرید مترة بعد اخری بحضرت آورند و کیومرث نظر کرد دیدای دیده عظیم

زشت و بیکری بغایت مکروه و دیوی رخساره با نقاش دو دیده چهره بقیره و قطران آلوده

قدی بر مثال مردم و هر موی بر تنش مانند سر دی سرش همچو کوه دماوند

همیچو غار لبان چون تنور و زبان همچو مار طبع شما نه از قبح صورت
و کراهت منظرش بهراسید و برفور بفرمود تا سر بمغرش را که باد خانه نیرنگ و فسون
بود به تیغ بیدریغ از تن بیفکندند و پیکر نحس و خبث نجس و فعالش بپالید و او را که گنده
دو زخ و ملجای شیاطین است در آتش سوزان افکندند و خاکسترش را بر باد داده و مادهٔ
شر و فساد انسان بکلی منقطع شد و صدق معجزهٔ این آیه دلنشین که وَكَذَٰلِكَ أَخْذُ
رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ بوضوح پیوست
و تقابای انملاعین که در زوایا مانده بودند چون صورت واقعه مشاهده نمودند در دم
از میدان ستیز به بیابان گریز نهادند چنانکه در آن دیار دیاری نماند و آثار اعلاعین
از روی زمین محو شد و حقیقت الظلم قاطع الحیات مانع النشاط
بشجعه ماند و جزای فعل بد کردار المسیء یکفیه اساءته از ابیات مصنفه
از ابیات مصنف روشن و هویدا مکن بد که هرگز کو او کند جهانش
مکافات یک صد کند نکویی بهر حال نیکو بود اگر نیک و بد هر دو با خود بود
در آن نواحی شهر بلخ را که از امهات بلاد خراسان است بنیاد نهادند گویند اول
کسی که پشم و موی تافت و از آن جامه و فرش بافت و نیرنگ بلادت مصادر
زد جعفر انهار و غرس اشجار کرد کیومرث بود و از نشانهای او یکی اصطخر فارس است

و با فضل و فضاب آداب او از شرح خود مستغنی است چنانکه ارباب خرد
و اصحاب آداب بفرایند کلمات و غرایب مقالات او مشتمل رموزی و یکی از اخوات و نظایر
این معنی آنست که روزی مجمعی ساخت و اعیان قوم و اشراف قبایل و معاریف اهالی
مملکت را در اصطخر مذکور جمع کرد و گفت خداوند عز و علا مرا بر شما پادشاهی داد و بکمال
موهبتی که در عهد ازل مر ابدان مخصوص گردانیده است به بسط جاه و فرمانروائی
و بلندی قدر و کشورگشائی از شما بتمایز شرف اختصاص داده و در رد بیان
علمناه من لدنا علما بطریق وحی و الهام کرامت فرمود که قوت فهم
بشری و ادراک عقل انسانی با بقای بعضی از آن وفا نکند آن کرد
میکند کرم و فضل کردکار با من که از قیاس برون است و از شمار پند من کوش
نماید قعدهم بر منهاج عبودیت مستقیم دارید و ثمره راستکاری از شجره راستکاری
جوید چنانکه گفته اند راستان رسته اند ز دو شمار جهد کن تا از آن شمار
شوی اندرین رسته راستکاری کن تا در آن رسته راستکار شوی
و خطبه غرا بزبان سریانی املا کرد که ترجمه آن بزبان عربی است خطبه الحمد لله
الذی من علینا و اصطفانا لدینه و اما نبیه احمده علی الائه
و اشکره علی نعمائه الذی من علی انبیائه و اصفیائه بقبول

دعوته وشمول نعمته یا عباد الله انتبهوا من نومة الغفول
واستیقظوا من رقدة الذهول وانظروا بعیون الاعتبار الی
ما صنعت ألبوار علی بغاة زمانکم وألمجاهرین بالعصیان لسلطانکم
جمعوا الدارین من البغی والخساسة فابتلاهم الله بحر التسف و
حر النار تعتموا انفاناً یا ایها المطلوب سلماً وبوافیکم
المراد مسلماً فکونوا عباد الله عابدین ومن الذنوب تائبین وبالاصحا
میهمان مجلس وملازمان حضرت چون این کلمات تمامات از زبان ناصح دولت صفات
اصغا نمودند کنجهای فراوان از آفرین نثار کردند وگوهر محبت نثار نمودند وبزبان
حمد وثنا تحسین کردند وبا تفاق گفتند لمؤلفه ای شهریار دولتخواه روزگار
جاویدان وکنف فضل کردگار اجرام رام وبخت بکام ملک غلام دولت
مطیع ودهر مساعد زمانه یار اثار رضای خسروانه ومقامات پادشاهانه باقی جهان
ومسامع جهانیان رسیده وصیت آن ثریا نشانه بابر صبا ودبور چهارگوشه
جبه اقلیم نفکانه پیموده از اوج فلک نسیم وقبه گردون نهم تجاوز نموده ع
لنا کل یوم من معالیک منحة وفائدة لا تنقضی ونوال
ما درین درگاه که مدار عدل وعدل وکرم است ومرار ملوک وسلاطین عالم ملجا وملاذ

درکوش کرده ایم وجوامع منت بر ملازمت خدمت که متبع سعادت اولی واخری است
ومستدعی فتوحات صغری وکبری است مبذول داشته بمرتبه کامیم سرپر
اگر چشوایم اگر زیردست ازین آستان نتوانیم مارا گذر وزین در نمیداریم مارا دگر
برین آستان همچو خاک رهیم کمر بسته حکم تو شهیم کمین چاکر وکمرین
بنده ایم هوای تو خواهیم تازنده ایم شاه چون رحمای این
کلمات عالیات نقد اعتقاد عبید وخدم را بر محک اخلاص وصفا سره یافت وآینه دلهای
سپاه وحشم را بنظار انگار ومخالف وزنگار معادات ومباینت صافی دید واختلاف
وشقاق که طبایع اهمیزاد را بدان تطبیع داده اند بانفاق وتصافی مبدل گشته
خوشدل وشادمان شدند واز یزدان منت فراوان وسپاس بی پایان کردند که در
عهد دولت وزمان سلطنت خونش خواهد عدل محمد ومبانی داد مشید است
ودهن آن در وهم ممنوع وفهوران نزدیک عقل مستحیل یافت وآیه
بلدة طیبة وربّ غفور برصحایف اعمال ملک وخواتیم مملکت مسطور ومزبور
ملک مصونست وحصن ملک حصین است منت وافر خدایرا که
چنین است پس گفت غایت بغیت وقضاء امین آن بود که درزمان
جوانان وابطال ریعان زندگانی از سر تمکین واقتدار بجرد وتقطع اختیار کنم

۹۵۱
۹۵۸
۹۵۸

و چنانکه شیوه مقبلان و سنت صاحبدولتان است قیود و تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی

بزور سرپنجه عقل دیرینه بازوی خرم از پای نفس بدفرمای برداریم باخود گفتم

که پیرو نفس بدآموز کم هر لحظه هزار غم پس اندوز کم چون

چرخ برآنم که بقرصی پس ازین روزی نیاسایم و شبی رو در گنم سر حکمت ملک تعالی

وحکم مزید وارید وما تکون الا ما نرید آن اقتضا کرد

که مرا در موقف فکانی باصبع کاتب بحکم مأمور بامتثال

ملک دارای دنیا دامور شهریاری کند تا از آن دولت محروم و از آن سعادت

مأیوس شدم کسی که دست چپ از راست داند باز نداند بازار

ز مقصود خود نماند باز حجت قضا دیگر است و محجه رضا دیگر باحکم تقدیر حسن تدبیر

ضایع آید باجنبش کردن کوشش هر دو دون باطل شعر من خواستم که روی

من بود بی ماه لیکن چون شد مرا درین چه گناه یرید المرء ان یعطی

منه وبالله الا ما یشاء اکنون که صبح پیر از مشرق بدمید

دمید و رو در بازار جوانی نهاد شکم ضعیف و ناتوانی رسید و مشک تاتار

غدار بکفا فرو نداده و تیمار بمبدل فضه و عارضی که بخواب شباب منقش بود از بیاض

شیب مکدر و مشوش شعر ظهور صباح الشیب فوق مفارقی

نذیر بان لیل الشبیب مفارقی ثمانون من بعیان عمری وشرخه

مضین سراعا مثل لمعة بارق سقی الله ایام الشباب فربما

بها آذنال الشوان عاشق وقد کنت فی دجن من الشعر عاشق وقلبی

فی ضوء من الانس شارق فاصبحت فی ضوء من الشعر شارق وقلبی

در رویک دماغ سودای آن نمیرم که پای در مسکن انزوا نهم و دست در دامن

اعتزال زنم و خود را بلطف حیل از حبالهٔ آمال دنیوی اطلاق کنم و از هر چه سمت حرمان

از جناب رحمن دارد اجتناب نمایم و از هر چه بوصمت تهمت و صورت کدورت دارد امن

الشرب وصافی الشرب شوم ومنهی الدنیا والاخرة عدوان مختلفان وضدان

لا یجتمعان فمهما احب الدنیا تولاها تحقیق کرده در پس چشم دارم و حق

الحدیث ان من السعادة ان یطول عمر الرجل ویرزقه الله الانابة

بخواب رضی و محبوب تر شبی بگذارم بلیت از درون تفرقه بیرون کنم و جمع نوم

چند چون خاک بهر باد پریشان کردم تا من از نفس بهیمی نه نهم بیرون پای

این محالست که در زمرهٔ انسان کردم چون بسر پردهٔ سلطان حرم نامحرمت

من چرا معتکف کلخن شیطان کردم اگرچه مرا در نخستین آن سودا چو نخط معمار

اسبق منی اصلی ندارد و بر مضمون فی الضیف تضییع اللبن

باستدراک فایت عمر ضایع کردن از مذهب عقل دور دور در شریعت خرد محظور

نماید در شب طیش که عمرم زجوانی خوش بود تا که صبح مستی کند زاهیدم

وخواب روز پیری که اسیری بازین آزادست منیحورم ابره پهوده بر

ایام شباب نوشدارو که پس از مرگ سهراب دهند عقل داند که بدن زنده

نگردد سهراب لکن تنگ تحمل کتاب الیه کردم ودرد بجعبه لانیاسوا

پسر رستم از دختر پادشاه سمنگان که نسبتش بضحاک میرسد

مِن رَوحِ اللهِ دراوردم ودر دامن جهاد زدم که وَالَّذِینَ جَاهَدُوا

جاهدوا فینا لنهدینکم سبلنا وبرمصداق کما خلقناکم اوّل مرّة وترکتم

ظهورکم فاخولناکم وراء ظهورکم بازبرفطرت اصلی رسیم ودرون رازدوسوسه میلان بهرچه

وهرکس بکاروب تجرد رفتم وبکرم عمیم معبود قدیم توسل جستم وگفتم ربّنا

اتینا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ثم اقول لا ان الذی ضمن النجاح کریم

وابن بخروز

که ازعمر باقی بهر فرصت یابیم وپیش ازان که دست تکالیف ایام خاکمان

موانع در مورد مراد پاشد بقرع باب اجابت واعذار وقلع باب معاذیر واقتدار

تشغال نمایم وهر من اراد النجاة فعلیه بترک الشهوات برکین دل

هرکه اراده کند راستکاری را پس واجب ترک کردن خواهشهای نفس را

نقش کنم چه مدت حیات وایام بقا هرچند دیر ترکند توان دانست که چه مقدار باید

واین حدیث که اکثر اعمار امتی بین الستین والسبعین

پیغمبر فرمود که بیشتر عمرهای امت من میان شصت وهفتاد سال باشد

خود دلیلی واضح وقولی متین است چه گفت انشنخدان چکیده

گرد یافت ایواجگت شکوه گرفتم کرسال تو هفتاد شد ازو خانه عمرت آباد شد

زهفتاد برنگذرد بس کسی زدوران چرخ ازمودم بسی وگر بگذرد زان

همه بیرست برآن زندگانی بباید گریست مرا بعدازین در بیغوله انزوا

ماوات وازدار وخانه تنهایی برگ ونوا مرا با خوشین وبی آبش عوش

نباشم بعدازین با هیچکس خوش اکنون برمصداق کما خلقناکم اوّل مرّة

وترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم توحشت حتّی اوهم القوم انّهم

تعاطیت فی الاسلم دین الترهب لکلّ اناس مذهب فی معاشهم

حوالت این بفعل جسیم وخطب جلیل بصافت عقل ومتانت خرم ودرزانت رای

واصابت فکر وفطانت ذهن هوشنگ کردم وامور ولیعهدی مملکت بپور سپردم

ومعتمدان صاحب فضل وایمان مقبول القول ابلاغ مراد مشغول گردانیدم ودر

میان ایمان ازاتفاق مشارکت بایکدیگر وموافقت برخدمت وتوفر بر مصالح

رعیت هیچ شرط مهمل نگذاشتم پس ازمن جهان جمله هوشنگ راست

سپردم بدو ملک یزدان گواست فرشته صفات وخود فطرت است ملک

اعتماد دینی فکرتست ملک دیده در لباس نیر هوشنگ واداب او در نگر

برای و مراد و بکامم تست ولیعهد و قایم مقامم تست اگر من روم یادگار
من اوست که رایش درست و خلقش نکوست من و بعد ازین کنج کوه و دمن
ز فرزند گو یاد من کن بزن برو انس با خوشتن کیر و بس چو پیوند زنهار
با هیچکس که هر کس که پیوند با غیر خویش درون را نپیش ستم کرد پیش
ز من شهریاری نیاید دگر ازین پس من و خدمت داد گر دو روزی که با قیست
از زندگی نهم بر زمینش سر بندگی بسی در جوانی که کرده ام
دل دشمن و دوست آزرده ام ندانم که فردا چه عذر آورم چگویم چو
پرسد سخن دادرم بیا تا برین در چو ابر بهار بگریم سخت و بنالیم زار
مگر خط غفران کشد بر گناه به بخشد بر این بنده پرگناه همیگفت و چون ابر خونش
میگریست که فردا ندانم سرانجام چیست حاضران جمع و ملازمان خدمت چون

از فحوای آن مقالات معلوم کردند که عزایم نهضت شاه مضاف خواهد پیوست بی توقف
عنان حرکت بصوب استراباد منعطف گردانیده و استقامت میل کرده و نفاذ حکم نفاذ یافت که دمامها نعره زنان نکوبند
و بر آن جدایی نام و مفارقت بی هنگام از خان جهان بجای آب خونابه از ان
داز سر تجمل و تضرع زبان به جا گشودند بر افلاک تا زهره و ماه باد
کیومرث ما را تو شاه باد از و تخت هرگز مبادا تهی بدو باد ناز ندهٔ تاج شهی

اگرچه هوشنگ سلطانوش است سر پادشاهان کردن کش است نجوی و
بیوی و به آیین اوست بداد و دهش دین او دین اوست ولکن بمردی و دین پروری
شهان دیگرند تو خود دیگری رعیت ز عدل تو آن دیده اند که در هیچ ایام
نشنیده اند ما بندگان دولت با تفاق لوح دل از تیرگی نفاق و پیشه از زنگار
نفاق زدوده ایم و خامه گذار بفرق وفاق آسوده و سر بر خط عهد و میثاق نهاده
و تا آن زمان که قالب ساکن تن است و روح ملازم بدن کمر بندگی و عبودیت بسته و از سر صدق نیت و خلوص عقیدت بر آستانه حضرت نشسته تو شاهی و
ما بندگان دریم ز امروز فرمان تو نگذریم چو هوشنگ امروز شاهی کجاست
که با حق درست و با خلق راست رعیت نوازات و دروپش دوست
بپرسند به خلق و پاکیزه خوی بدانش کیومرث را تا ز است حقیقت بسر او دار
سلطانی است سیامک که او را تو با نسبی بدر از و همچو هوشنگ زاید پسر
سپاه و رعیت بر این آستان همه یکزبانند و یک دستان که نبود بکس
بر نبیش مکر ازین آستان بر ندارند سر کیومرث چون این سخن گوش کرد
تو گفتی می خوشدلی نوش کرد برون رفت و در غار کوهی نشست
از علایق به یکبار دست به یزدان پرستیدن و اعتزال همی تا بمردن نمود اشتغال

طاعت نمودن و عبادت کردن او

که رویش همچو آفتاب بگشاد

شاه چون زیبا بجوی که تا بدست تو خورشید رود چنین کف کاین دولتم داد داد

که یوم ویرداد آباد باد یکی کفش شاه عالی‌نژاد درین عالمت حال چون

کار بگفتا براحت فتاد دلم شکفتم طلسم دو سیم بگنج ز دنیا

چو من روی بر ناقم بعقبی تقابی ابد یافتم اول کسی که نای شهرنهاد

او بود شهرنج ودماوند و اصطخر فارس از موضوعات اوست اکثر اوقات در

اصطخر مقام کردی گویند او بود که از ابریشم و موی جامه و فرش ساخت و سنگ

از فلاخن انداخت و نخستین پادشاهی که در میان فرزندان خویش خطبه اختیار کرد او بود

و زمان پادشاهی او چهل سال و عمرش هزار سال بود این نخستین زادهٔ

بگر ضمیر او وین زمرمات دختر طبع منیر او نشاط بیار نفس را مغرور

کند و فرح مفرط دل امیر او گفتند وی مرض خانت که از انعدام حرارت غریزی

متولد شود و نعمت شایعت که بادمت شکر برو مشتد و تازه کرد و تمهید قواعد

عدل و احسان ثبت اقدام دولت و تشیید مبانی برو نهاد مستعدی نظام مملکت

این کل از بوستان حکمت اوست وین نوالهٔ ز خوان نعمت اوست

کل عمل محتاج الی التجارب و کل قرابة محتاج الی المودة و کل امر محتاج

الی الفرصة وایضا من کلامه کل شیء افی کثیره خیر من قلیله الا العقل فانه افی کثیره

وقال ایضا ارحموا صغارکم ووقروا کبارکم وفی ذلک صلاح لدنیاکم

وقال ان الله تعالی جعلکم مثلا فی الارض فانظروا کیف تکونون

وقال ایاکم ونوی الاخطار فلم تولون الادبار علیکم بالتانی

واصطبار

ذکر پادشاهی هوشنگ و وصایای او

جهاندار هوشنگ با فرهنگ خداوند جهان شاه فیروزرنگ چو ملک

کیومرث شد برات یافت عنان سوی این سلاف تافت همه رسم بیداد یکجا نهاد

بیفزود بر عدل و احسان و داد فرومایگان را ز در دگرد جهان را بانصاف

معمور کرد در تاریخ عجم مسطور است که هوشنگ بن سیامک بن کیومرث

پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه و در مبدا امر ابهبت و جهانبانی

از شاهان عصر ممتاز بود و در تثبیت امور اقاصی داد از عالم سرفراز و در

درکش کعبه عاجات خلایق بودی حضرتش مجمع ارباب حقایق بودی

هوشنگ

هر کجا ذکر سلاطین فضایل رقمی فضل بی منت او بر همه سابق بودی

اذا ظلمات الرای اسدل ثوبها تطلع فیها فجره فتجلت

عجول بیث المکرمات ونشرها وان عظمت فیه الخطوب وجلت

در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم بسر چشمه انجیات عدل و انصاف رسیدند و کافه امم در ریاض امن و امان و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت خوشدل آسوده شدند کان النازلین به حجیج انا خوا بن حسان وجود یفیدو یستفید غنی وحمدا فاکرم بالمفید المستفید

قبل از حضرت عیسی در جنت سرای حضرت او یافتی و نصرت نضرت رخسار از سرمه

زار تیغ آبدار او گرفتی دولت نهاده تارک بر خاک آستانش نصرت

گرفته نصرت از تیغ آبدارش گلزار دین شکفته از نوبهار عدلش دست

ستم شکسته از کلک درفشارش بنیاد شرع محکم از رمح راست قدرش پهلوی

ملک فریه از خامه نزارش و در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان جد

بالغ وسعی جمیل بوجهی نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر رواق روزگار ظاهر و لایح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس اساس شرع شروع نمود که مشام جان در خمار روزگار بنه کرناب آن معطر و مکام فتح مطلوب الکفین بالجود والندی

سه سال فرو گذاشتن پرده و جاه و سوی غیران کنز

حاج حج کننده و جمع حاجی هم آمده همچو حجیج که جمع حاجی بمعنی آمده است و جمیع و حجاج جمع حاجی هم کنز

نزار بروزن ستمکار لاغر و ضعیف کوشتی که او سند که در او استخوان نباشد یا کم باشد کنز

غیاث من البلوی امان من الفقر هو الملک المسئول فی کل حاجة

وفی لزبات الدهر اندی من القطر لئن مس عودا یابسا بیمینه یعود الی

واوا از مخترعات قریحه صافی و مرتجلات خاطر وقاد خویش کما بی در حکمت عملی اصلی تصنیف کرده است و اورا جاودان خرد نام نهاده بلفظ اعذب من ماء الزلال واحلی من یوم الوصال عبارتش چون مورد عید مبیح ارواح و نثارش چون مورد عید مبیح ارباح معانیه حور فی جلابیب لفظیه لها من وجوه النیرات براقع و حسن ابن سهل که وزیر حضرت دولت مملکت مامون بود در عصر خویش از فرزانگان آفاق بکمال فضل و بلاغت و وفور عقل ممتاز بود

کار دانی کفایت کوی سبقت میربود بلند قدر وزیری که در زمانه نداد

عدیل دنیه بحزم و متین ورای صواب محیط دور فلک با همه رفیع جناب

نمیرسید خشت بر آن رفیع قباب چند فصل از اصل انتخاب کرده

بلفظی خوب و عبارتی مرغوب از ترجمه نبشته و شیخ ابو علی مسکویه که رئیس حکما و قبله و قدوه علما و عصر بود ترجمه حسن بن سهل را در دیباچه کتاب مظهر اداب العرب

و الفرس از مصنفات خویش تضمین کرده و مطالعت این فصول دلیلی واضح است بر مانی لایح بر ضداقت عدل و کمال آداب او و شاهد عدلت لفظش و دود مان

ملوک عجم اوزا سپیتا مبرخوانده اند و صادرات افعال و واردات اقوال او را
برصدق نبوت او گواهی این و عدلی صدوق داسته در دعوت او بجلی ازحق
مبالغه جاسته و حقیقت آن که اگر صدیکی از خصایل شایسته و صفات پسندیده و وارد ذات
غیب که بدان جوهر بی عیب ساعة فساعة فایض میشد در سلک کتابت کشیده آید
بیان اوراق از سواد الحاق قاصر گردد و المدح فی حقه قدح ادلا
محیط بکنه صفاته المدح و بحکم الالقاب تنزل رشید او ازان اظهار یا
که همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان سمن زاری دخلق را امداد و
دانش و بینش و بخشش خواندی و ترغیب ملازمان درگاه و مجلس مقربان حضرت
خویش بدرویش پروری و داد گستری کردی و معانی ابیات خاقانی بر دیبا چه

دختر خاطر صد حریده ضمیر نشتی — هر جا که عدل سایه کند رخت دین نه

کین سایبان ز طوبی و خضر نکوتر است — وانجا که عدل خیمه زند سایبان مباز

کین خیمه از سپهر مدور نکوتر است — احکام خسروان نشنیدی که در سمر

کردار شان ز عقل مصور نکوتر است — تاریخ خسروان نه نبشتی و در سیر

اخبار شان ز کرد ش خضر نکوتر است — روزی خلوتی نشست و طهمورث را که

ولیعهد او بود بخفیه طلب داشت و گفت ای فرزند دلبند و فرزانه ارجمند مرا بر حیات

ذات و مکانت صفات و طهارت نفس و سماحت طبع و صرامت حزم و وفور
دانش و کمال آداب تو اعتمادی تمام و اعتضادی نزدیک و برای انعیش مشاهده
و معاینه می بینم که در اصل فطرت تو بذیرای نقش حکمت است و مستعد قبول پند
و موعظت هرچند بر مضمون لقد ابلغتکم رسالات ربی و نصحت لکم ولکن
لا تحبون الناصحین نوای لوائم تصحیح ملایم طبع بشریت که کفته اند
ناصح المرء قارعه آما پدران خلاصه نیک اندیشی و نقاوه حسنات
و مهربانی در اندرز فرزندان و وصایای ایشان مندرج دانند و آنچه از خصایص و
خصایل نسائی و فواضل و فضایل نفسانی تا بحکم اذا نزع عرق الولد نزع الوالد
طبع و خوی ایشان بسبیل تدریج مرکوز کردانند چه خوش گفت زالی بفرزند خویش

چو فرزند را دید دلبند خویش — که ای نور چشم و چراغ دلم

باغ دلم — بکوش دل ارسوی پند من — سر افراز کردی بهر انجمن

و کر زین نصیحت تبابی عنان — چه بختی که خواهی کشید از جهان

از کنج خانه فواید خسروانه دری چند شاهوار در کنار من یادکار نهاده است
که جوهر شناس عقل با کمال دانا یی و معرفت از قیام نمودن بقیمت آن قاصر است
و ناطقه سخن سرا استعلام با چندان جولان در مضمار بلاغت از شرح فواید و منافع آن

بنجرد قصور معترف — کوهری دارم که صد عالش بهاست — ما نمی چه باشد
ملک سلطانش بهاست — ملک سلطان چیست در زیر حجر — عرصهٔ ملک سلیمانش بهاست
عرصهٔ ملک سلیمان را چه قدر — اختر و افلاک دارکانش بهاست — اختر و افلاک د
ارکان کیستند — معنی جان سنجند انش بهاست — چند انگه بمک نظر نقاد عیار نقد
اعتقاد کرفتم در آئینه رای معاینه دیدم که سزاوار آن امانت و شایسته چنانود
درج ضمیر دخریته سینه تست که دستاح بر صدر خوبان خوش نماید و زیور بستن از پا
پسکران خوشتر آید شعر وَلِلّٰهِ دَرُّ مَنْ قَالَ وَالدُّرُّ وَالْيَاقُوتُ وَزِينَةٌ
وَلٰكِنَّهَا فِي جِيدِ حَسْنَاءَ أَحْسَنُ والکنون رادت بران باعث میشود که شرایط اجهاد
در محافظت این وصایا با قلم رسانی و نقوش کلمات و حروف آن بسواد سویدای
دل بریبض کریمتین نکاری تا ترا شرف مزیت و رتبه تقدم بر اقران و اترابه
بکمال فضل و اداب حاصل شود — انچه که قول اهل نصیحت بکوش هوش
بشنید و کار بست سعیدست و مقبل — و آنرا که حق سبحانه از استماع حق محروم
کرده انه بجهالت غافلی — انسانیت نه باسم است و نه بجسم بل بکمال فضایل
نفس است و استعداد فطرت اصلی و قبول سعادت ازلی و نزول ارادت غیب
وحصول مکارم خلق اقبل علی النفس واستکمل فضائلها فانت بالنفس

لا بالجسم انسان — ظهورت چون این مقالات شنید زمین خدمت
وطاعت ببوسید و بآواز نرم چنانکه شرم زد کان را عادت گفت انچه بکمان افاضیم
سبع و اقلیم ممالک آفاق رایت ورای تو تا افکنده کند آرزوی لطف
نور بر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب — روشنان سقف گردون فارغند
از احتراق — ساکنان ربع مسکون ایمنند از اضطراب — بنده از اعداد
کدام نیک خدمات که چندین نوازش و الطاف و پورش و استعطاف در باره او
مبذول دارند و زیاده بر حد استحقاق و طور استعداد او را شمول انواع
عواطف و مزاوج اصناف عواطف کردانند — بودم چو ذره خورد مهر منیرم
بودم چو قطره خرد بحر غزیرم — تا بر سرم فکندی از لطف خویشتنایه
چون آفتاب تابان کردون میرم — اکرنه خدایکان بنده نواز عاطفت صنع
ایادی و رفیع الطاف خود را بنظر احسان و حسن شفاق و اکرام و لطف تربیت
و مکارم خلق ملاحظه فرمودی و از محض تاکید و مواعظ و صفوند کیم و نصایح
مشفقانه که چنانکه تحرک فی جید الحبیب حمایل بر قلب و قالب او کاشتی
کجا امید داشتی که در بلندی درجه دار تقای منزلت از اخوان صفا و خلان
وفا و اقران و کفا بامتیاز اختصاص یابد — کزنه هردم یافتی از مهربانان تربیت

عیار دست کردن بیاد
بهتاج بکسر و ضم جای از جواهر بندند کزنان انرا از کردن تا بغل بهال کنند
حسنا زن خوب تیکفت
پوزش بروزن سوزش عذر
شاهد
غرغ بفتح غین فراوان شدن آب چشمه رانکر
لو بگردان بسوی نفس و سعی در کمال فضلهای ان نفس کن
پس تو بنسبت بعیره نفس انسانی
نه بنسبت بدن

سنگ نامور اورد اجرای آن کی رد شدی ورنه اندر مهد دی یاد آیدی کردی هوا

قطره در حلق صدف کی دانه گوهر شدی چنانکه نقباد او لوالعزم از فرایض

عقل آن امتثال اولوالامر از لوازم شرع حیث قال الله تعالی اطیعوا الله و

اطیعوا الرسول واولی الامر منکم و این دو در حجب حضرت کبریا

خود یابد و این دو مرتبت منیف را بازیت عزت خویش جل عن التمثیل بیکجا در

سلک تنزیل کشید بحکم کلام الملوک ملوک الکلام نزد دانا اگر نوا کهن است

سخن شناسی نه هر سخن است هر چه او گفت گوش باید کرد ور بعقل نوش باید کرد

سخن او چو در بگوش من است می نیابد که در میان آن است اکنون برو فرمانی

انور و مقتضی فرمان مطاع منطقه مطاوعت بسته ام و چاکر ایه بر آستانه خدمت

نشسته آنجا که دست مات در حلقه آن است و آنجا که پای مست

سر سجده آن مات تا بر درت بداغ سگی نامزد شدیم گردون درم

خرید سگ پاسبان مات هوشنگ چون الف طبعی و شوق جبلی طهموث را

در استماع وعظ و ضعای پند شاهد کرد گفت الخلیفه صدق و سلاله امجد ان

هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا سر جریده اندرند و

وصیت است که مضای احکام و شارات پادی اسعد مات تدبیر نبازد قضا و تیر

تقدیر ماند که از محیط افلاک چون سوی مرکز خاک آید و ز قبضه منت غرض عام

بشریت کند رد و منع آن بهیچ سپر عصمت و وقایه قوت در حیز امکان نیاید

حکم قضا و امر شهنشاه تو مند هر جا که مسکنند خان هرد و با همند

پس شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در امور مصالح

جمهور بحجتی قاطع و دلیلی ساطع و بینتی روشن هیچ حکم بمضا نرسانند و بدا ندید

و امعان و تدبر و تعان پروانه فرمان ندهند که خردمندان گفته اند

نباشد پسندیده عقل و شرع که بی بحث شاه فرمان دهد که بجون مضای قضا

حکم او کهی جان ستاند کهی جان دهد وقت دیگر آنست که از موافقت

و مطابقت اصحاب اغراض دامن احتراز در چیند که صاحب غرضان از سر دعوی

بمعنی پر امن لفت و صدق کردند و از راه مجاز بحکمی حقیقت آیند و عقد محبت

و مودت در سینه نهند چنانکه دلی وکان فاکان مما لست اذکره فظن

خیرا و لا تسئل عن الخبر و غایانه حسدا من عند انفسهم

جبرا از سوال کهی از خبر از جهت حسد در نهاد نفسهای بدخویشان

جواهر حسنات را در رشته سیات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کبوت قبیح و

صورت زشت پیرون آرند مده راه صاحب غرض پیش خویش بناحق

مکن سینه خویش ریش که او جمله نیرنگ و مکر و فن است بهر دن دو دستید ارد و دشمنست

وصیت دیگر آنکه از ارباب فسق و فجور را مالیده و مزجور دارد و شریر و مفسد را منکوب
بازداشته کند
و مقهور و دفع ذردان و راه زنان و شرفتان و عامه کن از معابر و مرا صد
خوار کرده شده و دزد شکسته شده و غلبه کرده شده کند
و مناهج و مسالک کردن متدعی تثبیت امور و حفظ منازل و نظم ممالک داند

پادشاهان بخت کوشش بجور — نشان چست سب تیسان دان — سفلگانند اهل ظلم و ستم

اهل انصاف و معدلت راداد — تا نکوشی بعدلت نشوی — هرکه از ملک و سلطنت شادان

رو مسالک نرو زداین دار — ایکه خواهی ممالک آبادان — وصیت دیگر آنست

که تا تواند راه خدعت و مکیدت دشمن که لَیْسَ الْعَدُوُّ عَلَی کُلِّ حَالٍ بِمَأْمُونٍ
نیست دشمن بر هر حال
برخود بسته دارد و از موجبات تمکن خصم و مکالش دشمن بهر حال ایمن و غافل نباشد و بر

دوستی و وفای او که چون سیمرغ مکان و کیمیا امکان ندارد بهیچوجه اعتماد ننماید

و اعتضاد نپذیرد — مبادا ایمن از دشمن و کید او — مبادا که ناگه شوی صید او

پیام کبوتر شد اندر زادت — که دشمن نخورد دبا نه دوات — وصیت دیگر آنکه

بر مصداق مَنْ کَفَّ لِسَانَهُ عَنْ أَعْرَاضِ النَّاسِ أَقَالَ اللّٰهُ عَثْرَتَهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
آنکه کسکه زبان خود را از اعراض مردمان باز دارد خدا لغزش او را روز قیامت
از بدنام کردانیدن خاندان عفاف و صلاح که مولد خیری و مورث نکاست

دامن درچیده و زبان کشیده دارد — ببدنامی خاندان عفاف اگر

داری انصاف بهتان مباف — نخواهی که بدگوید عیب جوی — بدیگران تا توانی مگوی

وصیت دیگر آنکه از بغی و مکر و نکث عهد که ثَلٰثٌ مَنْ کُنَّ فِیهِ کُنَّ عَلَیْهِ الْبَغْیُ
سه چیز است که هر که در او باشد همه بر او باغی شوند
وَالْمَکْرُ وَنَکْثُ الْعَهْدِ و مصداق قول الله تعالی که اِنَّمٰا بَغْیُکُمْ عَلٰی اَنْفُسِکُمْ
مکر است و شکستن عهد و مصداق قول الله است که این بغی شما بر ضرر خود شما است
وَمَنْ نَکَثَ فَاِنَّمٰا یَنْکُثُ عَلٰی نَفْسِهِ وَمٰا یَمْکُرُونَ اِلّٰا بِاَنْفُسِهِمْ
که هر که عهد بشکند عهد را بر ضرر خود میشکند و مکر نمیکنند مگر بر نفسهای خود و

اجتناب و احمرار لازم مسرد و معنی حَذارِ فَاِنَّ الْبَغْیَ یَصْرَعُ اَهْلَهُ مضارع
مدام بر سر کسی که ترسی دهی اندازد و اهل خود را بجای خود بیاندازد

مَذْمُومَةٌ وَمَوٰایِدُهُ مَقْبُوحَةٌ پیش چشم دارد و بیات مضف را در این
مذموم است و جایهای دارد و شدن بجهت

باب متمکی بزرگ شناسد — نه فعلت بد در نهاد بشر — کزان نفس را

میل باشد بشر — یکی نکث عهد است کاندر وجود — از خصلتی نیست مذموم تر

دویم مکر کردن سیم بی نصیب — کزان دین و دانش بود در خطر — کرت بیت

مردی و هوش و خرد — ازین هر سه خصلت حذر کن حذر — وصیت دیگر آنکه

سخن باعی و نمام را بحد استماع ندهد و ملتفت نگرداند و امثال امر خداوندان ننماید
سخن چین و عیب گوی کند
گوش داشتن کند

دار باب حیل که گفته اَطْرُدْ عَنْکَ اَهْلَ النَّمِیمَةِ فَاِنَّهُمْ یُبْغِضُونَ النّٰاسَ
النّاس یعنی کن از خود اهل سخن چینی را پس بدرستیکه ایشان مردم را بد میدارند و دشمن میکنند
اِلَیْکَ وَیُبْغِضُونَکَ اِلَی النّٰاسِ و معنی سَبَبُکَ مَنْ بَلَّغَکَ
دشنام دادن تو آنرا بر کسی که دشنام را بتو آورده
نصب العین خاطر و بسیر ضمیر دارد و این بیت را فَاِنْ کُنْتَ قَدْ بُلِّغْتَ عَنِّی خَیٰانَةً
پس اگر بتو رسانیده باشی از من خیانتی

فَبُلِّغْتَ الْوٰاشِی اَغَشَّ وَاَکْذَبَ — در بیاب حدیثی مبین د

پس رسانندهٔ سخن بتو — دروغ و دغل است

کلام مبر بمن دآم — نکنم مگر دان زبد گوی روی — از دو سخن تا توانی مگوی

نهاد چو عنادسرشت و خلقت
و ماضی نهاد دل و اول طرز
عادت و روش آن

انگلس است
که از کسی سخنی به پیش
کسی برد

بران از دراین هرسه بدنام را سخن چین و ساعی و نمام را وصیت دیگر آنکه

باندک گمانی که افتد بکسی هیچ ادر مضیق ضرر و معرض خطر نیندازد و بر مضمون إِنَّ

الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا خود را محل مقت و غضب پروردگار نگرداند

ظن مغنی عن الحق نیست ممکن کس را باندک ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد که چون شک

از یقین کردد هویدا پشیمان کردی و سودی ندارد وصیت دیگر آنکه در نشست

امور سیاست بر مقتضای لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ سُرْعَةُ الْعَذْلِ

شتاب زدگی نماید و هنگام سورت خشم و حدت غضب حکم بنیش

الْأَسْتِعْدَادُ الْأَسْتِظْهَارُ از زمام اختیار بدست اضطرار و استبداد ندهد و مانند اهل

حزم که مَنْ فَكَّرَ فِي الْعَوَاقِبِ أَمِنَ مِنَ الْمَعَاطِبِ نظر از سر حد فکر به پایان

کار اندازد إِنَّ اللَّبِيبَ إِذَا تَفَكَّرَ أَمَّرَ وَتَوَقَّى الْأُمُورَ وَنَاظَرَ وَشَاوَرَ

وَأَخَوُ الْجَهَالَةِ يَسْتَبِدُّ بِرَأْيِهِ وَيَرْمِي تَعَسُّفًا الْأُمُورَ مُخَاطِرًا

که صد خون بیکدم توان ریختن دلی کز توان بر انگیختن وصیت دیگر آنکه

در عموم احوال و امور جادهٔ معمور اقتصاد را که الْاِقْتِصَادُ فِي الْأُمُورِ أَقْرَبُ

إِلَى الصَّوَابِ نگاه دارد و وسط امور و میانهٔ کار را بر مقتضای آن مثل کَالْحَسَنَةِ

بَيْنَ السَّيِّئَتَيْنِ خود را و اسطهٔ عقد عادت شناسد تا اختلال بر اوی

معاش راه نیابد و از نیجا که گفته اند که در قسمت میان جانبین ثالثی متدین

و حکمی عدل باید والا ترا صی میان دو خصم بی متوسطی و حاکمی منصف و قاضی

عدل دشوار دست دهد بلکه اخر کار بجدال انجامد و عاقبت الامر کار بنزاع

و خصومت کشد و فایده و مقاصد عاید نشود و مصنف را در معنی این آیه که وَلَا

تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ

ملوما محسورا قطعه غراست که این دو سه بیت از انجا

اسراف تیز چندان میل که هرچه هست بیکره کنی زدست رها چو در میانه این

هر دو قسم انیقدار تفاوتست که از اقتاب تا سها پس خشیار و سطرات

در جمیع امور بدین دلیل که خیر الامور اوسطها وصیت دیگر آنست که

در سوانح مهمات از نتایج و تبعات تسویف و توقف و آفات فوات فرصتها و

محذورات اهمال و غفلتها بر حذر باشد و چنان سازد که اینه فکرتر از زنگار

وَلَا أُوَخِّرُ عَمَلَ الْيَوْمِ عَنْ كَسَلِ إِلَى غَدٍ يَوْمُ الْأَعْجَزِ بَيْنَ غَدَيْنِ

زده صاف و درخشان و منجلی دارد و این دو بیت را که از ابیات مولف است

در این باب دست آویز بزرگ گرداند ایخردمندزمن بشنوپند تا

نیفتی تنها دن در نبید سخن اهل نصیحت نیوش درسخن گفتن بیهوده بکوش

خاردردیده فرصت مشکن کارامروزبفرداافکن وصیت دیگرایکه درمیدان

آمال فراخ آب غان مجال آرزو تنگ گیرد واز سوء عاقبت که حجاب نعیم است

عاقلانه باز اندیشد واز متابعت هوا ومطاوعت نفس که ربیع وثمره آن حسرت

وندامت بپرهیزد وازدقیقه

لَا تَتْرُكَنَّ مِنْ أَجْلِ خُطُوظِ الدُّنْيَا الْفَانِيَةِ

طَلَبَ الْفَوْزِ بِنَعِيمِ الْآخِرَةِ الْبَاقِيَةِ که نفس ناطقه انسانی بوسیله موانست بدان مدار

صومعه عقل وخطیره قدس نهاد خود را بدهول منسوب نکند ونظر اعتبار در معنی کلمات

فَمَنْ يَذُقِ الدُّنْيَا فَإِنِّي طَعِمْتُهَا وَأَعْلَمُ مَا فِيهَا إِذَا هُوَ ذَاقَهَا

الْأَعْرَوْا وَحَسْرَةً كَمَاءٍ فِي أَرْضِ الْفَلَاةِ سَرَابُهَا مُشَارِبُهَا

كَدَرْتُ حِينَ قَلَّدْتُ فَيَا صَاحِ قُلْ لِي كَيْفَ يَصْفُو شَرَابُهَا

تا ملی بسزاواجب نسازد وصیت دیگرانکه برمضمون لاصواب من ترک المشورة

در هر حال که روی نماید هر کار که پیش آید به مشورت عقل شروع نکند واورا

در حل مشکلات وکشف معضلات حاکمی عدل ومیزی تحقیق شناسد وخطاب

لِتَقْوَى عُقُولُكُمْ بِالْمُذَاكَرَةِ وَاسْتَعِينُوا عَلَى حَوَائِجِكُمْ بِالْمُشَاوَرَةِ

بگوش هوش استماع کند در کلیات وجزئیات امور عنوان نامه

اَلْمُشَاوَرَةُ حِصْنٌ مِنَ النَّدَامَةِ وَأَمْنٌ مِنَ الْمَلَامَةِ پیش خیم دارد در امثال امر

وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ منطقه مطاوعت واذعان برمیان جان تبه دارد

شَاوِرْ صَدِيقَكَ فِي الْخَفِيِّ الْمُشْكِلِ وَاقْبَلْ نَصِيحَةَ نَاصِحٍ مُتَفَضِّلِ وَاللهِ

قَدْ أَوْصَى بِذَلِكَ نَبِيَّهُ فِي قَوْلِهِ وَاین قطعه از نتایج خاطر مولف در نیمی دو بیت

مرغوب بب فهاد درمشورت راچرانبه مکرمذهب عقلاجاید

نه ارباب فطنت چنین گفته اند که رایان فضل من وصوه وقد احسن الحکماء

فِي الْمُشَاوَرَةِ إِذَا بَلَغَ الرَّأْيُ الْمَشُورَةَ فَاسْتَعِنْ بِحَزْمِ نَصِيحٍ أَوْ نَصِيحَةِ حَازِمٍ

وَلَا تَجْعَلِ الشُّورَى عَلَيْكَ غَاضَّةً فَرِيشُ الْخَوَافِي قُوَّةٌ لِلْقَوَادِمِ

وصیت دیگرانست که حکم اوّل الی الاحتیاط واسوء القول الافراط

از میل بطرف تفریط وافراط که نزد خردمندان ارزوال اشمال احتراز

احتیاط لازم داند وبا ذیال اهمال بعد وعلو در کارها که سیرت نکوهیده وعادت نا

بسندیده است تشبث نماید ودر آن با باز جاده قصد قدم فراتر ننهد

از افراط وتفریط در کارها بیکسوی شو نگفتمت بارها غلو در سخن تا توانی مکن

سبکروح باش وگرانه مکن زاندازه هر کار بر مگذران منه برتن

خویش را بگران که هرکس که نشناخت مقدار کار پراکندگی یافت از
روزگار میانه نگه دارد در هر عمل چو خواهی که خالی بود از خلل نه آخر
بزرگان صاحب حضور تحقیق کنند خیر الامور ولا تعجل فی شیء من الامور
واقتصد کلا طرفی قصد الامور وصیت دیگر آنکه عقل بالغ
ویقین غالب بمعنی محقق داند که صورت مردی و مردمی در آئینه بردنیکوکار
جمال دهد و فضایل آزاد کند و شمایل شهراد کند در کسوت کم آزاری و شعار مردم
داری مشهد بجمال انی لمن اکرم وفضل ولیس جماله
عرضا وطولا ستوده و از جمال ای پسر بفضل جمیل نخست تقصا ستوده دار
مقال الناس لولا عرفهم فهام الدنی والمسک لولا عرفه هو الدم
وصیت دیگر آنکه خود را از زیور سیرت و سایه عامل نکرداند و بزینت
جمال ظاهر بیحاصل اخلاق باطن فریفته نگردد و از حسب المرء فی طی لسانه
لا فی طیلسانه عاقلانه باز اندیشد این سخن که خردمندان گفته اند حقیقت
نشناسد باد از خوش خود سر مپراز که در ابریشم دیبت آواز
به بینا دلان آن فرفرهنگ که کنجکی به پندیت خونگ
خود چندین مخدوش که با نگ نشنوده میل خرگوش زبونا ناقص تر

کم گوی که از یک تیر موشی نشود دو بوی و سر این حدیث که من عرف
نفسه فقد عرف ربه فقد اطلع علی ملکوت السموات
روشن گرداند از معنی شعر وما الحسن فی وجه الفتی شرفا له اذا
لم یکن فی فعله والخلائق خوشتن را بیهوده و غفلت مغبون نکند
وصیت دیگر آنکه در شخص خلقت خلقان نکوت بچشم خفت و نظر حقارت نظر نکند
که در هر کلیمی کلیمی و در هر ژنده ژنده و در هر خرقه مقدسی فروت رداء اخلق
وروا آء کانه فلو وحده فی دریر کانه اسد فی عرین تری الرجل
التخیف فرد ربه وفی ثوابه اسد هصور علی شاده دون قمیصها
الفلس ومنهن نفس لا یقاس بها الانس وثوبک شمس تحت
اذنابها الدجی وثوبک لیل تحت منکر بعیر خویش بچشم حقارت
میان مردم و مردم تمایز هر کس بنفخ خویش بزرگست از آن قیل
هر خرد کا عتبار کنی ذات او کلت و مصنف کتاب را در اینمعنی قطعه ایست
بس کهن پیراهن خلقان کلیم کز معانا جامه جانش نوت
صورت ظاهر ندارد اعتبار نقش وا کوشت سخن را پیرهات
کدای مفلس است چش دانا بر جهانا خسرو است بحر در هر حال ما منصب است

هر کسیکه مالک شود نفس خود را او قوتهای او را پاکیزه کرد از آن پس بحقیقت مطلع شد بر ملکات آسمان و زمین آنچه

ژنده بروزن خنده یعنی ژنده است یعنی پاره و ژنده ژنده یعنی پاره پاره است و خرقه کهنه را گویند رحمانی

ظلمانیها الشمس آفتاب است یعنی مس مشک افتابم در زیر جامه خود پنهانم و تو عکس ان مستی آ

الحرف بالفتح الرجل الخفیف الجسم والکثیر استعماله فی الخفة والطیش یعنی مسک السوء یعرف بالشم کما ان عرف السوء یعرف بالشم لا محالة عن شیخ فخر الدین بن مبارک الصوفی الاصفهانی

ژسنگ مقدری معین باشد از زراه دال بقدر نه میل است بر آنکه

شمس در هر برج احسان پرتوات وصیت دیگر آنکه عدل و انصاف شعار

و دثار روزگار خویش سازد و در طلب مال که پایمال هر کس و ناکس شود هر
لباس و جامه که بر بالای لباس دیگر پوشند کنز

هرخسی با رعیت منافست نکند و خدم و حشم را بمطالبات نامتوجه نفرماید و تکالیف
دولاب و ناکس و دهقان و زنبور را کوبند و کفار صراف نیز را هم کوبند رآن

نامقرر از درگاه دور نگرداند و بی شائبهٔ ننگ و غایلهٔ نهبت بدانند
آمیزش سخن فاسد

زرعیت نهی که مایه ربود بن دیوار کند بام نماند و در آثار مذکور است

أَشَرُّ النَّاسِ مَنْ جَارَ عَلَى نَفْسِهِ ثُمَّ جَارَ عَلَى مَنْ دُونَهُ ثُمَّ جَارَ عَلَى كَافَّةِ النَّاسِ

وَأَفْضَلُهُمْ مَنْ عَدَلَ مَعَ كَافَّةِ الْخَلْقِ ثُمَّ مَعَ عَشِيرَتِهِ ثُمَّ مَعَ
قبیله و همسایه خود

نَفْسِهِ بندیش نیک نیک چو بد میکنی مکن پندیکی و با تن خود بدی مکن
فکر خوب خوب

دین میدی بدینی دینی بدنمان این کار بر خلاف خرد میکنی مکن

و نبوت دو نکین اند در یک خاتم نهاده و ایالت و رسالت دو توام اند از یک شکم
توام یعنی انکه با دیگری در یک شکم زاینده شود در بهائی

زاده تو خرد شاهی و پیمبری چون دو نکین اند در یک انگشتری

گفته اند که آزاده ام کاین دو ز یک اصل و نسب زاده ام ایکه ترا

جان نخندان یکیست گفته پیغمبر و سلطان یکی است هر حامی دراعی که خائن

خلود الی یوم الموعود بر چهره وجود باقی و پایدار خواهد ثبت بر ترفیه خاطر رعایان
سنا چو مینا سوراخ کننده و نام پدر ابن سینا شیخ ابو علی سینا است

و رفع حال و فراغ بال انسان مصروف دارد و گفته نسخ نیاکان را که اهل

دلراهنمایی آت هادی راه بد و دلیل تعال بگرو تا بان ملا اعلا شاه
پیوسته زنده راهنما فرقه از ملائکه که بقرب درگاهند

عدل کن زانکه در ولایت دل در پیمبری زند عادل نه چو عادل بود در قحط

مثال عدل سلطان به از فراخی سال تا بواسطه التزام سلوک عباد

معدلت و انتهاج مناهج نصفت از عهدهٔ ایجابت مَنْ أَنَاهُ اللهُ مَالاً وَجَمَالاً

وَشَرَفاً وَسُلْطَاناً فَوَاسَى فِي مَالِهِ وَعَفَّ فِي جَمَالِهِ وَتَوَاضَعَ فِي شَرَفِهِ

وَعَدَلَ فِي سُلْطَانِهِ كَتَبَ اللهُ لَهُ فِي خَالِصِ دِيوَانِ الْقُضَاةِ چون مهر از مشرق سر
خروج و چون آب از منبع پاکدامنی بیرون آید مَا بَعْدَ الْعَدْلِ سَبَبٌ مَا هُوَ بِهِ مِنَ الرَّبِّ

وَنَاشِرُ الظُّلْمِ مَحْمُولٌ عَلَى الْخَطَرِ و چنان سازد که پیش از صدمات کلل
زوال فادفوت یعنی قبل از هجوم مادم الذات چون جواهر اطفی و با عنصری متحیل گردد و مادهٔ بیولائی و ترکیب جسمانی باطل شود و اعضای

در معرض اضمحلال و تلاشی در افتد لَمْ يَبْقَ مِنْ عُمُرِكَ إِلَّا سَاعَةٌ زَمَنِيَّةٌ
بقیهٔ بر اثر شدن باقی نمانده است از عمر تو مگر ساعتی زمانی

وَمَا بَعْدَ الْمَشِيبِ إِلَّا بَلِيَّةٌ وَمَنِيَّةٌ زان پیش که مرگ ناگه فرا رسد خورشید
دولت بعد از پیری الا محنت و بلا و مرگ غفلة

عمر بر سر کوه فارسد حکم المرء یفنی والثناء یبقی خبر خیر و نام
نیک و ذکر جمیل و اثر خوب و آثار پسندیده یادگار گذارد ذِكْرُ الْفَتَى

عُمْرُهُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ مَا فَاتَهُ وَفُضُولُ الْعَيْشِ أَشْغَالُ

ترتیف نوبان و یاد کردن کتاب

مؤلف این تصنیف که از ترتیف مقرّرات در انجمنی زردهٔ علاء عرده دلقی

شناسید هیاب خلود و تقاعد دوام عمر باقی بذکر خیر بود نام آدمی

هیچت حکم سلطنت و مال و ملک جاه چون عاقبت فنات سرانجام آدمی

چندانکه فکر کردم و اندیشه راه برد نامم نگوست حاصل ایام آدمی

یدا ۴ وَلْيُفْتَرِ مِنْ مَالِهِ مَا دَامَتْ قَبْلَ مَوْتِهِ لَا مَا أَفْنَى وَإِنَّمَا حُسْنُ الْمَرْءِ

حوالت است از مال خود آنچه پیش انداخته دولت او پیش از مرگ او نه آنچه ذخیره کرده و جز این نیست که خواهد

حَدِيثٌ حَسَنٌ فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى

خبر و سخن خوب است پس باش خبر خوب کوش کننده را

هم سر خواهی شدن کرسای از گردون سریر هم سخن خواهی شدن گر بشنوی

از پی دین کمر جهد کن تا چون سخن کردی قوی باشد سخن سعی کن تا چون

سر کردی قوی باشد سمر وصیت دیگر آنکه صورت مطلوب و چهرهٔ

مقصود هیچ متخیل را در نقاب تعویق و حجاب توقیف ندارد تا کل اقبال

در باغ دولت تازه و شکوفه مراد در چمن مملکت شکفته پند قضای حوائج را

غنیمتی بزرگ و دستآویز شگرف داند و اسباب مطالب و انجاح مآرب خلق را

وسیلت اقتنای ذخایر و ذریعت احتوای مفاخر شناسد وجودی

کو غنیمت نشمارد نکویی با کسان نیکو بجوی نسیمت میوزد فرصت نگه دار

که نبشک هر بهوبت ار کوشیده عربیه اذا هبت ریاحک فاغتنمها فإن

لِكُلِّ عَاصِفَةٍ سُكُونٌ وَلَا تَغْفُلْ عَنِ الْإِحْسَانِ وَافْعَلْ فَلَا تَبْدُو

هر باد تندی را آرامشی است و غافل مباش از احسان پیش بینده که

السُّكُونُ مَتَى يَكُونُ وصیت دیگر آنکه پس از آنکه

کهسال سپید شدن نسیم کی میشود وزید

در هر دمن روی و سپهر خباجوی خویش ظاهر کند و عهدنامهٔ دوستی را که

بسالها رقم لفت و صداقت یافته بطرفة العین کفی السجل للکتب در نوردد

چشم بر هم زدن مثل همچنان طواویت نوشتها را

زان پیش که دست ساقی دهر در ساغر دولت افکند زهر

از سر به این کلاه دولتسار جهدی بکن و دلی بدست آر کاین رهی همیشه

همچو منت دین سر همه ساله با کلاهت با حراز منوبات

مثل ماه زیبا و روشن نیت

دائر خیرات مَنْ يَفْعَلِ الْخَيْرَ لَمْ يَعْدَمْ جَوَازِيَهُ لَا يَذْهَبُ الْعُرْفُ بَيْنَ اللهِ وَالنَّاسِ

هر که عمل میکند پاداش نیکوئیش نابود نمیشود

و نیکوکاری و کم آزاری را اصحاب سفر آخرت و زاد راه معاد سازد

دائر واعظ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ این ذکر که وَمَا الْمَرْءُ فِي دُنْيَاهُ

إِلَّا كَعَابِرٍ وَمَا صَالِحُ الْأَعْمَالِ إِلَّا كَحَسْرَةٍ وَمَا هَذِهِ الْأَيَّامُ

إِلَّا صَحَائِفُ وَمَا خُطَّ فِيهَا نَيِّلَهُ يَوْمَ حَسْرَةٍ بر لوح دل نویسد

و در روزگار خود داند و در انجمنی که قَدِّمْ لِنَفْسِكَ خَيْرًا وَأَنْتَ مَالِكٌ

مَا لَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَنَالَ شَيْئًا وَلَوْ تَدْرِي وَافٍ وَتَأَمَّلْ شَافٍ وَاجِب

هستی پیش از آنکه نشانی کسی شوی در حالیکه رنگ احوال تو سیاه است

دلازم نماید توزان منازل دور دراز بخیری ازان

عدة کعلة عدد او قدر او کرم العدم بالضم و بضمتین و بالتحریک الفقد

خالِكَ حالِكَ

نساخته برگ ره ز مرکب زاد چو سبح یاد نکرده ی ز حال مبند خویش

ذخیرهٔ نبه آخرت ز روز معاد وصیت دیگر آنکه بر هفوات اصحاب زلات که

وَلَوْ لَمْ یَکُنْ ذَنْبٌ لَمَا عُرِفَ الْعَفْوُ دامن بجاوز ذیل اغماض

بگستراند قواعد معاذیر شما را بفرمان مطاع شارع که اِذَا قَدَرْتَ عَلَی

عَدُوِّکَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُکْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَیْهِ تمهد راسخ

دارد چو قدرت یافتی بر خصم قاهر بعفوش بند کن تا بنده گردد که

ذنب کشته فهال خویش است چو بوی عفو یابد زنده گردد اگر صورت پذیرد

پیکر عفو چو ماه و مشتری تابنده گردد و از هر که ذلتی آید یا زلتی

جریمتی نماید آنرا بعفو و صفح تلافی و تدارک کند در مرمی و شارع که در معنی

یُنَادِ مُنَادٍ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مَنْ کَانَ لَهُ عَلَی اللّٰهِ حَقٌّ فَلْیَقُمْ فَلَا یَقُومُ اِلَّا مَنْ عَفَا

از معنی محکم شریعه بتجسس رسانده ذات و صفات را بزیور لَوْ عَلِمَ النَّاسُ

بِمَا نَجِدُ مِنْ لَذَّةِ الْعَفْوِ لَتَقَرَّبُوا اِلَیْنَا بِالْجِنَایَاتِ ارادت

و محلی دارد بر حمت این کلمات از زبان مصنف وحی منزل نص محکم شناسد

مجرم کز این دقیقه بداند که هر نفس ما را چه لذت است ز عفو گناه کار

همواره ارتکاب جرایم کند بعید دایم نبرد ماکه آرد باعتذار

و مؤلف کتاب را در این باب ایراد مناظره ارقم بن کلیب مناسب و موافق افتاد

که چون وی از قبیلهٔ معن بر تیغ نکبت ایشان بیامد و بار حوادث و رسوم حدثان بافات رسانید

و چشم اکرام و احترام و توقیر و تبجیل و ترحیب از مکارم اخلاق معن ذات معن

گفت ما الذی قادک الینا الم تخش عقوبتی قال ما افادنی الیک فلة المال

بیت الحزن کشیده و در و دیوار بسوی من آیات سیدی از نعوت من ارخم گفت که نکبت مرا بسوی کی مال و فعلی

وحدثان الدهر علی ولکن همتی ابت رفیعی ان تخضع لغیرک واما عقوبتک

و خطیطه چرا گاه ۱۱۸۱ کس ایخ نشد رقبه را از بند کنیف خلوع غیر آزاد ۱۱۸۱ از عقوبت تو

فلا نخشاها اذا الذنب وان عاظم عفوک اعظم عندی من ذنبک

پس نیترسیم باین علت که گناه اگرچه بزرگ باشد پس عفو تو بزرگ تر است از گناه

و خمکی سال نا خورده است ولکن علومتی من رحصتنی داد که جزتر اکردن نهم و غیر را

معاذیرکم وما الفقر من ارض العشیرة قادنا الیک ولکننا بفرط

بیت که فقر از زمین اقوام و قبیله کرکشیده باشد بسوی تو ما را نیاورده است که ما را

و از عقوبت تو چندان خایف و ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگ

بنزدیکی تو بجلب پیر سیم آ

عفوتو از آن بزرگتر است لا شیء اعظم من جرمی سوی املی بحسن

عفوک عن جرمی وعن زللی از تو انکر نیست بخشیدن چنان دشوار نیست

انکه در قدرت بخشد جرم کاری معظم است کر عظیم است از فرودستان عذر

آر گناه از خداوندان همت عفو کردن اعظم است وصیت دیگر انکه آیت

جور و رات ظلم مطموس و منکوس دارد و از ناوک فریاد مظلومان شمدیده و بیمار

آه ملهوفان محترق کشیده بابر هیز و کفته اصابع المظلوم فی وقت السحر

انگشتان مظلوم در وقت سحر

انفذ فی الاضلاع من وخز الابر — واز سوء عاقبت وخامت عاقبت

ظلم که الظلم ادعی شیء الی تغیر نعمة — عاقلانه باز اندیشه و در معنی

این دو بیت که از سایح دریجت مصنف است تاملی نبراد تدبری باستقصا

شنا سد — چنین گفت یکروز آصف بجم — که ای شهریار ملوک عجم

زمن گوش کن پند موکد — مکن بد که بدبینی از روزگار — واز نهاراست

اتقوا دعوة المظلوم — خود را تبغافل موسوم نکردانند واز ظلم غیب ندای

یا ظالما مرحا والعز ساعده ان کنت فی سنة فالدهر یقظان

بسمع قبول وگوش اصغا رصغا کند ونقش این کلمات که لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا

فالظلم آخره یاتیک بالندم — نامت عیونک والمظلوم منتبه یدعوا

علیک وعین الله لم تنم — نصب العین فکرت ولحوظ البصیر

گردانند شاه چون ارسیاق این فصول واساس این اصول بپرداخت نگاه

کف افسوس زند خلف یاد کاف — الان نرجع الی ما کنا بصدده

بدانکه جد مساعدت نمودنت در تحصیل مطالب وجهد بلیغ کشیدنت در اکتساب

معاش وعالی همت آنست که در تحصیل مصالح وکمال نفس سرمایه مقدرت ولصاب

استطاعت مصروف دارد اگرچه طبع از دو متنفر وجبلت بر تو تنگ نشود لان

السعادة امر لا یدرک الا بعین بصیر — اگر دست آماله بدامن کامرانی

رسید خود بدولت کلی که نتیجه فطرت جبلی است فایز ومحظی شد واگر مطلوب روی

در حجاب تعذر کشید عذر او باری نزد یک خداوندان رای واضح ومقبول

افقد سراذا لم یعنک الجد فالجد باطل — روشن وآشکارا شنود چنانکه گفته اند

اذا لم یکن للمرء جد مساعد فلا جده یغنی ولا الجد یجدی

اکنون بکم بلغ ما علیک وان لم تقبلوا فما علیک یوم لا یغنی مولی عن

آنچه رابه نصح وظیفه تذکیر بود بر مصدق وما علینا الا البلاغ المبین

گفتیم وبر رسول نباشد بجز بلاغ هذا بیان للناس وهدی وموعظة للمتقین

طهورث چون بدید که شاه را مرسلات مقال از جواهر الفاظ پرداخته وسلک کلام از

انتظام ترکیب بیان گشاده روی تواضع وتذلل بر خاک عجز ومسکنت نهاد

وحقه دمان بدعا ثنای شاه جهان چون صدف لئالو نافع امود معدن در خوشاب

دخالیه دان ناب گردد گفت — ایکه زنصاف تو شیر فلک رویه است

پایه تخت زباه بر سر مهر ومه است — دم بنابت زدسوس از ان تخت سرمه

رکنات ساخت نرکس از آن لکه است — کعبه اگر مقصدت ملت اسلام کعبه

حاجات خلق حضرت شاهنشه است — تا بهم رفق فلک جاگر ان آستان

باهمه خشم تهمتان بنده این درگاه است تا قطب مدار فلک و سماک سمک و دایره افلاک محیط مرکز خاک و محدب کره اثیر مماس مقعر قمر خیرات دو حدوات ملک ضعات ذهنال جاه و جلال و حیات پادشاه جهانپناه و دنیهناه و داجاه دار

چمن جلال و جویبار اقبال ثابت اصل و عالی فرع باد تا بهجار ارکان

بکام زردن مباد این چار حضرت آنیه خالی از ای خیار طبع از نشاط و

عشرت دست از شراب گلگون کوش از سماع مطرب چشم از جمال یارت هرجا

که رود آوای همراه تو باد هر جا مقام سازی قبال یار عارت بنده درگاه

سپهرسای و چاکرستان فلک فرسای امر و عظ نامه و نصایح خسروانه که تمهید قواعد

عمر و مجدد طراوت زندگانی و مروح روح دعای و مفرح قلب آمالی و شفا بخش بیماری

جهالت و راه نمای بوادی کمالات و طراز نده دل بیگانگی و فزاینده رایات دکامی

و سواد دیده پیداری و سرور سینه بختیاری و سبب حصول اغراض و آمال و دا

عقد دولت و اقبال است بچنان در صمیم دل اثر کرده و در میان جان جا گرفته که

اختلاف مساء و صباح ذا آمدند غدد و رواح نقوش و حروف آن از لوح

محو کردد یا از صحیفه اندیشه سترده شود چنانکه گفته آمد یاد ایام و سال تو در لوح

دل من بمرور فلک گردش دوران نرود قلم شوق بوجهی رقم مهر کشید

کز تنم گر بسل جان برود آن نرود بمرور فلک و گردش دوران نرود

و شوق عبارت در چار اراح که اگر توفیق رفیق کردد و سعادت عدت نماید پس از

این بکلمه بتدارک مذاکرات و مدارت این دعایا که متجمع بتفصیل نشاتین و مسد

تحصیل سعادتین است فارغ ننشینم و خبر بافادت آن و استفادت از آن روزگار

خویش را مصروف نکردانم چنانکه مؤلف کتاب کوید المصنفه

اگر باشم این پند را کار بند بدینی و عقبی شوم ارجمند و کر سر بحکم زکفتار شاه

شود حال من در دو کیتی تباه مرا تا بهر جا یمایون نظر زرو سیم بخشید و تاج و کمر

بدانش مرا در جهان شهره کرد زآداب و اخلاق بهره کرد مرا محرم خلوت خویش داشت

نظر بر من از دیکران بیش داشت شدم خسرو کنج و ملک سپاه زدم خیمه بر تارک مهر و ماه

یکی قطره بودم چو دریا شدم یکی پشه بودم چو عنقا شدم زخوان خسرو من آن رسید

که بر کشت تشنه زباران رسید زهی فضل و تاید پروردکار زهی لطف و تنبایش کردکار

که شاه جهان سایه بر من فکند بمن رشک برد آفتاب بلند بهر موی اکر صد دهانم بود

در آن هر دهان صد زبانم بود در هر زبان تا روز محشر همی ثنوم پادشه را تا کر همی

زتنجایش و بخشش و تنهریار یکی کفته باشم هنوز از هزار چو طهمورث از لشکر شاه جهان

بپرداخت درج عقیق دهان بدو کفت هوشنک بد الاتبار که ای از پدر روز نیا یادکار

من اینک گرفتم پی کار خویش — شدم تیره در زین غار خویش — بیرم دم تو ملک روی زمین

تو دانی اگر خائنی در امین — بگفت این بخسپها و لشکر بزود — کجا مرگ یوم مرث را جای بود

در تنگ آر تاریک ماوا گرفت — پی راه اجداد و آبا گرفت — چو آجال مصروف بودی تمام

نیایش کند زداد بر خاص و عام — کهی در مناجات بودی بکوه — کهی خامشی پیشه کردی و فکر

اجل تا براو درس حکمت بخواند — در تنگ آر فردا و حیدا بماند — نیندیشد چاره‌اش کز نزدیک شد

جهان‌بین از غصه تاریک شد — برآورد فریاد و بگریست زار — نالید چون ابر در نوبهار

که ایمونس روز و شبهای من — طبیب شفا بخش تنهای من — دوای دل خستگان نام تست

جگرگوشگانم ز جام تست — درایندم که جانم در کنار لبت — تن ناتوان زیر بار تست

زخ از خیر تم زرد و دل لاغر است — لب از خنده خشک و مرا کار راست — روان از بدن رفتن آغاز کرد

زتن مزرع جان غرم پرواز کرد — زکفت و نشنودم زبان بسته شد — در دم زرع روان خسته شد

از آنجا که انعام و احسان تست — وز آنجا که فضل فراوان تست — برانیخاک لب تشنه باری همی

برین خسته خاطر نهی مرهمی — در آلوده از بهر روز معاد — نه همراه دارم نه بهمدم نه زاد

بخشای بر مستمند ذلیل — که گم کرده راه و ندارد دلیل — چو تنها با تم درین تیره خاک

تن ناتوان شیب و سر اندر مغاک — مرا مونس دیار و همدم تو باش — مرا خویش و پیوند و محرم تو باش

درین بستر خاک بالین خشت — بروییم در برکش ای رانهنت — کفن جامه کردن و خاکم عنبر

امانم ده از مهر و از نیکوی — چو ناچیز شد صورت شعار — تنم را بجان در گزنده دار

درین نیستی هستی ده مرا — کزین هستی آن نیستی به مرا — کونید تحیتی خسروی که

به استخراج آهن از سنگ مبادرت نمود او بود که آذر در کوره بگداخت و از آن

انواع اسلحه ساخت و از پوست روباه و سمور پوستین دوخت و سکان را نگاهداری کردن آموخت

و هم او بود که فرشها از پشم و موی گوسفندان کرد و در زمین بگسترد و آبها در جوی بارها

راند و استنباط چشمه‌ها و کار ریزها کردن هم از تدابیر اوست و بنای شهر بابل و کوفه

از آثار اوست و بعمارت اصطخر که دار الملک پدرش بود خیری در افزود و مدت پادشاهی

او پانصد سال بود — این بگفتیم از حرم محرمات اوست — وین در تیم از صدف نطفت اوست

حرام علی الملک السکر فانه حارس المملکة وقبیح ان یحتاج الحارس الی

من یحرسه وقال لا تغتر بایمالک وان کثر وقال اطلبوا الادب فان کنتم

اغنیاء سددتم وان کنتم فقراء استغنیتم وقال من لم یغفر الذنب

ولم یقبل العذر فلا ترغب فی مواخاته وقال من طلب لسره حافظا

افشاه وقال لا تغتر بمودة الامیر اذا عاداک الوزیر وقال الندم

علی العفو احب الی من الندم علی العقوبة وقال سوء التدبیر مفتاح

التدبیر وقال نعم الشعار الامن ونعم القرین الحلم ونعم القائد الصبر

واورا کلمات مشتمل بر مواعظ و حکم بیارات که ایراد کردن آن درین مختصر صورت نمی‌تواند

در حجاب تعذر میماند و فهمیدن کفایت

ذکر پادشاهی طهمورث دیوبند شرح و عجایب احوال او

چو هوشنگ در خاک شد نامزد — ولیعهد زد کوس کیخسروی

که والا گهر بود و اختر بلند — بروزی که استاد اختر شناس

قیاس — چو هر فرزندان و بدر منیر — بیارات اکیتی تاج و سریر

فرستاد و داد — جهان را بآرام و رای داد — نفرمود تا اهل دیوان رسال

بشر از رعیت نگیرند مال — بروایت درست و نقل صحیح در کتب ثبت است که طهمورث

دیوبند خسروی بود خردمند و خدیو بود ارجمند — پادشاهی بود بعدل و انصاف موصوف

و جهانداری بداد و دهش معروف — همت بحری موج زن که در کثرت نوال از قلت

مال نیندیشد و بهتور سیلی کوه کن که هنگام تصادم از فراز و نشیب نپرهیزد و در عطا

و بخشش چون ابر بارنده همه لطف و گاه نبرد و کوشش چو نیر درنده همه عنف و پرخاش

فیمطر یوم الجود من کفه الندی — و یقطر یوم البأس من سیفه الدما

نسیم لطفش ما خاک را کرد بخت — حیات تازه در قالب رمیم

نظر کردی بشیرزه داغ شدی بر مشام ما نسیم — و کان له وزیر موصوف

طهمورث

بحسن السیرة وسداد الطریقة الدین فی الملک منصورا ان من

همته والعز والمجد معقودان من شیمه الله سبحانه من فرط

رافته علی الوری جعل الارزاق فی دائره کلک یقرارش کار عالم را قرار

داده را با بایش ملک دیار ثبات — بوده اندر هر هنر قصی نهایات الکمال چون محیط

آسمان قصی نهایات الجهات وهو لم یزل برشده الی علو الهمة ونشر المعدلة

ومعالی الامور ومکارم الاخلاق وبث الرافة والرحمة بین کافة الرعیة

وملاحظة احوالهم بنظر الاشفاق دستور نخواهد چو ما نباشد یکدلت

منتظم دعدل ماشت — از حسن اعتقاد وزیر و آئین شناس — کر ملک ایمنست و کر شاه

عادلست — چون بعون و عنایت یزدانی و تایید دولت آسمانی و یمن طالع میمون

و قریحت روز افزون و حسن تدبیر و زیر و رای قلم و درستی قول و جهار ماش

شاهی ملکان شاهزاده زینت و زیب کرفت و سریر سروری بجمال طلعت او ازین

یافت و ببسطت ملک و نفاذ امر و جلال قدر و کمال علم از ملوک آفاق و خوا

اطراف بیاز مخصوص کشت رایات عدل و انصاف از بسیط خطه خاک تا محدب فلک

الافلاک برافراشته و آیات عطا و موا با قلم سحب تو اقب بر جباه نجوم و کوا

نبکاشت عم البریة والبسیطة عدله فالخلق و شخص والبسیطة دار

دقت حواشیه و رقت روایه فهجره و اصله استحار

لاجرم صیت بردباری و آوازه عدل و انعام بر مسرع جهانیان پیمای مسابقت جست

و از یک دریا نورد شمال گوی سرعت و استعجال بربود هر روز آثار هیبت و سیاست

او در دلها ممکن تر شدی و هر ساعت ساحت دولتش بسط نو و زینت تازه یافت

زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر نه از تسابق او بازماند گیتی روی

نه از موافقت او کشید گردون سر کمال یافت بدوران ملک او دهر شرف گرفت بقبال

عدل او فهر و معجزه قوت و مردت و برهان فراست و کیاست او حجر تنهادت و مهاد

و بنیان اعیان مقرر گردد بیان حشمت دریا شرح نیارد کرد حشمت دریا فضیحت دریا

و در آن چند گاه که هوشنگ از ملابست اعمال جهانبانی دامن درکشید

و در کنج اختفا و انزوا شیوه عزلت و انقطاع و طریق وحدت و انفراد پیش

گرفت بسبب اختلاف مهتران سپاه و دو تو ایالان مملکت اندک تلمه تسلط

ممالک در خنه بخصن مسالک راه یافت و چون در التیام آن بیشتر جهدی و زیادتی

التقاتا نرفت جوقه از طغیان و شرذمه از عصیان که بر عادت بگوشیده و اخلاق

لئیم خویش در سکرت عصیان و نشوت طغیان متیم بودند و در اقامت اساس و تشعید

بصیرت متصفر قوم اذا حاربوا کانت اسنتهم بنات الشهادة فی المسلطون

بالزور هم الصالیک الا ان باسهم علی البساطین و الخلا

والدود سلوک عبادة عقوق و اهمال جانب حقوق را التزام نموده سر

از خط فرمان و کردن از ربقه بیمان بتافتند و کلی همت و نهمت بر بطالت و لغت

مصروف داشتند غافل از وخامت عاقبت و تبعات آن که الکفران اشد من الکفر

لان هذا واحد و ذاک اشتات چون سگونبکری تباه دود کفران چون سگونبکری تباه دود کفران

درشت انجیر کاندر ریاست نیاید از بن بوی غفران و بر خلاف و اتبع

بالضاح متنی و اثبات حجتی امثله و مخاطبه صدار کردند منطوی بر بهتان

و در روع و مجنوی بر افترا و کاذیب و بجانب جمعی که در تسر سر از کریبان طغیان بر آورده

بودند و نجیبه آستین نقض بیمان و هدم بنیان باز مالیده و سالها بخم حسد

کاشته و هر که بر نداشته و عرما غرس نهال خلاف کرده و در دری بوی نمر مراد نچشیده

خلقی نه مردم آزاده آدمی نشان بادیو همطویله و با دشمن همعنان و در حرث تحریض

انسان و قیام نمودن بتشاد لشکر و استعداد عدت و آلت حرب مبالغه نمودند

و فصلی بر این سیاق که منبی بر عهد و میثاق و مبنی از وفا و وفاق بود پیدا نشد

که اگر چند امور مملکت شاهزاده بحسن کفایت و فرط مهارت و کمال مضاربت

و وزیر در سلک انتظام متسق و منتظم بود لکن مکرات استماع افتاد که او بسبب ضعف

جنبیت و مراعات کبر سن و اواخر عهد نیوحیت از تصدی اعمال ملک و تحدی
با اقران و امثال استعفا خواهد او عذر آن در آن باب مقبول نیفتاده و خود
دوبیت که امروز و فردا از هجوم هرم و ظهور شیب آفتاب رایش در عقده کوکب
اختلال عقل و تدبیر فتد و از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام بمناظم احوال
خلق تقاعد نماید و چون آنصورت بظهور پیوست و از رخم کعبین ایام چنین نقشی ظاهر شد
نصرة رتسلوت را بر حیات مقدم و عدم را بر وجود راجح شمارند

لم یبق من عصره الا ساعة رضیة وما بعد المشیب الا بلیة و

منیة اذا اسود لون المرء وابیض شعره شعر من ایامه مستطابها

چو پرگشتی کهواره تو امد کور چو کودک دلبازنا بچه دد عا و شاهر

کودکیت بمال و جمال شادمان و بکنج و سپاه مغرور و بتاج و سریر مسرور و مناط

گمان هوا و هوس صورت آمال و امانی نوعروس جاه و جولانگاه در نظر او

جلوه داده و شیاطین شهوات جسمانی و لذات نفسانی در عرش خیال و دماغ او

بیضه نهاده روزگار در مجمع کوس و اقداح راح بر رواح رشاء و نشاء و نشاط را

در اعتناق کلروبان غرة الوشاح و التذاذ بتقبیل سمن بوبان صباح و

همت بگماشتند و بیکدیگر نپرداختند

چون بدیهه عقل معلوم است که نکاهبان لشکر و قهرمان کشور چون بضاعت عفت ان

شباب در شکار و شراب صرف کند و از وقت بلوغ صبح تا وقت لوح شام

زشادی و نشاط و باده نوشان در اندازند خرقه خرقه بوشان بر یزدان

کلنج بچولالا گرفته شیشه و جام و پیاله پر پریچه گران بخشنده دیدی بافون

دیو را در شیشه کردی ز اشک گریه تلخ صرا حی شکر خنده زدی مشتاب صبا حی

شده در چار سوی مجلس ناز منادی کرد و خنک خوش آواز شتر ا

در فتح ریز دل افروز که از عکس شب بیدا شود روز می اندر جر جان

غواص کرد که در سر مغز سر رقاص کرد و بقیه شمس مره الطعم حرمت

علی الوعد لکن للکرام احلت المشتهر و بعد رحوسلاب و رنف عقار عزم

صحرا د شکار کند و از غایت تاکید شره بصید شیر و گور و شغف باصطیاد آهو و گو

فحیم او در مصاید نخجیر ما شد و حمیت غلبت در کنام و حوش و چراگاه سباع ساند

و دوست دارد که مردان سپاه به تیر دیده دوز و سلاک شیر ان شکاف ذ اب را

بر ارباب و صباغ را بر تعال دوزند تا او این دو کار میکند از کرد ها و بس

چندانکه میکنیم در احوال او نظر یا در شراب خانه خورد باده چو لعل یا در نگار

کند صید جانور و خود در تحقیق این ابواب چه حاجت بچندین تکلف و تنوق

چون بدیهه عقل معلوم است که نکاهبان لشکر و قهرمان کشور چون بضاعت عفت ان

شباب در شکار و شراب صرف کند و از وقت بلوغ صبح تا وقت لوح شام

غواص آب فرو رونده
و حقیقت چیزی دانند یا

سلاف شراب آبا کاز
انگوری چکیدش از قطره اول

کنام
چو غلام از آنجا
دا شیانه آدمی و سیار
حیوانات درنده و پرنده
رود و دام و سباع و
پشه و جنگل و چراگا
و اب آنان

شوق بنگ بلاری نگریستن

تلوح و خیشه الصبح و روشن
شدن و تلوح و اضاءت شدن
و در امد و رفتن زیر چیزی گ

واز منقطع تفق تا غایت فلق نهایت بغیت و قصارای امنیت بر آسمای مقاصد
حتی و استقصای مطالب شهوی مقصور نشاند و از خفیف همم الملک الا هتمام
فی ارباب الشوق لا فی ارباب الشوق و فی قبض الفواضل لا فی بسط الکواهل
و فی سیم الرماح لا فی لثم الملاح و فی اتخاذ الصنایع لا فی ابتناء المصانع
بسمت غفلت موسوم کرده کجا بکفایت مهمات نام قیام یابد چگونه از عهده اداء حق
خدم حقوق موجب سپاه و حشم بیرون آید چو خسرو که میل مستی و
خواب شود پنداری خانه نشین خراب مقامات رنج و تعب بر نخیزد ایمان نه
کاسات می خورد نیست ازین انواع خصال فصول بر فصول تفتیش داد ندود در
طی کتابت ثبت کرده بر قاصدان باد پاکه کاه سرعت آتش و از ارتپی باد گیرند
و آب کردار از فراز نشیب آیند مسرعان روندهٔ چابک همه عالم
نورد چون فلک نفرستادند و انجدو کان بدنجت و نا اهلان سوخته رخت
ان الشفیق بالشفیق مولع و چون شقاوت نخبت و نحوست طالع شامل
باعث و محرض بود و در دار القضاء لیقضی الله امرا کان مفعولا قضا
قدر چنین تقدیر کرده اند که از کنف امن و ساحت راحت بمضیق ضلال و سجن
حرمان نقل کنند و در مظمورهٔ مذلت و مأویه هوان روان بمالک نیران بیاورند آن

ترهات بی اصل و مخارفات نامعقول بسمع قبول و رضا اصغا کردند و بی اعتصام
متمسکی بحبال عشوهٔ غرور و نیرنگ در چاه غصه و بلا و مغاک هلاک و خسران افتادند

اذا اراد الله رحلة دولة من دار قوم اخطأوا التدبیر لما لقنه

زیانکه اراده کرد خدا کوچ کردن دولت از خانه قومی خطا میکنند اهل خود در تدبیر خویش

زه از کوشه چو خواهد ما فتن سر پدید اید در اهنگ کمانگر جنگر آخته و نیزه را

آماده کشته و چون طهمورث از ترفع حاسد و سکالش اضداد آگاه شد و از سعایت
ساعی و نمیمه نمام و کید بدخواه نهیبا و بیم یافت خود را بفور خرم کمال تبات
کالطود الشامخ و الطود الشامخ بر جای داشت خواست بتدبیر و تانی آن
جرح را التیام و آن خرق را التیام کند و پیش از تفویت زمان فرصت گفت
خذ الامر بقوابله قبل ان یدبر و یفوت آن عزم را مضا و آن حکما
بنفاذ رسانید و خانه قدیم و منصب مورو ثرا از شر خصمان چیره دست و معارضان
قوی حال صیانت کند پس با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود بمصداق
ثمرة رای المشیر احلی من آرای المشورة و ثمرة رای المشورة احلی من رای المشیر
مشورت کرده از پرتو آرای ملک آرای و ضمیر مشکلشای او در دفع تقصد و حسم
مادهٔ قتنه بنمود که خداوندان خرم و فرزانگان دهر گویند والتدابیر فرسان
اذا رکضوا فیها و کالحرب فرسان دستور که گنج ملک

علت و اسطوانهٔ دیوار دین و دولت بود زبان بدعا و ثنا گشود و بمراسم تعظیمی که
در حضرت پادشاه برگوینده واجب است قامت نمود و گفت رای مشرق پادشاه
که مشرق نجوم سعادت و مطلع سعود دولت است چون صبح پیروز و چو نخورشید عالم افروز باد

تَلَألَأ فِي أَيَّامِكَ الْمَجْدُ وَالْعُلَى وَاشْرَقَ فِي أَعْلَامِكَ الْفَتْحُ وَالنَّصْرُ بِنَاتَ
أَمَسِّ مِنْ خَصَائِصِهَا النَّدَى وَوَجْهُكَ أَضْحَى مِنْ لَوَازِمِ الْبِشْرِ تَخْرُ
لَكَ الزُّهْرُ الثَّوَاقِبُ سُجَّدًا إِذَا لَاحَ فِي الظَّلْمَاءِ أَخْلَاقُكَ الزُّهْرُ

همت باجود تو امین همه عالم زیان همت باعدل تو فارغ همه کیتی زخلل
چون کره ابر بعدل تو بدید خاصیت باز فرستاد مزاجش بازل نتوانم
که جهان ذکرت خوانم از آنکه او جهانیست مفصل تو جهانی مجمل امروز بحمدالله

توسن روزگار در زیر ران سیاست و صولت آنحضرت ذلول آمد و شمشیر حمایت تو در
عایت جمهور از قراب غرامت و شهامت تو مسلول کارهای ملک و مهمات دولت
بحسن تدبیر و یمن تایید تو نظام گیرد و مصلحهٔ ولایات و رعیت بفر مهابت و فرط سیاست

تو قوام پذیرد لمصنفه در سایهٔ سنان تو کرد گیاه سبز سوزنده همچو خنجر و
رخشنده چون شرر آهو کران کیاه خورد قطر مانی نمک اندر دهان نافه
شود دانهٔ نار اگر چه هیچ دقیقه از دقایق بدایت و نهایت این کار

بر خاطر دوربین و ضمیر باریک اندیش شاه مبهم و پوشیده نماند و بجاد الهام
آسمانی و تناجی با مقربان ملاء اعلی از ضمیم اسرار اشرار ابرار حیاتی یابد
لیکن چون تشریف خطاب فرمود شرف استماع کرامت نماید

چو پادشه طلبد مشورت ز بنده خویش ضرورتست که گفتار بنده بنیوشد اگر
موافق حالست کار بند شود وگر نیافت موافق ترک آن کوشد آنچه حال در
ضمیر میاید و اندیشه بشعور آن مصاحبه مینماید آنست که اگر مزوری بخت از مزوریی
ومشهوری تصور باطل ازراه تهور و بهتان و دروغ قصد ام نماید بدان

حسد نقاب ظن کاذب بر چهرهٔ یقین صادق بست ملک را بر ملک آرای خود را
در معرض معارضه نشان نیاورد و صورت آن مفاسد بر خاطر شریف عرض
نکند و بواد رعثرات و سوابق زلات او را زیاده محلی ننهد و بر مقتضای این بیت

إِذَا أَنْتَ قَابَلْتَ الْمَسِيءَ بِمَا أَتَى فَأَنْتَ لِعَمْرِي وَالْمُسِيءُ سَوَاءُ

از شیوهٔ مجازات و مکافات بر خدر نباشد چه مقتربات حساد و اکاذیب دشمن بر
مثال درمنهٔ خشک و طرفای دود خورده بود هر چند بقوت آتش نفوذ بالا
گیرد اما بر فور نظها پذیرد مکافات کردن بدخواه دولت بصورت گریه ماند
با جرای شرر ماند کز آتش کشد بالا ولیکن هیچ تابد و آنکه در زیر آب

لازمست که اگر ساحت اهمال و غفلت را محمال دهی تدارک آن در حیز امکان
نگاه داشتن و کار فرسودن و تهر کردن بید کار کرد
نیاید که نهاب سراپرده دولت مسما رسیاست استحکام پذیرد و عقد جواهر سلطنت
در سلک اقامت عدود منتظم گردد و مشرع ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد
بجاست
بصرامت شمشیر امدار صافی نشود و بیضه دین و ملت از مخالفت اهل شرک و ضلالت
جلد شده باد دیر رسیدن کرد
مهابت تیغ پدریغ محفوظ نماند ملک این زرقه کی ماند کز شمشیر پاک بود
تیغ باشد که در کشاکش رزم داعی حضرت آله بود تیغ باشد که چون
الا الله پیکر تیغ زننده
کمر ببندد بر سر ممالک کلاه بود تیغ باشد که نه ز صف ببرد حامی لشکر و پناه بود
حمایت مهجور
و چون در امور سیاستی تقصیر نرود کارها از سنن صواب دور و از محجه صلاح
راه رفتن کرد
باشد هر آینه نظم پذیرد بنای ملک بیکبارگی نشود ویران اگر بنا
تیغ سیاست سلطان پس بنا بر این قاعده صواب چنان است که از راه عزیمة
معارضة الفاسد بالفاسد ودفع الشر بمثله عدول نماید و آینه
سیاست فاسد و جواب فاسد بنا فاسد است و دفع کردن شر
رای و رویت را مصقل این کلمات غفلت زدای که الغدر لاهل الغدر وفاء
عند الله والوفاء لاهل الغدر یقدر
کمر را اهل کمر را
در نزد خدا و در وفا مر اهل کمر را کمر است در پیش خدا
کفته اند نادان را بعقوبت عاجل و تخویف اجل از نهج فتنه و اقدام بر انارت فساد
برجهیز انیدن
نماید و از سر افعال نامحمود و اعمال نامرضی امتناع نجوید تا به تلقی از بلیات مؤاخذه بعقوبی

عقوبات معذب نگردد نقش به هرگز از لطیفت به نرود چون سیاهی از رخ
نزنگ نکند از دزنده کرگ تا توبه نشکنند دندانش نکند مادر ترگ
زخم زدن تا تو برتارکش نکوبی بسنگ اکنون کار دشمن زده و سیاب نبرد
بشش
دیگر را آماده دارد که این حکومت جز بفصل شمشیر مقطع نرسد و این خصومت بالوسط
مبارزان مبرز منقطع نشود کمانیک بر شمن در نخت سزای جان دشمن زخم
تیغ چون وزیر این فصل بپرداخت و در میدان فصاحت سمند بلاغت تاخت
پاک در راه شده و سخن از نیشتر گفته
شاه بر رحمان عقل و وفور فضل او آفرین کرده کفت اعتماد و استظهار در اسباب او
بازی کنون ماندن
استقلال تو و مباشرت اشغال ملک و معرفت مقادیر سپاه و خشم و ارتیاض مصالح
کاذهم وقوف بر دقایق امور جمهور و تفصی از عهده کفالت و اهتمام بمناهج
بیرون کردن حق کسی و اجرا کردن
احوال رعیت و اجتهاد در تقویت دین و نصرت کلمه حق و ثبات و فراری که در
بیشتر
معرض این منصب تر است زیاده از انست که اندیشه بکنه آن راه یابد و یا فکر
بدرک بعضی از آن محیط شود تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت زبام کیوان
یعنی از زمان تا بانگ صاحب تیر ملکی
بگذرد ایمان باب وفا و عدل مشوید فلک بدست ظفر حلقه بلک بخشد
موی چیده
تو در زمانه بعقل از زمانه افزونی وگر زمانه نداند خدای میداند شاه چون
بیرون
مقالات براند فصلی از آفرین و ثنا بر وزیر خواند خرام خرام بر مرکب عزم استوار

گردد و در جادهٔ تدبیر و در طریق تحلیل و تخریج آنچه دشمنه منطقه جده جهد برمیان بست

و روی بتقدیم ابواب برسم حرب و قیام بمصالح خبک و ترتیب سلاح و استکمال

آلت مبارزت و استعداد روز نبرد آورد و بفرمود تا مالی موفور و نقدی بیحد بر ادام

دیران ارضبط و عقد آن قاصر آیند در وجه مواجب و ارزاق و وظایف و مایحتاج لشکر

صرف افتد و آنچه سپاهیران جانب افتد از جایب درگاه و زاید اسلحه معتد و آماده

دارند و روزی چند درین شغل آنچه شرایط احتیاط بود بتقدیم رسانند و چون اسباب

لشکر ساخته شد از آن مقام کوچ کرد و با چشمی انبوه و لشکری بانکوه

سپاه کوه پیکر فوج در فوج چنان کز روی دریا موج بر موج سر اسر تا بنا بنهای

زره سم ز سر تا پای در آهن نشسته کمر کرده هر طرف تیر افکنی چابک

تیر افکنی روان شد چنانکه در مقدمه جلیش او سصد مرد نطاعل بود که وقت جلوس او

از دیار هندوستان آورده بودند ارایسته ببر گستوانهای ذیال و اسلحه بمثال

یک تنه جسامت جثه کوهی مهیب و بدرشتی پیکل طودی عظیم همه زنده پیلان

گردون شکوه به تندی چو دریا به پیکل چو کوه و بران سیاق بر آن صوب نهضت

فرمود و چون افلاک سکون در حراک دانست و نجوم آسا آسایش در سلوک راه و قطع

منازل روا نداشت نجوید رسندی که گرفت از راه دریش ولی از اندیشه بیحد بر خویش که آن

نوسن عاصی را بدست کج لگام راض درز بر لگام اذلال رام کند و آن نهنگ

جانی را بقوت کدام صیاد در دام اعتصام کشد و چون ما میان جا بنین نزدیک دوازده

وصول موکب خسروانه بمقصد متعاقب شد آن مخاذیل را رعبی عظیم و ذعری تمام در صمیم سینه

متمکن و خیال پیم و هراس بر جوانب اطراف ضمیر متطرق ما قصد بوجهی که نوازع ظنون عنان

طمانیت و سکون از دست ایشان ربوده و از کرده پشیمان و از انچه نادم شده

اما مدت مفید نیامد و ندامت سودی نداشت لَوْ اَنَّ صُدُورَ الْاُمُورِ یُشْهَدُونَ لِلْعَوَاقِبِ

کَاَنْ عَوَاقِبَهُ لَمْ تُلْفِهِ یَتَنَدَّمُ پس باتفاق جمعیتی ساخته و بمدبران ملک

و کارگذاران خویش فصلها پرداخته و بعد از استشارت و تامل و کنکاج رسولان

چرب زبان را که بجریان عقده و خفا از ضمایر بکشایند و بلطف حیل مرغ رضا را از هوای

اما زیرشت آورندوانه دانشمند و از طوفان آن طغیان بکاریه نجات و زورق

پناه جستند چنانکه مؤلف گوید در کشتی چو خصم توان نمود در زورق و رزمی

بیاید کشود به خوش گفت گوینده کاردان که در هر سخن بود بسیار دان در کشتی

تندی نیاید بکار نرمی در آید ز سوراخ مار چندانکه در اصلاح ذات البین

سعی و تکاپوی نمودند در باب اتفاق و ائتلاف و مصاحبت از جوانب خلاف سپاه از

رفت چون تقدیر سماوی عنان آمد و قضای یزدانی خواست که شر شور و شر و فتنه

مشتعل گردد و طوفان سفک دماء و اسر و غارت شعوا متلاطم گردد در ایام

پادشاه بر آنقرار نکوفت کف و بهیات من یرع الی ما لا یعنیه عنا

تخم خطا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن نهال خلاف نشاندن و ثمره وفاق

جستن کار بخردان و شیوه دیوانگان نباشد نه انتهی چو حنظل می نشاندی کز انجا ناشکر

نتوان درودن باشد طمع اندک مایه بریک یکبان بود ز بهر از مودن

اذا انت لم تلد بما انبعث ساعة کذلک ما تلد بما انت طابع

انچنان گفت فرزانه و عنان باد پای خاک نورد و آب سیر و آتش نعل را فرو گذاشت

جهان نوردی کار مردان ست ای برادر بیا تا بهت رسانم که اندر خور است

فکانه بنات النعش ملتف وی وکانما هو بالجرباء ملجم

و چون برق خاطف و ریح عاصف سهول و جبال و سهو و صعاب آن مسافت در نوشت

و بیکدیگر نصیحت بر سر ایشان تاخت تا بیابانی که آب آن از لعاب شیطان بود و شیره خار

بر ضفات حسام نیاوذری نغنود شش شکار دیو آن سیکار مغیلان

جای دیو اد منجوار در آن وادی نگرده مرغ پرواز ز هر کو زفه آنجا نامده باز

و چون از انجا بان رجال و فرسان ابطال را که هر یک در دلکه بهجا نبرزیان و در شیشه کار زار

پلنگ دمان بودند تستعذبون منا ما بکم کانتم

یشون من الذل الا ذا قیلوا و غضضوا حرس و کردن کوش و اهن پوش و خفار کمن

مصاف اندر و جنگ افروز و خلد سوز و شر انگیز نامرد کرد تا حصن حرکاه را بکمات

جیوش و حماة جنود و پهلان حصنی و اسپان تحا فیول کالجبال الفاصفات

فیول کالریاح الماصفات استوار کردند و غارت فرنهین کار را مرا

مسافه وطن و ضرر آماده شدند دو رویه ضف در آنصف برکشیدند همه روی زمین

تکر کنید زمین زیر پای ایشان خاک میخت هوا چون خاک پیران خاک

می نخت درآمد و غاب و خرون و شعاب از هزاهز تکاوران و خنخشه سنابک

بادپایان و همحمحه جیاد و غمغمهای جیاد و قعقعه سلاح و نفیرنای و خروش کوس انچنان

صدا در طاس نگون کردون افتاد و آواز نعره و فریاد تقمه پروین و قبه خرخ برین

رسید خروش نای چون صور سرافیل بگردون شد ز پیش کوه پیل

چنانشد از خم کوس و نعره جوش که گردون بنیه محکم کرد در گوش سواران

آهنین دل کوه رفتار ز ستر پایی در آهن کرفتار غبار خاک زیر

پای باره نه چو نسرعه در چشم ستاره نه از گرد سپه خورشید گمراه

سیه شد همچو خال دلبران ماه و مبادا زان میرزگه هنگام جنگ خنک

در گریبان اجل آرند دگر بنرد چون گردباد با هوا در آویزند کالبرق الخاطف

وَالرِّيحُ الْعَاصِفُ ازهر دو سوروان شدند دبان زنبوران

خشم الود بهم برجوشیدند و دست در گریبان یکدیگر کشیدند و بمشت سنان در

سهام و ضرب حسام سر و سینه هم از هم شکافته و سرها بر شال کوی در میدان

معرکه میانداخت سرها و سینها همه از هم همی شکافت پک اجل بخون دلیران

همی شتافت چنانکه از تلاطم امواج دریای نبرد تزلزل عرصه مصاف صورت

فزع روز اکبر در چشم مردان دلاور مینمود و تر هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ

وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا مغنی خویش شکار را کرد

سرها تراشیده و محو در لب میدان برفتاده چو نخار پشت ز هر سو کشت

چندان له بپوست که راه جنگ بر لشکر فرو بست زمین از خون مردان موج زن شد

پیرها خشت و جوشنها کفن شد دلیران سپه بر هم فتاده صلای مرگ در عالم

فتاده تن ز اسب و سر از تن سرنگون شد فلک صحرا زمین دریای خون شد

همه روی زمین پشنگ گرفت ز خون تازه رودی ژرف بگرفت و ناگاه

ماه رایات شاه که بایت نصرت میوشیح بود از افق معرکه طلوع کرد و فضای سینه

مردان روزگار از میامن لوای فتح پیکر بر پرده ظفر منقوش گشت طهمورث

بنفخ خویش کاللیث الصائل و النسماح الهائل رسنده فرقها و دونده ترجمال

جهنده تر ز جهان و رونده تر ز مثل بکام او بگه پویه صعبگشته ذلول بپای

او بدم سیر سحل گشته جیل در صف معرکه بایستاده در حاله لشکر و ساقه سپاه با عتماد

و اسنطهار اعلام فتح پیکر مبادرت نمودند و بر مثال معاطیس که بقوت طبع

و خاصیت مزاج آهن را جذب کند تقابل را که در زوایا مانده بود در کاذبه قهر

از مکامن و مضایق بفضای مهیا کشیدند و یک یک بطریق سرعت و استعجال چون

مرغ که لقاط حبات کند بمنقار نقار بر چیدند و جوقی را در قید اسار

و ذل رقیت گرفتار کردند و برخی بر مثال احران که از نسلال خنجر خونریز

گریزند راه فرار پیش گرفتند و مانند مهانا چیره و فاشند چنانکه مؤلف گوید

چو صبح خنجر خونریز برکشد ز قراب نجوم را نهود مشک از زکر زر دران

صید و قطرات سحاب را به محل که بحر موج بر اندازد ار تری با بر پیر و معارن

این فتح ملوک آفاق و خسروان اقالیم بقرینه دعوتی و ضمیمه نیتی روی بنصرت

نهادند و در سلک جیش و خدم و سپاه و حشم و ظلال اعلام ظفر نخش و سایه

رایات فتح پیکر منتظم شدند و مطاعت و انقیاد بجیب هوا و مراد دولت کمر

بستند سلاطین دهر و ملوک زمین نهادند بر خاک آستان چنین

بخنش کمرت سلطان روم خراجش فرستاد فغفور چین پس خان ماچ

میمون بعرصه ازآن که درانجده دمجال اتباع بیترداشت معطوف گردانید
وروزی چند جهة استجمام مرکب وانشراح ارکان واقدام اغنام ورعایا نزول
فرمود مارت جیوش وقیادت جنود برکتائی که استحقاق مباشرت اشغال واقتعاد
تصدی آنمنصب داشتند بتجدید مفوض داشت وبافتحی رایع وفتحی تابع وجوالمتین ونصرت
مبین عزم انصراف بجانب بلاد سترته واقلیم خاوری کردند وانواع سعادت وافواج
کرامات درمسایرت غزیمت همایون مساعدت مؤدو وضیافت پیروزی ونهروری در
ظل رایات حجسته دست درهم داده وزبان بدعوت نهتای انفتح نامدار این ابیات تکرار کرد

خلافرت لیته منصورا اللواء ومظفرا ترف الیک المادحون التهانیا

ای آفتاب رایت برافتاب غالب وی آسمان قدرت براسمان معدم
خال جمال دولت برناصیات نقطه زلف عروس نصرت برنیزمات پرچم
بکبر فتح کوبند سیاره چون برآید بادولت منصور بانصرت مجسم
حرفهای تعبت آیات فتح خیزد تالیف آیت آری هست از حروف معجم
درشیرات تو بادا هوای نصرت روح الکات کویی درآستین مریم

واز جمله غرایب اتفاق وعجایب احوال اویکی آنست که بسبای چنین
وفرون ازاوراق انتحار وقطرات مطار کرد معموره آفاق برآمد که مکنین بتجدد

کلفتی ومقاسات شدتی گرفتار نشد وهیچ نبیان ازصدمات آن ابنوهی متضرر
نگشت نه خاکی بخون کس آغشته شد نه تیغ مهور در زیر پاکشته شد دس از
مدتی مستقر عزو قرار گاه اصلی ومسقط الرأس ومولد ومنشا ومعهود بار سنیه
بلادی بها نیطت علی تمائمی واول ارض مس جلدی ترابها
ونقطه واردر دایره مملکت تمکن وقرار یافت خلایق از عدم غله بحدت دقحط مبتلا بودند
ودردت تنگی قوت واستیلای مجاعت کرفار ونرخ حبوب ودانها
غلات بدآن پایه رسید کزان فزاز تراندر ضمیر پایه نماند کشت چون
پروین بقیت سنبله کارکندم انچنان بالا کرفت وبدین سبب دواعی ایثار
وتلاشی مجهود خلایق راه یافت وجلای وطن که مثابت جلای روح از بدن
ودرقران مجید مقابله عذاب شدید که ولولا ان کتب الله علیهم الجلاء
لعذبهم فی الدنیا اختیار کردند وفرمان مطاع بادشاه بر انجمله نفاذ یافت
که اعیان وارباب ثروت وتوانکران وخداوندان یسار هرروز بطعام متبا
قناعت نمایند وخورش معهود چاشت را بدرویشان واهل فاقه دهند واز خزینه
نیز مالی خطیر ضمیمه آن سازند تا درد وجوه مهمات وعوارض حاجات فقرا ومساکین
انفاق کردند تامدت غلاء وقحط سپری شد وخلق تجمل خصب بنعمت رسیدند خود

با متعلقان و خدم و سپاه باندک بلغه و شدت موقت قناعت نمیودند و بیدار آرسب
بالضم الکفایة یعنی بسنده کردن
و کرسنکی روزرا شعار روزگار خود میساخت گویند این ابیات که در ستایش یوسف علیه السلام
گفته از حسب حال و صورت حسن خصال او
خوبیهای نیک و خصلتهای گزیده یوسف صدیق چون شد پادشاه
ملک مصر انگه سیر از خوان او بود جهانی گرسنه برخزان چون بگلم شاه
شد فرمانروا همچنین تشنه بودی همنشان گرسنه حکمت این هردو حالت
چون بپرسیدند ازو داد یکجا پاسخ کز آبود جان گرسنه گفت چون من
خورده باشم سیر باشم خفته خوش کی خبردارم ز حال مهمان گرسنه تا بمیان
این حسن تدبیر و لطف رای خلایق از محل و محل قحط بنزل خصب نعمت و مرتع
دعوت و راحت نزول کردند و کویند روزه سختی بود که طهمورث بنا نهاد و
در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حقتعالی او را فرض کردانید و او را طهمورث
دیو بند از آنچه کویند که بواردات غیبی و الهام الهی علم تسخیر جن بلکه کرده بود
و بکثرت ریاضت کاه کاه متعرض انمینی میشد جنود دیوان سنبه دو خود غولا
مهیب را بمقابلات کار ما صعب مانند غوص در دریاهای ژرف و نقل سنکهای
کران و بریدن کوههای عظیم عقوبت کردی و کفتی کار دیوان از جرئت و
بی باکی و اقدام برخبث و ناپاکی و عداوت انسان با ماذاته است

ابنا نزاد دشمن دارید انه ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما
بدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر اکرنه سهام سیات من آنان راچون رجوم
بنجوم هدف پیکان هلاک و دمار و شان تیر خزی و خسار کردناد عالم امور
مملکت از شر شر شان منهدم شود کار دیو آمردم ارا سیرت آدمی نکو
کاری خوی دد بد بود بدی بکذار راه نیکی سر بدی بکذار آنکه ابلیس
خوی آدم جست نوشدار و زنا بارقم جست کارت شیطان مکن که کار خطاست
راه آدم کزین که راه هداست پس چون دور روزکار که بمقتضای طبع او
استرداد مواهبت مزاج بکردانید و بر عادت معهود که عقد عهد فسخ کند و عقد پیمان
بکسلد عاریتها یکه بتدریج عناصر دادند باز خواست نماید و شکی کرد خاطر
دور اندیش در معنی قوله تعالی العواری لا تقضی وان الودایع
لا تسترد مستولی بود بیقین بدل شد و ستر انیخ که خواجه
سنا لکه داده خویش جرح نشاند نقش آله جاودان نماند
بظهور رسوت و این ابیات نیز مطابق آن ابیات زمانه داده خود باز
بیک چوازتو ربود تو نیز داده خود جهد کن که برهی عاقبت الام
در معرض عارضه صعب و مرضی مهلک فتاد چنانکه دست تصرف طبیب از

دامن مداوات و معالجات او کوتاه شد هر آنکسی که مرض بر مزاج غالب شد

شکنجهین طلبا کجا بکار آید و امارت موت و علامات ضعف در خود مشاهده کرده دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب سفلی میل قصد پرواز عالم علوی دارد با خود گفت وقت توبه است و زمان انابت

ندارم در همه عالم کسی من چرا بر خود نگریم بسی من اگر صد آشنا در خانه دارم چو من محکم همه بیگانه دارم و با استحضار قضاة ممالک و کتاب جیوش و اعیان قوم فرماندار جمشید راکه ولیعهد بود طلب فرمود و آنچه امکانات از تعظیم و احتشام و تبجیل و احترام در حق او بحضور و غیاب قوم تقدیم نمود و این فصل را بطریق موعظت و نصیحت ایراد فرموده گفت هذا هو

الْمَصْدَقُ وَعْدُهُ لِلْعَالَمِينَ عَلَى اللِّسَانِ الشَّائِعِ يَوْمٌ بِأَشْرَاطِ

الْقِيَامَةِ قَائِمٌ لَا الْمَالُ فِيهِ وَلَا الْبَنُونَ شَافِعُ

گفت بدانکه روح نوریست از انوار الهی و طایریست از اوج عالم ناتناهی

چون فرمان مَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً بر این طایر طارک شود و از آشیان ظلمانی تن غرم پرواز کند و بر مصداق هُوَ الطَّائِرُ الْقُدْسِيُّ هَمَّ بِوَكْرِهِ در شرفات قصور

عالم قدس تشمین سازد و دیگر اعاده او متصور نشود و باز ادراک او در چنین امکان نیاید چو رفتی رفتی از دنیا و رفتی دگر هرگز بدنیا در نیفتی

چنانکه سیل را وقف انحدار بآستین باز داشتن در مذهب خرم و احتیاط ممنوعست و صدمات زلازل القوت اقدام استقرار دادن متحیل مر اجرا که از عوارض عارضه بطرف تفریط مایل شد و از صوب استقامت و جاده اعتدال میل بجانب انحراف کرد و مرض بر طبیعت غالب آمد چنانکه گفته اند

جان غرم رحیل کرد گفتم که مرو گفتا چکنم خانه فرو میآید بجد اعتدال طبیعی که لازم حیاتست باز آوردن در شریعت عقل متحیل و محظور و از مذهب خرد دور بود

عَجِبْتُ مِمَّنْ أَنْ تَكُونَ قَنِيَّةً وَقَدْ لَحِبَ الْحِنَّانُ وَاعْتَدَّ بِالظَّهْرِ

چه عجب بود زمانیکه کارزو میکند اسپ جوان از زن باند در حالتیکه دوستان نهایش میکنند و پشت او مرکب شده و پشت او مرکب بندند

تَدُسُّ إِلَى الْعَطَّارِ مِيرَةَ أَهْلِهَا وَهَلْ يَصْلُحُ الْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ

دست کاری ایام این تن ضعیف را چنان از بای در آورد که موری سخن گوید و گرمو یه روان دارد من نمورم سخنگویم من انمویم که جان دارد

سَقَطَتِ الْقُوَى الْمُتَحَرِّكَةُ وَسَكَنَتِ الْقُوَّةُ الْمُدْرِكَةُ وَلَوْ قَلَمُ الْقَيْتُ فِي شَقِّ رَأْسِهِ مِنَ السَّقَمِ مَا غَيَّرَتْ مِنْ خَطِّ كَاتِبِ

اکنون که نوبت ثبات بانصاف و امهات نزدیک شد و دور صلاحیت باتمام و انقضا

رسیده و رایه تقدیر متقاضی امانت گشت چنان میخواهم که حق بصاحب
استحقاق وکار در مقر خویش قرار گیرد و در باب تاکید دلالت اثری مرضی
که مقصود مقضی باشد بنمایم و سعی مشکور که ابد الدهر منت آن مذکور ماند بجا آرم
وحق اینست که گفته اند هیچ نااهل را مده مدخل که نهند در حریم دولت پای
ملک خواهی که مستقیم بود کار ما را بکاردان فرمای
وچند انگه کرد سر و پای اندیشه کنم و بحیل فکرت باریک اندیش متک زدم
و بر رجاحت عقول و عظم اهم استدلال کردم منزاوار انمیصب ترا شناختم
که ثبات قدمی تو در موالات دولت ظاهر است و نیکو خدمتی و بسته و میرانو بلو
ارتضا مرموق و ملحوظ و جعلت نفسک نفسی بمنزلة مثل المضاف
و الماء و الزراع اگر خواهی بقدیم محل و قرب مکانت و تمهید اسباب
حرمت درباره تو مضاعف شود و رعیت رعیت بر مطاعت و موافقت تو مقصور
گردد و نواصی دولت و صیاصی مملکت در قبضه اقتدار تو باشد از ملوک افاغنه بکارم
اخلاق متشبه شوی چنانکه مؤلف کتاب گوید و صایای هوشکر اکار بند
که من کار بستم شدم ارجمند ز اندوز آخرو نا مدار تجاوز مکن گفتمت زنهار
نه راه این چنین گفت رودکی بنویس که پند خردمند بر جان نویس چمشید چون این

کلمات شاه استماع کرد و از مشرب عذب و رحیق زلال سخن او تشنگی
نمود زمین خدمت و طاعت ببوسید و بدان ترجیب
و اغراز اشعار نمود و گفت من آن کمترین بنده ام که بوسیدن
همی خاک درگاه را ببوسیدن خاک درگاه ۰ زدم خیمه
تا رک مهر و ماه بمانا صفای عقیدت و خلوص طویت و عرفان
حق نعمت و تقدیم مراسم خدمت که این بنده را بر حضرت مقررات
میز شامانه مخفی نماند این حسن اعتقاد که بر بندگی مرات از بندگان
حضرت این نشان کرات یا گوش بر نصایح گفتار خسروانه یا چشم
بر شارت فرمان پادشاه هر که روی بمطلع خورشید آورد از فیضان
انوار محجوب نشود و هر که دست در شاخ اقبال زند از ثمره دولت بی نصیب
نگردد و هر که مقام در جوار عطا سازد از بوی خوش محروم نماند
مرا تو بار درخت جلال دهی مرا تو مطلع خورشید عز و اقبالی
که اگر مثل گردش خورشید بطبیعت عمری جاوید مسامحت نماید و تقاضا
مدت حیات کمر خدمت و مطاوعت بسته دارد هنوز بقضای یک مکرمت از
مکارم شما وفا ننموده باشد و از عهده عارفه از عوارف او بقضی نکرده

فَاِنَّ اَمَانِیَ اَنْ اَمُوتَ وَلَمْ اَقُمْ بِشُکْرِ لِنَعْمَائِکَ جَاحِدًا فَلَا بَلَّغَ نُعْمَی بَعْدَهَا نَوْحُ الشُّکْرِ

چو طوطیان سخنگو اگر شود همه دم — بشکر شاه جهانم شکر شکر زبان

هنوز نکته نیاید ز صد هزار یکی — کرم بهر سر موئی بود زبان هزار

ثنا نه مقتضی است بشرف نفس و آداب ذات که اشرف اوصاف انسان است

و مشعر باخلاق ستوده و خصایل پسندیده که احسن نعوت آدمیست

که جوامع بیت بر احراز آن مقصور نشاسد و مجدود وجودی که ده ابیتی

بر حفظ و ضبط آن مصروف دارد — هر کس که قول اهل نصیحت بگوش هوش

نشنود و کار بست وجود مقبلی — و آنرا که حس سامعه از استماع عاجز

محروم کرده اند جماد است غافلی — چنانکه تبعت رسل فرض است و

رسالت انسان واجب و لازم است در محافظت وصایت آن غایت

بذل جهد کردن و در استنجاح مقاصد حاجات و استفتاح ابواب طلبات

از اکار بستن فرض عین است چنانکه گفته اند — بنصیحت گوش کردن

نیک بختی است — خنک آنکو نصیحت گوش دارد — کسی پند خردمندان

کند کوش — که حظ عقل و رای و هوش دارد — طهمورث چون

ادای سخن جمید بشنید و طراز طرز کلمات او بدید و تقریر او در پایه نیکو داد

و آداب او را در قبول کردن نصیحت معلوم کرد و بر جاحت عقل و سماحت

خلق و صدق و فلاح شایع عرصه کرم و ارتفاع ذروه همم او آفرین کرده

و امداد کرمت در باره و منبد دل داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر

رعایا را در معاملات و معاشرت او ترغیب و تحریص نمود و نیز او را تشکر گفت

که خلفی چنین یادگار که داشت پس چون ضعف غالب شده و قوت ساقط

روی بوزیر کرد و گفت — ندانسته بودم که وقت رحیل — بود با اجل داوری

مستحیل جهان با همه زینت و زیبا و نیرزد بدین رنج و تعب او

بگفت این سخنها و بسپرد جان — بجلو تهمورث ابد برد جان — گذشت جهان را بدو

گذاشت — خنک آنکه جز نخم نیکی نکاشت — تو کفتی که آنشاه والا نژاد

خود از مادر دهر هرگز نزاد — چنین است آئین کرنده دهر — که نخشد

بمهر و ستاند بقهر — از آثار او امروز در نواحی اصفهان دو بنا ست

یکی مهرب دیگر سارویه و در میان مهرب چشمه آب روانست که از هر جند

حفاران قنوات و کاریزکنان منبع او را طلب کرده اند بنا فشده و شهر شاپور

از فارس و کهن دز از مرو او بنیاد کرده و اول کسی که خط فارسی بوضع

وزینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر چهار بایان نهاد و انیا را

فرصت آتش خشم را باب علم فرو نشاند و رقم اغماض بر زلات کشد و از سر

هفوات ایشان بر خیزد و گفت سلطان عادل و پادشاه صاحب فضل باید که

که در حال خشم و غضب آن کند که در هنگام رضا تدارک آن تواند کرد و محکم

باقدام آن قیام تواند نمود و در ائتلاف چیزی سعی نماید که بازحصول آن قادر

باشد انجان خشم ران که گاه قضا تدارک توان قیام نمود سر چون

کند نابود که به ربیع چون درودی درکتوانش درود

ذکر پادشاهی جمشید و قضایای او

چو طهمورث از ملک برزد رحت مقرر بجمشید شد تاج و تخت

جمشید فرخ سرشت بیارا گیتی چو باغ بهشت نخستین که در ملک

بکاخ دولت درفته بر روی عالم ببست ز اندوز طهمورث پاک رای

برون بحیر موی نهاد پای هر کار و هر جا که آهنگ داشت نظر بر وصایای

هوشنگ داشت اتفاق اهل تاریخ چنانست که جمشید برادرزاده

طهمورث بود چون نور در دیده و دولت و مانند واسطه در عقد مملکت گسواد

الْعَيْن فِي بَيَاضِهَا مجلد و مرصوع بافت و در دایره تمکین و حشمت

كَالنُّقْطَةِ عَلَى الْخَطِّ وَالْخَالِ عَلَى الْخَدِّ سمت شایستگی گرفت اساس با

در رکوب تسخر خویش کرد و مرغان شکاریرا مانند باشه و سقر و عقاب

و باز صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج کرد و بالهام

آلهی دانست که خویشان برک تو نتواند بود که در عهد او

بت پرستی آشکار شد و سبب آن بود که وبای عظیم حادث گشت و هر کرا

غریزی در میگذشت مشابه و مماثل او صورتی میساخت و میپرداخت و مستانس بود پس

آن عادت مستمر بافت و فرزندان شان بر مصداق فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ

وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ به تقلید ت پرستی اغاز نهادند و گفتند

هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ و مدت پادشاهی او سی سال بود

این یکین از غمام تحقیق اوست وین درم راسکه از تلفیق اوست

اقنع بالقليل النافع فان القليل النافع خير من الكثير الضار

و هم از کلمات اوست که گفت تا که نوافع اخوت و عواطف قرا

موکده است ابواب آمانی گشاده و انواع مساعی مبذول داشتن

و توفر مصالح یکدیگر نمودن مستغرب نباشد اما کریم انکس است که در حق

اجانب که بجنایت عظیم و خیانت تظاهر تظاهر نموده باشد و قدم مخالفت و

معاندت راسخ داشته باشد و باجرام و آثام شنیع گرانبار شده

الصقر كل شئ بسيطة
من البراءة والشواهين
قال ابن سيده والجمع
اصقر وصقور وصقورة
وعن سيبويه انما
جاؤا بالهاء دون غيرها
لجمع تكسير ايقال
للانثى صقرة وعلى
عن ابي العباس ثعلب
انه انصاري انه يقال
للصقر صقور ذكر
وانثى بغير هاء
وديگر بدانکه در مثل
گفته که هر مرغ شکاریرا
بفرار عقاب و
اگر کس صقر گوینده
فاحفظ

وهیبت ممهد گردانید و ببنائے عدل و انصاف مشید و رعایا و زیردستان
را بر منهاج معدلت بداشت و در رسوم تعدی و آثار تغلب از ردے جهانیان محو کرد لاجرم
روزبروز امداد نصرت و پیروزے و خشم و فرمانروائے متصل شده از
ابنای روزگار بکفایت و کیاست و درایت و بصارت چون دیده بر سر آمد
و حق عز شانه در شان او معجزه و القیت علیک محبة منی اظهار
کرده دلها بر مهر و محبت او قرار گرفت و دولت او در ضمایر متمکن شد و در سن
جوانی و کودکی تجارب جهان را دیده شهرت یافت حدیث یوقره الصبی
پس گوی سبقت از اقران ربود و در اوان کمال له هم لا منتهی الکبار هاش
و همته الصغری اجل من الدهر له واحة لو ان معشار جودها
پس عزم خطه پارس کرده بنای شهر اصطخر که طول آن در اوائل صحرای
خرگ تا وسط عرصهٔ مجرد است از اعمال شیراز برونے که خسیار اختر شناسان
بود بنا نهاد که در هیچ نقعه از اقالیم سبعه روندگان و اهل سیاحت را مثل آن
عمارت شاده نیفتاده است چنانکه گفته اند بنائے چون جهان ثابت اساسے
چون فلک محکم ندیده هیچ سیاحی نظیرش در همه عالم و امروز
از رسوم و اطلال آن آثار عمده و دستونهای بیوتات که از احجار منارہ

خوانند ثابت است و چون آفتاب عالمتاب بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسید یعنی
خسرو سیارگان طناب سراپردهٔ شاهی از دنبال ماهی برگردن بره بست
و از آنجا بگیر حوت بچراگاه حمل نقل کرد در اصطخر مذکور منبسط و مسرور بر تمکای
سلطنت و سریر پیروزی تکیه زد و بساط نشاط بسط کرد و بعیش و عشرت مشغول
شد و از فروردین روز نام نهاد و جهانیان را بفوز و بذل و جهان و شمول
عدل و داد و بر و امتنان و عده داد و ظل حفاظت و مهربانی بر اولاد
و اقاصی و اذناب و نواصی بگسترد و فرماند که هر کس از طبقات مردم
کاینات من کان از محترمه پاکان تا محترفه دکان سبب مسرت آیات
و ابواب آمانی گشاده دارند و ملازمان حضرت و مقیمان درگاه تا
لذات و استلذاذ بانواع متنزهات مشغول نمایند و در مساء و صباح و غدو و رواح
از دست سقاة ملاح منجرع کوس و قداح راح نوند و داد و
از سواتے عارضات و جواری ساقیات بستانند و معنی این ابیات بر صحیفه
انبات کنند قوموا الناشاربین مدامة فی کاسها قد دارت الارواح جوها
علی مشتاقکم بلقائکم فاصبب عند لقائکم مرتاح وتعمموا فالوقت
طاب لقربکم راق الشراب وراقت الارواح

تقلب دل علیه گردان یعنی غالب شدن گذر
علی ابن الرضا در الرضا اندی من البحر
فرش عیش بگستر و این روز را چو مار کیر تا اول مهر کودکی کتاب یاران و در آنجا فرا هم آیند و اوزاری بهت که چون آنها و شوها لازم نباشد جاروب کنان ایشان بکار شود
اندکردن
رواح بعیش من الوان الاطعمة مبیح

یا لعل ناب نوشند از صبح تا بشام یا لعل یار بوسند از شام تا سحرگاه

برمقتضای فرمان جمشید در موارد مرادات و مشارع لذات بخلاف شروع
شروع کردند و تتبع نعیم جاودانی به تبع شهوات نفسانی از دست بدادند

یکی میگفت امروز که مراد نفس حاصل است و مواد انس متواصل

بده جامی اسیر دهی زود که زود از ما جهان خواهد بود چو زد

مرغ سحرگاهی پر و بال پر و بالی بزن تا خوش شود حال می

جان پرورم ده در صبوحی فان الراح ریحانة الروح دیگری

میگفت اکنون که نسیم اردی بهشتی مزاج نسیم بهشت دارد بیار آن

باده خوشبوی چون مشک که همچون ما هی افتادیم در خشک بیاتا یک

دلشاد باشیم دمی از غم چو سرو آزاد باشیم بنادی آستینی بر فشانیم

چو تنگ آید اجل مرکب برانیم می و معشوق و عشرت روز نوروز

توبه باید کرد امروز دیگری میگفت که درین موسم ربیع دریغ است

وشکوفه در ترنجست و گل رعنا در تفرج و ملل در تغنج و روح در تنعم گل

بنفشه تبسم کرد و زبان غنچه لب بگشاد غازه ترنم و صهیب لاله بخندید

ونسیم گریبان غنچه چاک زد چمن از دست گل پیمانها خورد

زلف سمن را شانه میکرد کز رجوع از سبزه چیرت میانگیزد

هزاران گل چو طفل نوشکفته زبرگ سبز لوح نو گرفته

زمین از سبزه گویی آسمان شد بزاری عید لب از گل وفا جوی

چو دهر پر وفا نوری ندارد دمی با ما تمامی سوری ندارد

برآور های و هویی چون مستان ز نقد وقت داد عمر بستان

افتد بگرداب امان ندهد که یکخیربت خوری آب بیا تا کام دل باهم

برانیم چو تنگ آید اجل خود کوتوانیم دیگری میگفت که علیه عمر از آن

عزیزتر است که در اقاویل محال و اباطیل آمال دقیقه قیل وقال صرف شود

پیش از آن کز تو فلک داده خود تستاند خذ من العمر نصیبا

ومن العیش نصیبا روی احوال جهان چون نگر ایدوست تو نیز بر سر کوی

خرابات شو خراب نا اندیشه نیک و بد چون و چه و چند نشکند

درد هن عقل مگر باده ناب ومقارن این حال حکیم مرتاض اهل دریای

فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که واضع علم موسیقی است ملازم حضرت

بود و او دانا بود که بصفای فکرتش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال

برخواندی و برزانت رای او صیانت اندیشه فایت دمی را از حاصل امروز مغتنم گردی

دی خبر میداد با اندیشه در آی منیر هر چه فردا منتقش کنی بر الواح ضمیر چنانچه

بکثرت ریاضات والتزام کنج خلوت قاعدهٔ دعوت تمهید کرد اجابات بکر دند داود را

با آنکه از حکمای عصر بود بفضیلت تقدم و مهارت ذات منفرد بود و بر حقایق اشیاء

مطلع سخره کز فسد و مثال این افعال از عامهٔ خلق چندان بعید نیست چنانکه قول

حکیم مجدود سنایی بدان وارد است از پی رد و قبول عامه خود در خر مسازر

تا زانکه نبود کار رعامی جز خری یا خر خری کادر اباور کند اندر خدای عالمیان

نوحرا باور ندارند از پیمبری و چون قسام ریاضی ملکهٔ طبع او بود و فن

موسیقی که جزویست از علوم ریاضی استنباط کرده بر مصداق السماع

حقیقة نغمات روحانیة اینقة ملائمة بالطباع وکان

جوهر النار مخفیة فی الزند والزندة تلوح بالقدح فکذلک لله

سر مخفی فی جوهر القلب تلوح طباع بالسماع

خوش و نغمات دلکش که مسیح ارواح و مفرح ارنیاح است الحاد جسته و مطربان

خوش آواز و خنیاگران بر بساط نوازندگی بر مسکاه جمشید نوای حسرد ادر بصبوت

داود وی دلکش بارید او میکردند طبع شاهانه را از آن اغانی نصاب کامرانی

و مایه ادراک اماتی و سبب تفرج قلب و ترویح روح حاصل میشد و

گر چه چشم مست و روی خوب دیدن دلکش است نغمه او از خوش وقت سحر گه

دلکش است از جمال یوسفی گر حظ جسمانی خوش است قوت روح از لحن

داود وی گر فتن خوشتر است و چون از نو روز چند روزی نگذشت و زمان جشن

منقضی شد روی باتساق امور دیوان و انتظام نظم و نسق کار دیوان او انتظام

اشغال ملکی آورد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیاء و اهانت اعداء

مال و نشیت احوال رجال اشتغال نمود و تدارک و تلافی خطا چند که قبل از

جلوس مبارک او بوده تدبیر بعضی کاشتگان حادث شده بود به نیکوترو ضعی و مجبوتر

هیاتی بجای آورد و رعایا را بر مثال اسطقسات اربعه و ارکان چهار گانه منقسم کرد

و کفت چنانکه عناصر اربعه علت بقای بنی نوع انسانست این گروه موجب آبادی

عالمند اول در تعظیم و تبجیل علماکه چاپکواران مضمار رموز و اختر شناسان گردون

تقوی اند نهایت جهد مبذول دارید و قلم قوی و کوی ربانی میدان تقوی اند

حلقه امر هم حتم در کوش کنید و کر طاعتهم غنم بر میان بندید و در تعظیم و توقیر

ایشان غایت بذل و جهد مبذول دارید که کیفیت اصول و فروع دین و

ملت و کمیت مقادیر ملک و دولت و نظام حل و حرمت سلام و شریعت بایشان

بازبسته است و نص آیه یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد

او نی خیرا کثیرا در حق ایشان منزل شده و بر فحص خاتم رای و
ضمیر ایشان نقش پذیرفته و سر هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
بنور علم و وفور دانش این گروه ظاهر و لایح گشته فعظم مقادیر اهل العلوم
فقد اوجب الله اعظامهم و ارتسان انبیا این گروه
رشحهٔ اقلام ایشان کیمیاست تو تیای دیدهٔ اهل یقین خاکپای دانشمان
انبیاست و دبیران و خداوندان قلم را گفت که نوک خامهٔ شبرنگ ایشان که
بلبل لسان بلاغت است و زبان کلک غالیه بارشان عندلیب غصان
برراعت جون بر عذار کافوری صبح از زلف مشک فام شب دام عنبر بار
کشند رخسار ملک و چهرهٔ دولت را بخط دوام و خال خلود آراسته دارند و
انگه طایر زرین و طوطی نور آفرین را از ناف چین زقه مشکین دهند و خزانه
قارون را در زوایای خانه ودیعت نهند چنانکه تیغ بنشته
زبان خامه دستور کار دین سازد دو توام ندحسام و قلم گه خسرو عهد
بهشت گر می این هر دو کردن فراز زینهار تا در حفظ جوانب تعظیم ایشان
و تفخیم قدر آنها شرایط مبالغه را کار بندید و در تقدیم مراسم حقوق احترام
این گروه سرمایهٔ مقدرت مصروف دارید و صلاح عباد و رشد امم در زبان تیغ قلم

مهم و مدعم شبانه چنانکه گفته اصلاح العباد و رشد الامم و امن البر
من کل غم بشبین مالها ثالث بخرق الحسام و رفق القلم
دلیران روزکارند و جانبازان کارزار که برج خطی و غنچهٔ قنات و شاخ از بر نیزه
بخایند و بسوفار تیر کلک از نان تیز دکین از انگشتر فتری بربایند و جواب
خصم بنوک سنان دهند و رقاب گردنکشان در ربقه عهد و پیمان آرند
اگر سوی فلک بازو کشایند بناوک خوشه پروین ربایند چنان تشنیر کین از
کف برآرند که دریا از هیبت کف برآرند چو میدانگیر چوگانجوی گردند
فرخ چوگان مه نوکوی گردند و لهم فی الجوم المطعمین مطامع و فی
مهجات المشرکین مطاعم و شرح مردی و شجاعت ایشان هر چند گویند
هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی باشد و کشاورزان و ارباب حراثت گفت
که آبادانی مملکت خواتین از ثمرات اجتهاد و ماتین است انچنین نهج آمال و نظام
احوال خلق باز کردد و سلسلت لقاحی نوع و ذریت قوام عالم و دوام عقد معا
بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت منوط است و بتخمیر بقع و تمیر ربع دو

دخل وحصول مال مباعدت ومعاضدت ایشان مربوط رنجهایی که حمال
راسیات از تحمل آن عاجز اید تحمل کنند ودر فصلی که هوا آدی منشور بها
طی کند وطلایه لشکر تتار اعلام شدت سرما برافرازد قطرات سرشک ابر
بر جهان نرگس انعا دیا بد وژاله بامداد ی دردمان غنچه گل حکم نجاد بذیرد

وَاِذَا رَمَيْتَ بِفَضْلِ كَاسِكَ فِي الْهَوٰى عَادَتْ اِلَيْكَ مِنَ الْعَفِيِّ عُقُودُ

آرد چو چشمه هر نفسی آب در دهن ماهی زعشق تا به کرم اندر اگیر خواهد
که باز کونه کند پوستین خویش روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر
بند بر نیارد و حفر انها رموطن نماید و از تعهد انمای زرع و اردوی حرث
با هیچ شغل نپردازند و هنگام نگه سورت وحرارت صیف اذ عدت بسیف جبر
دهد و جو هوا از اشتداد گرما موقد نیران گردد و چشمه آب از غایت تموج
درغلیان اید و تنوره خاک از تلف سموم تنور آتشین گردد جواهر ارتعش
آفتاب در دل کان گذارکیرد آید برون جواب از سنگ میان
نیل زتاثیر شدت گرما چو موم نرم شود ناب در دهان نهنگ در قعر
درود ن کشت ومقاسات تنعل حصاد عزایم تمت تا مضا رسانند زنهار تا در اکرام
امور وفراغ حال والتزام مواجب حقوق نهان مبالغت واجب دانید که اگر

ایشان در کار حراثت اهمال کنند وتکاسل غفلت را در راه زراعت
نجو د راه دهند کرد قحط وغلا برخیزد ومادهٔ قوت که سبب حیات خلقت

بریده کرد د وچون بکم وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ
آتش شهوت در تنور معدهٔ اشتعال یابد واز کرسنکی وجماعت زحل خلایق
زحل رسد ومزاج عالم تباهی کیرد وکار مردم دیدیرد که در امثال کفته اند
که پای برهنه برخورده الماس تو انرفت وذر وچشم وقطور کوش ازحدید
وفضل نحاس توانست اما بر عذاب جوع وبلای کرسنکی مصابرت نتوان نمود
کوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف وچنک ونی

دیده نکیبد زتماشای باغ بی کل وعنبر بسر آرد دماغ ونبود
باش اکنده پر خواب تو انکرد جز زیر سر ور نبود دلبر نخواهد بهش
دست توانکرد در آغوش خویش وین شکم بی هنر وپیچ پیچ صبر ندارد
که بسازد بهیچ پس هرکاه که ارادت او باعث شدنی برانکه حدود
مملکت خویش را بامر شرعیات مضبوط دارد واعتصام بحبل مسائل ائمه
دین وتشبث بذیل اجتهاد مجتهدان شرع نمودی وچون خواستی که در اصدار
مکاتبتی وارسال مفاوضت شروع کند یا غرایم اهتمام در مناظم احوال

حکم دیباچه چرنی نمودن

جبه تیر و اسب میدان پوی کرمدار ی منه میدان روی و مرد

شجاع با وجود قوت و حصول سوکت و استعداد تمام در محاربت و استکمال آلات
مبارزت اول بنظر ما قت و اندیشه میباید داخل و خارج را نیکو باز اندیشد و بعد از
فکرت بیارو تامل بی شمار در صف نبرد گاه اید و با مبارزان بنجه زرم
آزماید شجاع دلاور سر لشکر است خرد بر شجاعت ستایش گر است
تهور پسندیده عقل نیست جنون و تهور بمعنی یکیست و بر قصد دیگر
اینحروف نقش کرده که عدل و آبادانی یعنی امارت و عمارت توامند و جهانمانی
و آبادانی رفیق و همدم و فواید عمارت بی محابا عدالت دست ندهد و مانع
آبادانی رعایت رعیت صورت نبندد چه در امثال سایرست الا بکون و
العمران حیث یجور السلطان و در کتب مسطورست که لیس بلد و
عمارة الا بعدل و اعتدال و رفیقند جهانبانی و مردم داری
و بر دیگر الحر این کلمات نوشت که هین یعنی شتاب مراد ازین امور
فرستادن منهیانست و ارسال بریدان با طراف تا چه اسجار از کیفیات
و استعلام از نجابی حالات و تصرف ممالک و تجسس عمال کرده چون باد
از راه حزم و عاقبت اندیشی بوسایل منهیان و متجسسان از جوانب مملکت

رعیت و مصالح ملک و تدبیر لشکر با مضار ساند رجوع بآرا و تدابیر خود آرد
حکمت کردی و گفتی چنانکه ارکان دین را با حکام شریعت محافظت نماید ابواب
مهمات مملکت را نیز بحکمت نگاهدارند جهان زرای حکیم قیاس نور گیرد
قمر زآینه شعاع ضیا گیرد امور ملک بحکمت فروغ تازه دهد
دین بشریعت نگار نو گیرد و محکمه و مصنا عوارکامی داشتی و انشا نرا
نکته انشتی که تبکالیف دیوانی و عوارض تعرض رسانند و هریکرا علحده در
انصنعت و حرفت که دیدی تربیت بلیغ کردی تا در انصنعت ماهر شدی و گویند
چهار انگشتری از زر ساخت یکیرا از بهر روز کار زار که خرد در حرب در انگشت کند دیگری
و بر نگین آن نوشت که ارآستکه و مدارا یعنی شروع در کار رزم باحتیاط
و حزم باید کرد و در مقاومت و مقابلت با دشمن سرعت و استعجال نباید کرد که
مزاج شجاع منافی طبع متهور است و شجاعت با تهور ضدند چه تهور عین دیوانگی
و شجاعت محض فرزانگی است متهور بی اسباب جنگ و ادوات حرب
کان الحرب لدیه انس و الموت عنده عرس خود را با نعامه در
معرض معرکه آرد و بیک چوبه تیر بر فراس مرگ جان بمالک سپارد
هر که بی ساز جنگ رفت بحرب مرگ در خویشتن کشید بجنگ

اگاه باشد همواره بیدار و یقظه را سرمایه خویش سازد و چون حال

برین جمله بود مسیح تیله و رخنه ممالک و ممالک او راه بدو رخساره دولتش

به کلکوته نصرت مورد و ذره اقبالش چون شرفات کردون مشید باشد چنانکه

مؤلف در نعمتی دو بیت گوید

منهی بود رازدان شهی راکه منهی و جاسوسیش نیست دیارش زنشویش

محرد نیست و برفرق خوق چارم این مهر نهاد که داد یعنی بر پادشاه

لازم است که الزام عاده عدل کند و ممکن نظر بر ریب به بیند و با تفاق

فکر به شهبت بداند که تیز فلک دولت یاری و محیط مرکز شهریاری و نقطه دایره

کامکاری داد است از عدل پادشاه چه بهتر به نزد عقل کز عدل او نشود تمنی

الدوام هم شرع اطاعت دهم علم رکمال هم خلق را فراغت دهم ملک

نظام روزی با خواص دولت و اعیان حضرت بر لطایف صنع آفریدگار و نادره

فضل و عواید کرم او شکر مکث چنانکه سلسله کلام در هم پیوست و سخن ذو

شجون شد نبی نخیمه ابدا عیانکن فیکون حدیث چین تو

میرفت و الحدیث بشجون و مخلص کلمات بنتیجه مقدمات این بود که

دولت بنجاد و اعوان و تجلد مردان روی نماید و اقبال بزور بازوی دولتخواهان

ازو دارزو بدست نیاید ای ازمی ازو دارزو مست دولت

بازروست آنراکه سعادت یاور و آنراکه عنایت رهبر

به لطایف حیل نیست موقوف مساعی و عمل دانا بعلم خائنة الاعین

وما تخفی الصدور چون منشور دولتی را بنظر انور نؤتی الملک من تشاء

موشح خواهد کرد نه احتیاج بلطایف حیل باشد و نه فقها رمباعی عمل هرآنچه را

که الطاف الهی خرد بخشید و دانش داد بمقدار اگر او طالب دولت نباشد بناچار

بود دولت طلبکار هرآنکو مهیا بود دولتی را اگر او بجوید بجوید دولت

آورده اند که چون خزاین را بجواهر و زر مشحون دید و عدد خیل و سپاه از اندازه

آفتاب افزون یافت بر مصداق ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی

علم بی نیازی بر کردون زد و منجوق انا ربکم الاعلی بعیوق

رسانید و از سرت رایی دعوی مدعایی کرد عما یقول الظالمون

علوا کبیرا جهل انسان بین نقص او که با چندین معایب

لاف بی نیازی زند در ملک علام الغیوب و خلق را به پرستش خویش خواند و نفرمود

تا مثابه و مماثل هیات او کاغذ انام صنم ساخته و با طراف و جوانب فرستاده و حکم

کرد که آنرا معبود و مسجود خود کردانند هوا های تو چون یکیک بتانند

نیفتد وقوف بر بعضی اسرار حقایق آن ممکن نگردد ، هر نکته که در دایرهٔ

کون و مکانست بس نکته غیبیست که در آن نقطه نهانست زینت کسی را سزاست

تدبیر آنچه تقدیر آنچه نه محل حدثانست آنجا که فکر تو بدان نتواند رسید

چون نیک بنگری تو که آنست نه آنست کو را حس سامعه از استماع مواعظ و نصایح

باطل شد و از هاتف غیبی این خطاب عتاب آمیز شنید که یا ذا الذی یرکب الفساد

وعنده اذا اسود اذا رکبت فسادا اضللت رایک ساهیا او

عامدا مزد الذی یرکب الفساد فسادا سمع قبول نه نیوشید و

ندانست که آنها که بداهیهٔ دهیا کرفار شدند و عاقبت وخیم را در کام نعبان

بلیات و تنین نکبات از دهای غیبی پنداشتند سبب آن بود که بر جادهٔ حرم

و بیدادی نرفتند و در بدایت از شومی نهایت غافل گشتند و در اوایل از اواخر

نیندیشیدند و لو علموا ما یعقب البغی اقصروا و لکنهم لم ینظروا

فی العواقب عاقبت بینی و پیش اندیشی اندر کارها مرد را از مرگ دمی

خط امانی دهد خرم را در هر قحطی نوای خوش ساز تا چو اندوخرم

با شبی بار دو بر شادی دهد چون خلق از درای مدت و کثرت بیداد او

بستوه آمد بار دیگر عزرائیل را بر این عاد رابر انداخت که برادرزادهٔ خود ضحاک علوان را

کدامند آن بتان سیم و زر آلات چو غیر از بت پرستی نیست کارت چرا

تقرب نکنی بر بت پرستان و از جادهٔ سیرت نیکو و منهاج شیمت پسندیده

انحراف نموده کبر و کردنکشی کردن را عادت داد و دست از امور سیاست کرد

بنیاد مملکت بدان رانخت و از مباشرت اوقات و ساعات روز و شب بر ملاهی

و مناهی دانهماک اصطباح که قوا عقل و آلت از دو است کرد مصروف کرد انید

و هوا جرد و کاهل و سیاحل و سیاحل بشرب بدام و حوعقار اشتغال نمود لاجرم نظام

کارها کسته و شئامت حساد و تجار سر بضیاد بظهور پیوست و هر لحظه وهنی نو و خللی

تازه بجوانب مملکت راه یافت و ترزهاب الدولة و زوال النعمة فی

الاطراف و الغیاث و الاله و الدول الله یعنی آن نعمت در کنار

العشیاة و یومه الغدوات معنی خویش شکار کرد تبر نرم و

شاهد و جام شراب خوش بود لیکن ملک از ملک زود کرد خراب

شاه را بیدار باید بود شب چون بخت خویش تا برون آرش خصم دولت بزند اردسر

ز خواب و چون هر کار را غایتی است و هر بدایت را نهایت و هر حالی را

زوالی و هر دولتی را انتقالی هیچ کاری نبود کان نهایت نرسد هیچ

مبدء که شاخ نهایت نرسد و در هر قضیه از قضایای آنچه صد هزار حکمتهای

ناهتناهی مندرج است و هر کز عقل را بکنه جزوی از اجزای آن آگاهی طلاع

باشمی انبوه طوفان شکوه افزون ز ذره در عدد و قطره در شمار

بنیش از نجوم در فلک موج کار بقهر و قمع او نفرستاد و معاونه او را

فرو گرفت و مداخل و مخارج را بسبب و تنکیر از ستم خیاط کرد وچون

جمشید از صولت لشکر و صدمت سپاه آگاه شد دانست که تاب مقاومت ندارد و با او

قوه محاربت ندارد و امارات نحوست و علامات طالع منکوس مشاهده میکرد

متحیر و سرگشته شد و بهر جانب که نظر انداخت و هر جا که التجا میساخت خود را خسته طعن

عناد و مجروح محاذات فادیه اذا الله لم یحزنک عما تخافه فلا الدرع

مناع ولا السیف قاضب خدای کار چو بر بنده فرو بندد بهر چه دست زند

رنج دل بنفزاید ندانست که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت ننماید و حکم

توقیع متنیه بارزو و امنیت منوح شود و نقض انما نکونوا یدرککم الموت

ولو کنتم فی بروج مشیدة تغییر و تبدیل پذیرد هر آنچه که توقیع یافت

کرا مجال بود استمال نمودن نا چار تسلیم شد و تن برضا

داد و کردن بر مقتضای تیغ قضا بنهاد و با موبدان قرار بر فرار داده نطاق

الفرار مما لا یطاق و من سنن المرسلین بر میان بست و بحیل تدبیر و لطف

حیل از کرانه کرفت جمعی کو بندکه در میان سیاه کشته شد و بزعم کردی در معازه

کوهی از کوههای آن نواحی بماند تا کارش بکجا رسید نشنیدم که

جمشید بیدار بخت زدینی بعضی چو پیر درخت چنین گفت با موبد کاردان

که ای پرهنر مرد یزدان شناس بهفصد رسید از جهان سالمن شد از موج دریا

فزون مال من کز قم بکوپال تا پارک نساف ز البرز تا دامن کوه قاف

مقالید احکام دیو و پری در انگشت کردم چو انگشتری چو جم نکوخت و شیفت کار

بدین روز نبشتم از روزکار فلک را خود این رسم آیین نبود که در مهر

و رزیدش کین نبود چو شاکر دمنت کرحه باز بجمشید خیری که نخرف

بگفت این سخن شاه صافدروان وز آنجا براه عدم شد روان دلال جمشید کیتی بیاد

عجب نیست از کردش سال و ماه که این کهنه سقف مقرنس نهاد ازین شیوه

بسیار زو یاد کرد وهب ابن منبه گوید که هود علیه السلم در زمان دولت او

پیغامبری مبعوث شد اول کسی که علم طب را بخورت اندیشه استنباط کرد و بهر کس آموخت

او بود و گفت این علم شریف بواسطه آنکه موضوع او بدن انسانست و فواید و منافع آن

عام و زنهار تا بحفظ و درایت آن مواظبت نمایند و کوشند و ضبع کرمایه او نهاد و شراب

از انکور او ساخت و علم خیاطت از نتایج فکرت او ست و او بود که دیو انرا مسخر

کرد و جاده ها و شاه راهها در صحراها از شهر شهری پیدا کرد این نوزاد

از آن چراغت و این قطره زان سحابت وین کوه از آن کلاب و این بحر از آن

شربت الایام صفحایف اجالکم وفجلدوها یا احسن الصمالکم وقال الله

الزاد الی المعاد العدوان علی النفس کف اگر سعادت بجلاد ما صل شدی

بحکایت دست داد هر زور آوری دستور کشوری بود و هر کار دانی حاجب دیوانی

ای بخوشش فته در بخت بخت تو دولت بکار دانیت هر که قدر جاه

حشمت خبر تا بید آسمانیت و فرمود چو نصدمات موانع روزگار بعدات

سوانح قدر رضا نگیرد را مذاراد ات و مالک زمام قضا آید شواتق نسبت ظاهر

بعض سوابق

مفید بود و نه کواحق حب فاخر ناضع آید هر که با خود نیت پیکانی نساز د بمردی

مرد انکی که چون پای دولت بلغزد ز جای نه مردی کند پا بمردی ز رای وگفت مرد

ثابت رای قدم بر جای هر بادی چون بید برک ترک قرار و سکون نگیرد دار بهر

حطام دنیا که زهرات او بزهر اب ماند فکرهای دراز دانه لنهای جانگداز بخود

راه ندهد اگر خواهی چو هشیاران طریق خرم در زیدن نیاید بهر بادی

جو برک بید لرزیدن وقال الحکمة مفاتیح السعادات والسعادات

ادراک الامنیات و زمان سلطنت و پادشاهی او هفصد سال بود والله اعلم

ذکر پادشاهی ضحاک علوانی وسیدانی چو جمشید از بن و خت آبادرخت

برو بنر دبگرفت ضحاک تخت قضا کرد ملک اقالیم بیع مقرر بضحاک کرد ج

طبع اسیحی که آن دشمن دین نهاد نه بر وضع نا هان پس نهاد در ایام

او انبیخ عام بود که ایام او شر ایام بود مشهور است که ضحاک پادشاه

بی باک و پر خاشجوی و شهر یار سفاک در دست خویش بود و دیوم خشمی که بحیات را طبیعت

ادر داد و زال را در خشم ابر شعله انگیز ساختی چون فلک مبرم بر بر و جوان

بعنی شیشم است و قهر یعنی گرگ آمده و دران بیشه غرنده بر آن ابر ام کننده و بیشه

بنخشودی و چون اهل محتوم بر خورد و بزرگ بتها نکردی عزت ملک و محکوت

رحم کردن احتمال تقدیر حکم واجب شده کند با قدر ستیز و عناد مرحت کردن کند

پادشاهی وسطوت جبروت و بسیطت غرور طبع او را چنان بر لجاج با عث بود

که بکفایت مصالح امور و موافقت ایام مجبور التفات ننمودی و فرط کبریا و غرور

پسندیده بادستها نفس

و بلندی قدر و کمال حشمت و جلال رفت شیطان نفس بد فرمای او را بر انگیخت

جلال رفت ص

که از سمت جور و بیداد و جاده ظلم و عدوان انحراف نمی جست گویا از خشم خدا

ابغضی را با نسان دشمن گردانیدن ایجاد کردن دشمنی کردن کند

افسرده بود و بشیر مقت و عدای غضب او پرورش یافته گویی

لعین دشمنی

بنیر خشم و غضب پرورده بود و ز عجب و شر و کبر و فا فزوده بود

تراه غابرا فی کل حال و مخزونا علی مر اللیالی

یعنی پیوسته او را چنین بهم آورده در هر حال علیین بزرگ شمرده

نه سیرتی که ازو خاطری بیاسودی نه صورتی که کسی دو دیده ارادت بود چون

و عده جمشید با جل موعود و قضایای محتوم منقضی شده و سریر ملک دارا و پیر ارد

تعادل

شهریاری بمکانات او ذرنیت گرفت و رسوم نو و قوانین محدث نهاد و روی
برقرار شدن رسمها و بدعتها تازه بظهور آمده یعنی پدید
از متابعت شریعت غرا امتناع نمود هوا و طبیعت آوردی و بر مقتضای عادت
انکار
ذمیم و اخلاق لئیم خویش چون سنگ و سندان قساوت قلب و صلابت پیشانی
سخت دل شدن
پیشه ساخت و ملابس حیا و نقاب وفا برانداخت و بروقاحت و جفا و سلاطت و ادنی
پرده پوش پیمانی
و هتک استار و قتل احرار تظاهر نمود أَبَى اللّٰهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ شَرِيكٌ أَوْ
امتناع فرمود خدا اینکه باشد
نُوفِعَ لَهُ فِي الْخَيْرِ بُرْهَانٌ وَ ذِكْرٌ لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان
بلند شده بانند مراد او در خوبی حجت و ذکری
و مخایل بغی و طغیان و بر صفحات روزگار ظاهر و لایح تر شد و ذکر مطالبات
و مصادرات و رسوم جور و اجحاف هر دم اختراع کردی در عرصهٔ آفاق
سمت شتابنده شهریار یافت و منصح و اعظ و تقریع زاجر از ملامت و مذمت بر نمیتابید
و کوشیدن او و سخت ملامت کردن کرد
إِذَا كَانَ الطِّبَاعُ طِبَاعَ سَوْءٍ فَلَا يُغْنِيكَ تَأْدِيبُ الْأَدِيبِ
طبیعت
و مال و جمال را دست آویز تکلف و پایه برتری داد غافل از آنکه مال و جمال
برزگری و نیکوئی و نخشب و لطیف
چون حباب و شراب اند زود بسر رسانند ک ثبات
مضمحل شدن و زوال یافتن
وجمال آن نه جمالی دارد نه مال مال و جمال تو خیال است و خواب
کس نشود و غره بخواب و خیال و چون بر این منوال قریب بهفصد سال بگذرانید
و زمان شر و فساد و جور روبیداد او امتداد یافت دودلهای سوخته و شورا
دلها

افروخته تاثیر تمام کرد آنگه و رقت سخنرا مظلوم کند بخار اثر خنجر
مسموم کند
بقیهٔ طاعون مبتلا شد و دو سلعه بر شکل دو پستان از میکائیل او سر زد
پاره و گره زیاده که مانند عدد بر عضو برآمده باشد گفته
چنانکه از ضربان و اضطراب بسیار بی طاقت شد چندانکه اطبا حکما و حذاق در معالجه او
ناله و زنی پرهیز دادن
کردند وجع آن خبر نمیداد سر آدمی تنگین نبافت کوئی زبان خاقانی در وصف
رسد
حال ضحاک این ابیات آشا کرد نه مه غدد فرزند از خون حیض باشد پس آبله
برآرد صورت شود معتدد انگبن که طعمه سازد صد سال خون مردم نه هر شش
سوداخ سوزن
بطاعون صورت شود منبر نه ماهه خون حیضی کرآبله برآرد صد ساله خون
ارش سنده و دانه برآوردن بدن یکون شاه و مانند بثور آبله چرکناک برآمدن گفته
خلقی آخر چه آورد بر مدتی و بست سال دیگر هر روز خون تازه ریحی و هر ش
علاج آن در دماغ سر نوجوانی کردی و در مجلس شراب کباب از کوشت جگر
جگر کوشه خوردی بس چون سال بهزار رسید آفتاب دولتش بعقده کسوف
افتاد چنانکه وقت کز کنیه خویش . پرد اختی سینه خویش کاوه آهنگر را
بحکایت تا بسبب آنکه پسران او را کشته بود و فاکر انجمن آشیان آغشته تا کاوه
آزدکان بیرون جست و چون رعد فغان در دست و پوست پاره که آهنگران
اوزار برداشتن و انداختن گفته
پتک زدن بر ساق بندند بر سر چوبی راست کردند چون یکی پاره پوست
بر سر
ملک توانم گرفت غبن بود در دکان کوره و دم داشتن اگر صفت

حاکم بعض نایبه سنه
ایاه و احیی و تحیی اتفق
ق

جدت نشانه کریمان که در کرمان
شتر باشد ریشها و دلها
که در دیدن پیدا می
شود و گفته
الشرة
بالفتح و سکون
المشرة و حدة تقتضی
واحدة البشر گفته و در تقابل
بثر گوید بثر است من باب قتل
خرج بخراج صغیر و جمع البثرة
البثور کمتور عج

نام آهنگری بود مشهور که درفش
کاویانی او منسوب است
که علم فریدون است
و تفصیل حکایت ان
در ایران و زمانک
مذکور است بر آنا

پتک
چوبی خشک است اوکی
یکی لشکری که عرب مطرق
گوید تمت گرزد عوفا

ابلیس
کردوانی شیطان
الخبیث و دهب واسع
للمرة و دلا المخففة او
تشفی به شیاطین ناوتی
کالملحفة او هو بمعنی
قاموس

ذو برش
ذو برثن

ربیع کردن

نقاش
پیل جماعت او
عمل بحرف شتی و ذهب تذو
مخفف بعبده کلفه یا بالحق
ثم استعیر للاجحاف و
النقص و افناش مع

خود را دب
کننده

غره غزاه
غرورا و غرة بالکسر
فهو مغرور و الغرة و الغرره
بضمهما یا غرة الجبهة و فرس
اغر و غراء و للاغر الابیض
من کل شی و غرد جمعه بفتح
غرر محرکة و غرة بالضم و غرارة
بالفتح صدر ذا غرة و ابیض الغرة بالضم العبد و الامة و من الشهر لیلة استهلال القمر و من الهلال للطعنة و من الاسنان اولها و کالمتاع خیاره ق

الی و

این رزیت که مرات بگوشش صخره صما رسد اجرای او در هوا چون ذره منتشر
شود و اگر در عقده این دا آه من فتاده ام فلک دوار و اختر سیار افتد دل
در بر حمل چون عود محترق شود و جان در تن دو پیکر کبوتر آسا مضطرب گردد

جان مضطرب چو حوت بود در بر حمل دل محترق چو عود نود در تن حمل

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا

هر قطره خون که در شر این دل محزون محزون بود از فواره مژگان بیرون
شد و هر لولو آبدار دمع که در حقه حلیه ی بصر جمع بود از نایژه خیان سرازیر

نهاد ع وَلَوْ نَظَرَ الْغَمَامُ وَهِيَ تَبْكِي عَلَى جِفْنَيَّ تَعَلَّمَ الْبُكَاءَ

در آب خشم خویش خیان غرق کرده ام کز من برون زناله و فغان پدید نیست
دارم در دون جعبه دل صد هزار تیر پنهان چنانکه یک پر مگسان پدید نیست

اصلاح کار و صلاح حال با خر مظاهرت و مضافرت یاران اهم نهضت و دوستان
یکدل میسر نشود و انتظام از چنین جماعتی متعذر است الا معجلت و مساعدت
رفیقان مخلص و عزیزان خالص صورت نبندد اِنَّ الْمُنْشَارَ لَا يَقْطَعُ
إِلَّا وَلَهُ بِدَايَةٌ به تنها مرا بر کنار این زمانه مرا یار میباید و یار یگانه
تو ان چوبه تیر را شکست چو ده شد بیک مرد نتوانست مدت مدید آشنا

از سر رای و فرهنگ کردم در پس پیر صبر که پیش تیر باران دقایع را سپر توان
و قایه ساخت اگر تحمل و روزگار دیرزاد و یه محنت و نهانخانه زحمت زندانی شدم باید
انگه همت مظلومی کار کرد آید و دعا مستجاب دیده بی رسمعه در یا بموقع اجابت
پیوندد و سر دعوة المظلوم و مستجابة بالخفیف خویش تکرار کند

آنکه ملهوف یک ناله سحرگاهان کند باله از شمشیر شاه و خنش دوران کند

مکر از صولت انتاب نفی و نجالت پدید این مکار ستمکار روز غلامی مشاهده
افتد و تلاطم امواج ظلم و تراکم افواج جور این غدار بدکردار با رام و سکون
بدل شود و متی ینجلی لیل الظنون الکواذب و یسمح ای آسمان سال نورد
که راهیم از حرق این با جور اخرای آفتاب روز افزون کی دمد صبح
از ین شب دیجور و چون کاوه این فصل و آن وصل را فرو خواند بر مثال باد
که عرصه خاک پیماید و سیلی که از فراز بنشیب آید راه بسیج گرفت و خلقی بسیار و عددی
بی شمار با او موافقت کردند هر چند که بیشتر میرفت انبوه بیشتر میشد که تا با سپاهی
در سیاهی بدآنجا بیت که وضاقت علیهم الأرض بما رحبت
جهانی شده جمع در کشوری کماندار انی که زه جم تیر باز را ز متعفر فلک
باز گردانند و نشان تیره بنشان تیر و ماهی را از قعر دریا بیرون آرند و رود

مصاف راست زقاف تا بند و زخم رماح را نسیم سلاح شمرند روان شدند

و در اینحال مخیم ضحّاک در حدود طبرستان و نهاوند بود و موصی تریه و غلف خوارے

خصب و چراگاه باآب و گیاه مشحون کنار کشت و آب خرم نشیمن بهشتی

بود و کوثر در کنارش چنان جائے که خورشید منور منوری باصفاے او مکدر

در آنجا ثر بدست خویش فرمان فکندی آتشی در آب حیوان ضحاک چون

از کارگاه آگاه شد لشکری خونخوار چون تلاطم بحر ذخار که از ازدحام عدد

و انعکاس حوالے و رایات ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند

مداخل و مخارج کارزمین و جوش و سباع راه جوشه مضارب و مهارب متعذر

نفرستاد جمور و چون ملخ چندان سپه بود نه کس را هگذر ماند و

نه ره بود زنعل باد پایان تکاور زمین گفتی که گردد آسمان دیگر

فَكَأَنَّمَا نَفَشَتْ حَوَافِرُ خَيْلِهِمْ لِلنَّاظِرِينَ هِلَّةً فِي الْجَلَدِ وَكَأَنَّ طَرْفَ

الشَّمْسِ مَطْرُوفٌ وَقَدْ جَعَلَ الْغُبَارُ لِعَيْنِهَا كَالْإِثْمِدِ

و چون موازات طرفین و محاذات صفین بظهور پیوست و جوانان جانبین دلیر و

طرفین در مبارزت آمدند و دست بتیغ بردند و مسامع هوا را از اصطکاک

رعاث برصداے مشغله گردانیدند و بساطے ملمع از خون دلیران بر دیباچه معرکه

کشیدند دو لشکر صد هزار آن پاتا فرق چو ماهی همه در جوشش شده

غرق زپیکان عالمے پر ژاله کردند زمین از خون مردان لاله کردند چو منبع

از خون مردان ریخت بارآن قلم شد تیغ در دست سواران روان شد سیل خون

تا چند فرسنگ میان خون سر مردان چو نخجیر خچک انرو زتا وقت آنگه

سپهر زرین آفتاب بر سقف نیلگون کردون رسانیده و چتر لعل بیکر

مهر کیستی فروز بریں قبّهٔ زبرجدی و قلعه زنگاری تخت استوار سپید خبک کردند

و در آنحال تنور اثیر در اشتعال بود و دیوهٔ شمس در التهاب چنانکه از نایره گرمی

پیکار و حرارت هواے انیر فلک طلس بیکپاره سلاح بر تن مردان گداخته

چون زر در بوته و سیم در کوره تفیده شد زتف تیغ و خنجر چنان برفروخت

که در چشمه چرخ ماهی بسوخت عاقبت الامر امارات رعب و انهزام و علامات

ضعف و انکسار بر لشکر ضحاک ظاهر شد و خلقی نامعدود و عددے نامحصور

در معرض هلاک افتادند چنانکه از لحوم و دماء ایشان سباع را تمام گردنها

سوری منوا حاصل شد و باقی لقاطات سیف و سنان و بقایای قوم در روایاے

بوار بگریختند و از بیم تیغ بیدریغ در شکاف کوهها و سنگها مختفی شدند و چون

آوازه انکسار سپاه بسمع ضحاک رسید حیرت و ضجرت بر درون خاطر او غالب

نسخه پاکیزه

گشت و کش انتقام و غیرت در نهاد او زیاده زد و فرط حمیت و حالیت
و کمال درندگی و بعیت دل و دماغ او را در قلق و اضطراب انداخت
چنان خشم بر طبع او چیره شد که چشم جهان بین او خیره شد پس مجاهد و انجاد
سپاه را کرد و گفت جبران این کسر و سد این رخنه بچه وجه کنیم و التیام خلل
که بحصن مملکت راه یافته چگونه اندیشیم غلبتنا بضعفهم من نسور ۵
فخضعنا لهم ونحن اسود کفات اصحاب دعات اجزاء
منفق شدند که صواب بیت باکاوه کاویدن و خود را بروی آغالیدن که
اودست از جان شسته است و دیوانه وار گر بیکبار بر میان بسته و حال آنجمعیت سپاه
و کثرت جنود و توفر اسلحه و تفاق قوم انتظام تمام یافته حال بصلاح آن نزدیکتر
نماید که ما بر جای خویش چون قطب ثبات نمایم و میان بر گرد ایره در
میان مخیم خویش قرار گیریم و سپاه و حشم را بمال و عدت مستظهر گردانیم و
بر عزم باسیم انگاه از سر بصیرت کامل و عزمتی نافذ بساز مصاف بهیم و کار
حرب را باتمام رسانیم چو بر عزم باشیم و لشکر کشیم ازان به که بد عزم
خنجر کشیم شاه از انیخن سر باز زد و گفت من بدین عجز تن در ندهم و
بدین مذلت همدستان نباشم که در کوشیدن با خصم و انتقام کشیدن از دشمن

توقف و درنگ کردن و اندیشه و فکرت بخود راه دادن نشان ضعف و وهن
قدرت باشد اذا خفت ضیما او وحشیت ظلامة ففضیت علی نفسی من
الکلب الهوون چون خصم تیغ کینه برآهیخت از نیام آنجا کجا مجال درنگ و مقام
جای درنگ نباشد و تدبیر سودمند کز خوف کینه کش نبود خوف انجام و نغلبه اتباع
و کثرت جیوش مغرور گشت و بحول و قوت و وفور مکنت خویش اعتماد نمود و از
عواقب خطر و تهور و خاتمهٔ تغی و تمرد غافل ماند و بسیج جنگ را اعادت کردن گرفت
بار مصاف را بیارات و مستعد کارزار شد و چون میان هر دو صف سر بر کف نهادند
و کف بر لب آوردند و در نخستین تلاقی ساقی وارد دوری چند بر هم پیمودند و تنهایی
مسلول از مواد در دید مردان مستقی شدند چندان خون در عرصه کارزار بر مجاری
جداول و انهار روان گشت که آب بحر باجندان غزارت
کویی از حکم طهارت و آخر کار کاوه ظفر یافت و رایت ضحاک که بافرقد افلاک لاف
برابری میزد در خاک مذلت و هوان نگونسار گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک
سبارات میمود در دست روباه مکر و خداع روزگار گرفتار تا اهل البغی
والطغیان فاستبشروا بالذلة و از ملائکه ملکوت بگوش اهل قدس رسید
و معجزه لنبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم

در شان ایشان ظاهر شد و نص کلام ازلی جمال انمعنی را که بِما کُنتُم تَفرَحُونَ فِی الأَرضِ بِغَیرِ الحَقِّ وَبِما کُنتُم تَفسُقُونَ در نظر اینان جلوه کرد و معنی سَیَعلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ بر صفحات ایام هویدا و روشن گشت کهن دولت چو خود در طاق بیند جهان خود را بتحقاق

بیند زمغروری که در سر دارد مراعات از رعیت باز گیرد زن

پر از تفهای جوانه زند تیر سحر که برنشانه ندارد سود دش آندم مانک فریاد

پس ضحاک چون سید رهایی بجایی ندانست بان مرغ از دام رهایی ندارد نشست نجنبت

ودیگر کسی از دودمان ایشان نیافت برفت و کسی از آنشخص مرده ریگ بجا نگذاشت

چو کاروان مگذاری زمرگ بالائی کویی این بیات موافق حال اوست

مات یحیی فیات شر کثیر ولقد کان شره مستطیرا ان موت الشریر فتح عظیم وفراغ ونعمة وسرور

کاوه را چون متیقن شد که ضحاک پشت بداد و از طمع ملک پهلو تهی کرد اعیان وارکان قوم را بخواند و در باب آن ملک و رعایت لشکر سخن راند و گفت سلطنت از زیور پادشاهی عاطل و فرق مملکت از زینت تاج شهریاری خالی

و بدین سبب در طرّه زلف تدبیرات امور ملک پریشانی ماند و خردمندان

گفته اند ملک بی سلطان چون تنی بی جان هر آنکشور که سلطانی ندارد بود چشمی که نانی ندارد کنون بیرا که بر دیبای سلطانیت

همچو چشمی است بصورتکه در دو جانیت بمکنان نگشید آنا حقوق که ترا بر دودمان

دولت عالیت و امداد آن ساعد فضاعة متواصل مهر فروزنده و چون روز هویدا

صواب ما چنان می بیند که تو بنفس خویش متکفل مصالح ملک شوی و بحفظ جوانب سپاه

و رعیت و مراعاة کافة خلق قیام نمایی و نواصی این صاحبی را در قبضه تصرف آری

و اولیا و اذالت عدا را میان در بندی کاوه دست ابا بر روی ملتمسان باز نهاد

و گفت من استحقاق این منصب ندارم و سزاوار مباشرت این بعل نیم

مرا نخ همه در ذلت و کوره دم من از کجا نخ ستر مملکت زکجا ملک و دولت

کسی را سزد که سلاله تاج و تخت و وارث دیهیم و اورنگ باشد سلطنت را اصل باید

پادشاهیرا تبار تا باستحقاق تواند که با شد شهریار من این مهم را بدین

سبب از بند امتناع بیرون آوردم تا خلق از قید بیداد ضحاک خلاص یابند

و ممکنان دمبدم بحکم هلاک و ورود دقایق را مترصد نباشند پس ازین اندیشه در

این باب هر کس را که اختیار کردند بر محک اعتبار عیاری خالص نهاد نبضرورت

حوالت این مهم بوی مفوض شد و چون کاوه را معلوم بود که شاهزاده فریدون

از اسباط جمشید یا شیر ذمه از خیل و سپاه در نواحی ری و مازندران بیاویخت

میکرد و حکام ضحاک نیز با آن موافق افتاده که ملک از خاندان ضحاک

بفریدون نامی از فرزندان جمشید مقرر شود و او در امور ولایت دارد و روم

رعیت پروری آناهیتا بس و نجدت و امارات فرزانگی و شجاعت و نجابت ظاهر

گردانید و منشور رهبری و مردمداری او بطغرای اَنا ابن جلا و طلاع الثنایا

مَنْ اَضَعَ الْعِمامَةَ تَعْرِفُونِی آراسته و موشح دارد،

همت بر فراز گردون اثیر چهره دولت برافروزد چو خورشید منیر

گر چهره نباید بیند اندیر فتنه را گر دیده نکاید فرو دوزد بتیر پس با تفاق

اقوام و کنکاج لشکریای فراوان طلب درپای کرد و آستین جهد بازمالید

و سرمایه مقدرت در طلب او مصروف داشت و در هیچ منزل مکنت مقام و فرصت

استجمام نیافت تا فریدون را بدست آورد و بر تخت نشاند و در پیش او کمر

و بپوزش بنمود و زبان آفرین بگشاد و گفت ملکا ملک بر تو خرم باد

همه کیتی ترا مسلم باد از تو آباد جوید ویران شد بتو بنیاد عدل

محکم باد در زمان تو خاص در سایه تو خاتم جم باد جرخ اگر

بارگاه تو بود تا قیامت شکسته طارم باد زهره خنیاگریت اگر نکند

تا ابد سوی تو زهره ماتم باد همه سعی تو چون قران سعود

عالم باد پس روی با قوم کرد و گفت این شاهزاده با آنکه نسب شاهی و حسب

دانش دارد و پدر او در کشتی شرف مصاحبت نوح یافته است و زمان طوفان

بر کوه جودی معجزه یا اَرْضُ ابْلَعِی مَاءَکِ وَیا سَمَاءُ اَقْلِعِی وَغِیضَ الْمَاءُ وَ

قُضِیَ الْاَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَی منادی کرده تا عتاد را کردن نهید و برفلک موا

اورا فرا نمایید که او حق این منزل جسیم نشناسد و رعایت مصالح خاص و عام

واجب داند و در حمایت حضیره دین و کلائت حوزه مملکت سعی جمیل نماید

خُلِقَتْ مَسَاعِیهِ الشَّرِیفَةُ وَالْعُلَی بِمَثَابَةِ الْاَرْوَاحِ فِی الْاَبْدَانِ

و فریدون ترحیب و توقیر و تعظیم و تبجیل کاوه را از لوازم نمرده او را از اصحاب

و کفایا با قیاز مخصوص داشت و حق غربت مقامات کریت او موجب اختصاص و قرب

او گشت و کار او و اتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه و تعظیم و فرط تحکم بر طبقات

رعیت از حد اعتدال بگذشت و در معرض نزدکان دولت و لشکریان ملک

و ارباب مناصب آمد و کارش از ثری بثریا رسید و ریاست عراق بدو معوض

شد و فریدون آن پوست پاره کاوه را بفر مود تا در زر گرفتند و بجواهر نفیس آراستند

رمانی و لعل بدخشانی و زمرد آبدار نشاندند و درفش کاویانی

بدو نام فرخ نهادند و گفت این رایت فرخ همای نصرت و آثار پیروزی و ظفر
دارد کَأَنَّمَا الصُّبْحُ مِنْ لَآلِئِ غُرَّتِهَا وَصَنِعَةُ اللَّيْلِ مِنْ حُلُوكِ طُرَّتِهَا و ملوک فرس آن رایت را بجان داشتند و محافظت آنرا فخری تمام
و منصبی بزرگ شمردند و بتهاب او در مصاف گاه موجب فتح و نصرت شناختند
و تا اکنون در خزانه یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم آمانده بود و چون او
کشته شد و منصب امارت بسند خلافت بنگره و ختمت عمر ابن خطاب بخیل زینت
گرفت با حضار آن رایت مثال داد و چون حاضر کردند تعجب نمود از بسیاری
جواهر نفیس که در آن تعبیه کرده بودند و گفت هر کس نصرت آن پوست یافته
آهنگران جوید با آهن کران کشته شود چنانکه یزدجرد کشته شد پس گفت

نصرت از کردگار باید جست تا نخورد دغا ان غرامت هرکه از غیر نظم جوید جست

دان که از بید بن ثمر جوید هر که از غیر الله بطلب فان

ناصره عجز و جدلان پس نبرد تا از ابو حنیفه و جواهر را بجز از تعبیه المان

ذکر بیداد شاهی فریدون ضحاک بیداد را

فریدون فرخ شه راستین بر از زنده تاج و تخت و نگین چو ضحاک جام جهان بین کرد

زدانایی و دینی فراموش کرد بروز خجسته سر ماه و ماه نبرد نهاد ان کیانی کلاه

تبا سید یزدان و نیرنگ و تخت خداوند کشور و تاج و تخت در گنج بگشاد و لشکر بخواند بدامن زر و سیم و گوهر فشاند

فریدون نهاد ان شهی بود با صولت و تهمتنی بود صاحب دولت جهانی در صورت جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی

ملیکی تواضع الملوک لعزه و اطاعت الافلاک و الادوار

و مهابته ممزوجة بمحبته دانت لها الاشرار و الاخیار

کمال بطش و سیاست با جمال عقل و کیاست و علم و درایت جمع کرده و صورت حزم و بیداری و ثبات عزم و هشیاری در کسوت سلطنت و جهانداری عرض داده قوا
مردی و مردمی در عهد دولت او تمهید یافته و مبانی عدل و احسان در ایام سلطنت
او رسوخ پذیرفته بمحک فطرت و قاد نقود معاش و معاد سره کرده و بمعیار طبع
نقاد عیار سکه روزگار گرفته ان فریدون لم یکن ملکا و لم یکن
بالعبیر ممزوجا بالمر و الجود نال مرتبة فجد و احسن
تکن فریدونا المؤلفه فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

رداد و دهش یافت فرماندهی تو داد و دهش کن فریدون تویی

در تاریخ ملوک فرس چنین مسطور است که فریدون از اسباط
جمشید است و چون از ریاض مملکت و حدیقه سلطنت بنور جبین میمن و نور طلعت میمنت او

ارایش یافت بساط عدل و انصاف بسط کرد و لشکرهای متفرق را جمع آورد و
بکراستجواب خلق و تو فر بر مصالح رعیت و اهتمام بر قضای حاجت زیردستان
و اسعاف مطالب ایشان قیام نمود و اسباب مثوبت بجهت مثبت و ارادت هر یک
مرتب داشت چنانکه طبیب حاذق و مداوی مشفق استاد بدفع امراض مذمومه مجموعه
در مهلکات و منضجات بکار دارد و بازآزا بتدریج مصلحات و اجب نشناسد تا مزاج
بکلی از قرار اصلی منحرف نشود و بحسب قوت طبیعت مواد را دفع کند تا مبادا
و نیت بر صلاح رعیت مقصور داشت و در حق اجانب که بنجابات عظیم و خیانت ظاهر
تظاهر نموده بودند و مخالفت و معاندت او اقدام کرده غایت حلم و بهمانیت
بخشش و کمال عفو و اغضاء ما مضی رسانید و از سر بواد رنجوات و سوانح زلات
ایشان برخواست و هر ملک و مال که ضحاک سفاک از ضعفای رعیت بغصب
و تعدی و حیف گرفته بود بخداوندان حقوق بازداد و پنج نعی و عدوان که آن
مایهٔ کفر و طغیان بمرور زمان در زمین مملکت نشانده بود بزور بازدهی باس
و زخم سر پنجه قهر قلع کرد شعر لاَحَبَّذَا دَوْلَةُ السَّعَادَةِ بَيْنَهُمْ وَلَوَاءُ
الْاِقْبَالِ فِيهِمْ مُنْعَقِدٌ هر که خواهد که شرف بآن پیوندد دست
در فراک صاحب دولتی باید زد و چون القاب همایون او طراز سکه و خطبه قایم

۲ و دعوت اجانب را باجابت
تلقی نمود و ایشان را بر اقارب
و اسعاف طلبان رغبت نقد
دار
روا کردن

شده و عنان او امرو نواهی آن نواحی برآورد بجزاد و قبضهٔ اقتدار او آمد
بگرفت مملکت بجام سندان رنگ ازرده تا بهند و زبلغار تا فرنگ
سپاهسالاری مملکت بگاوه آهنگر داد و در اکرام جانب و تحقیق مامول او انچه
مراسم مبالغه و تاکید بود تقدیم رسانید آثار کرم و سخاوت و انواع مبرت
و ایادی محبت ظاهر کرد و حال او در بلندی قدر و علو جاه بمقامی رسید که شرف
بیش از آن متصور نشود و نهایت دانی زیادت از آن ممکن نگردد
مثال رفعت او بجنب رفعت مثال پیهی ماهی بخود و پایهٔ ماه
کلاه گوشهٔ قدرش بفلاتی برسید کز اسمانش قبا بود زافتاب کلاه
و او لشکری که در اتمام داشت جمع کرد و کرهٔ معمورهٔ آفاق برآمد و عرصهٔ عالم را
از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک کرد و قریب بیست سال بهر طرف
که روی آورد و بهر جایگه که عنان تافتی خود را قرین فتح و نصرت و همنشین
بنج و بهروزی یافتی پای بقصر دنا بدست سعادت کام نجود را از رور کار
برآورد و چون در نیمت حقوق جانسپاری ثابت کرد در سوم خرداد
باقامت رسانید و بر مقاسات غمای شهریار تکاب قطع مفاوز جبال

سداب کیاهی است
معروف را رایحه
نفاذ

نباهت بر زکوار شدن
و مستور شدن کنز

مردی و مردمی پای از دهلیز خمول بحجرهٔ وجاهت و نباهت ننهاد نفس
عصا سوده‌ت عصا و علمه الکبر و الا قدار انشور حکومت
عراق و دار الملک سپاهان بنام و موشح شد و باغایم موفور و خزاین
وذخایر نامحصور و خواسته بسیار و لشکر بی‌شمار عنان عزیمت بدان صوب معطوف
گردانید و رعیت را بکرم عمیم و نعم جسیم بنواخت و بقضای حقوق دلهای
قیام و مجامات بسیفهٔ دولت اشتغال نمود و خرد و بزرگ و پیر و جوان از او
بما من طلعت و افاضت معدلت و اشاعت احسان او قامت مراسم اکرام او چون
روزه دار بروئیت هلال مستقبل خمر بت زلال و مهجور بلذت وصال خرم شادمان
شدند گویند این ابیات در زمان اعادت او اختراع کردند و عاد الی ملکه
ظافرا کعود الحلی الی العاطل دبر انمنوال دو سال دیگر در ملک
عراق بامتلال مامی دوالی بود پس منکوب عثرش بخنام اجل مختوم شد
و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام بسر در آمد و حکایت تغلب و میرد
که این قایل نظم کرده است در حق او خفقت شد ذهب المرد و انقضت ایامه و
ولیذهبن اثر المرد تغلب بیت من الاداب اصبح نصفه
خربا و باقی نصفه فسیخرب و چون خبر وفات او ذکر رفت قطعه

کاوه بسمع شاه رسید نیک تنگدل شد و سخت غمناک و نالان گشت و بضعف
سوگواری گفت ایتها النفس اجملی جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا
او دی فلا ینفع الاشاحه من امر لمن قد یحاول البدعا ان الذی
جمع السماحه و النجدة و البر و التقی جمعا الا لمعز الذی یظن بک الظنن
کان قد ای وقد و خوف که از نوازل اقدار و تصاریف لیل و نهار بر امن ضمیر
من میگشت واقع شد و ظنی که بحوادث ایام و بوایق او دارد انسم بتعیین پیوست
اکنون نه تاسف نافع آمد و نه تلهف مفید فیفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
و بخفیه با عیان قوم و اشراف ملک از سیمان اندرونی بارگاه با ملازمان
پیروی لشکر و سپاه در آن رزیت مفجع و مصیبت مدفع شعار عزا اقامت نمودند
پس رسولی بجانب اصفهان روان کرد با فرمان مشعل بر اکه صاحبی ما
و بخاری و جامدو مواشی و حواشی و مخلفات و متروکات کاوه را بهمکس
کماشتگان تصرف نکند و بموجب حکم تو ریت بروارثان او مسلم دارند و پسران
او فساد و قارن را بحضرت ما آرند همکنان بر مقتضای فرمان سر
انقیاد در دعای نهادند و قارن و قباد با رسولی که باستدعای حضور ایشان
از حضرت آمده بود روی بدرگاه نهادند و چون دست بوسی دریافته بحضرت شتافتند

و از قبول شاه بهرهٔ تمام گرفته و از خواص دولت و ارکان حضرت برجمله امتیاز
مخصوص شدند ابن المقفع که مخبر اخبار ملوک عجم و از ثقات رواة باشد چنین روایت
میکند که چون از پادشاهی فریدون قریب پنجاه سال گذشت و بر سریر سلطنت
متمکن گشت دختر ضحاک را بعقد نکاح خود درآورد و مدت سه سال از دو
بسر متولد شدند یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم و هر دو عظیم و بدخوی و
دلجوی بودند و با ضحاک از راه جور و ظلم مشابهتی زیاده داشتند و دختر زاده
از نسل خبیثی غلط کنتم دو غول از نسل دیوی و ایرج از ایشان
درخت در وجود آمد که او دختر شاه پریان بود و او حوری بود در لباس
بشر و ملکی در صورت انسان آنچنانکه در خوبی و صباحت و زیبائی و ملاحت مثل
کل اندامی که حوران بهشتی از دور بر خاک میرانند گشتی
که خورشید در فروز جهان بر روی او میدید هر روز نظره راه بر آخر همی
نجنبد و بر شکر هی بست شکر و قند لب کلرنگ او بود خود را دست زیر
سرنگ او بود گویی زبان حال در وصف خوی و خصال و فرهنگ و کمال او
میگفت **وَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمِثْلِ هٰذِهِ تَفَضَّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ** پس چون ایرج از قید مهد و مهد و بند رضاع و خدام رها یافت

ابن المقفع از مشاهیر زیرا که قفد نظیر مانند زنجبیل که والد او صانع او بود نباریدن بسر نمانا باید خواند

الهاة بالفتح بلد بخراسان و قریه بفاوس و انسبته هروی بحرکات ثلث

قدام حرف تنبیه که از کسوار بدین نظم بسکند از نه تلمیذ

زانطور صبی چو باد در دشت کز طور کرانه تربیت بگذشت و مخایل اهل تمیز
در شمایل او ظاهر میشد هوس آموختن علم و دانستن آداب فروسیت او را بر
آن داشت تا از سر جد تمام بملازمت آن قیام نمود و باندک زمانی در اندنعت
ماهر و استاد حاذق و چالاک گشت و چون اکثر اوقات با خداوندان هنر و فضل
مجالست و محادثت مینمود از محاورات ایشان بهرهٔ تمام یافته و از فضل نصیبی
وافر و حظی جزیل برگرفت هر کرا اقبال مادرزاد رهبر شود همت اندر هر چه بندد میرسد
روز فطرت چون مقرر شد سعادت بر کسی هر زمان مقدارش افزون پایه
برتر میشود بر ملازمت خدمت پدر مواظبت مینمود و شرایط ادب در انقیاد
و مطاوعت او بتقدیم میرسانید و بمراسم فرمانبرداری و اقامت حقوق حق گذاری
پیوسته مهر او محبت در دل او می نشاند و معنی این دو بیت که از مخترعات کاتبیت
دید صاحبمنظری بر سر خشتی مکتوب با مدادی که بدیو ارسر ایوان
برسید راه فرمان پدر بر که بجا برسی هر که فرمان پدر برد بجایی
برسید تلواح نظر خویش مباحث و شاه بگوشهٔ چشم بصادرات افعال
ستوده و واردات گفتار پسندیده او مشاهده میکرد و آثار نهایت و نجابت
در ناصیهٔ مبین و غرهٔ جبین او میدید و دلایل یمن بسعادت و مخایل برکت

از حراک وسکون او چون آب و آینه معاینه بیاض راه طلیقا وجهه
متهللا کان صقیلا فی جوانبه تحلی هو الیخ اخلاقا فاوجدا
وحشمة وعقلا وخیر الناس من اولی العقلا
لاجرم هنوز در مقبل کار رونق فاتحه امرو عنفوان جوانی و ریعان عمر بود که کار
ملک وجهان حضرت او محجا بساه تجدیم اوفطا نت و درایت معترف و در قضایا
ملک ومعالیش امور از انوار هدایت او مقتبس و معترف شدند طفلی که در جهان
توانستن جست نور هدایت از قدمش دیده برگیر گرما در زمانه نزاید سبا تلها
خوردی چنین بزرگ جوانی العقل پیر داسپنجین هر روز شاه در غلام
وانتظام حال او میکوشید و سایه حشمت و هیبت او در دلها و چشمها رعایا عرض
میداد پس از روزی با موبدان مجلس و قهرمان سپاه و سرشکاران درگاه مجمعی ساخت
وخطبه زبان خویش که ترجمه آن بلسان عربی ادا کرد الحمد لله المنفرد
بالملک والبقاء الموحد فی السمو والسناء المتعالی عن الاکفاء
والنظراء العادل بالحکم والقضاء الفائز بالقسط والوفاء احمده
احمده علی جمیع الافضال واشکره علی جزیل النوال و
اتوکل علیه فی جمیع الاحوال وارغب الیه بالتضرع والابتهال

ایها الناس نحن ارباب الملوک وسوایس الرعایا نحمیکم من اعدائکم
ونناد رالی ما یدعونا بالرفق بکم ونجتهد فی حصول منافعکم
ودفع مضارکم فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا ولا یخاف
من باسنا اتقوا الحسد فانه بور الهم فاجتنبوا البغی فانه یرجع الی النفس
وکونوا اخوانا متوادین واعوانا متساعدین واقول قولی هذا واستغفر الله
وچون فریدون درج دهان را بر جواهر تلفیق این خطبه پرداخت روی بحاضران
جمع ومقیمان مجلس آورد و گفت بدانید که بر من ضعف در من اثر کرده است و سپاه
شب و شخوخت بر من زور آورده سقط عنی قلم التکلیف ونون
من الف التالیف ترکیب قوی ضعیف و اعضای عناصر شت
واحوال بدن نیک بدو خیمه ترکیب کالبد که بچار مزاج ارکان عناصر استوار بود
بنیان ستی یافت و استخوان که عماد سقف بدست و ستون خانه تن حکم
الذی وهن العظم منی کرفت و دماغ که آلت ادراک معقول
ومحسوس است از مدرکات هیولانی و تعلقات روحانی بازماند و جگر که معدن روح
طبیعی و مکمن حرارت غریزی است از منافع و فواید کیموس محروم ماند الذی
کبا نقد ساق قطر یشه له حسرات کلما طار طائر

یعنی من بدرستی مثل بازم که ساقط شده باشد پر او مرا و رست حسرتها زانیکه پرواز کننده

زآن پذیرد که دست اجل رخت زندگی پیرون برد ز خانهٔ ناستوار تن
خواهم گزین ز اختر برج شرف یکی بر تخت مملکت بنشیند بجای من رای شما
ازین فرزندان در وکیعهدی و منصب تا تخت و شاهی بر کدام یک قرار میگیرد
و سزاوار تقلد سلطنت و شایستهٔ سیر بر شهریاری کیست مملکت را عاقبتی
باید بعدل آراست تا خلایق در پناه عدالت کبرنه بای ملک را معمور میخواهی
پاس عدل نه پذیرفتنی دو آنکه وضع دیوار سرای حاضران مجلس با تفاق
گفتند شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر سماء سیادت و اختری بر افق سعادت
سلم و تور در علو درجت فوق فرق فرقدین و در کمال منقبت نور بار
نیترین چهرهٔ سلم از جمال افروخته‌تر چو گل فرشاهی از جبین تور رسا
لکن ایرج را شاهی اختیار کرده ایم و ورای ما بر همه شایل امر او قرار گرفته که
بصفت عدل موصوف و بسمت داد موسوم و با تمام حال رعیت با رغبت و
با عتبار مصالح زیردست حریص و در فنون هنر و آداب متبحر و در جمع ذرات
تیغ و ذوالفقار متفرد اضاف الی التدبیر فضل شجاعة ولا رای
الا للشجاع المدبر و خاطر شاهانه خود بآن استعداد و تمامی که ارکان دولت
و اعیان حضرت مینمودند موافقتی تمام و رغبتی عظیم داشت و همگی همت و

بر آن مصروف و مشعوف که از زبان همگنان میان محفل و مجمع چنین سخنی
استماع کند که چون رعیت رعیت و رعاه در این دواعی و عزایم بکمال
دید خوشحال شد و گفت روزی نگر که طوطی طبعم سوی لب بر بوی پسته
آمد و بر شکر او فتاد اگر فرزندان بکم اولادنا اگباد نا عمده نقبا
و زندهٔ حیات و وارث دودمان و یادگار خاندان همه بحال خویش
از آنکه بتقریر قیام تواند نمود لازم است اما باختصاص که ایرج را داد
فرزانگی و اسباب مردانگی و وفور مروت و فنون فتوت حاصل صورتی
و صفتی دیگر دارد ز زیر چشم در آن انجمن که جانها بجانب تو نظر میکنیم
خود دگری قدرت ازین خوبتر نشاید داد فدای لطف بسیار صورت
نشر پی این بگفت و بهم در نمپلس ایرج را قیام مقام و تعهد خود
کرد انید و مقالید قالیم و منصب تاج و دیهیم بدو ارزانی داشت و
بر ممالک ربع مسکون سابقهٔ امر کن فیکون و الی گشت و فریدون تاج
بخش جهانرا سه قسمت کرد چین و توابع بلاد ترک و دیار شرق را بتور داد
و روم و فرنگ و مضافات آن تا سواحل دریای قسطنطنیه بر سلم گذاشت
و عراق و خراسان و پارس و کرمان و دری و قهستان را بر ایرج مقرر کرد

چنانکه مصنف گوید بعهد فریدون فرخنده اسم جهان جمله شد مقسم

بر سه قسم یکی روم و خاور دگر ترک و چین سیم عرصهٔ ملک ایران زمین

وسلم و تور چون آثار عنایات و اظهار مهربانی و شفقت در حق ایرج زیاده از معهود مشاهده کردند و مخایل دلبستگی و تربیت در بارهٔ او پیش از حد علایم خیال کرده خویش یافته عیار برادری و اخوت بگردانیدند و مورد صفای عقیدت یکدیگر شدند و در آب خورد نگاه

خداع و مکیدت یکدیگر کردند و بسودای طمع سلطنت شطط و تسلط اغیار نهادند از حد گذشتن

برادر مخوان آنکه رای ترا که نشمرد کین در برادر نهد

ولکن بسودای شاهنشهی برادر برادر برآذر نهد و چون ایرج از بغض

وعداوت برادران آگاه آمد از سر عقل کامل و فضل شامل که داشت در تألیف

اهواء و استمالت خاطر ورای ایشان غایت جهد مبذول داشت و در انجاح

و تنجیز اطماع هر یک رسوم مبالغه واجب شناخت و در عبارات اندوه خواه

در شیوهٔ اعتراض و اغماض بپیمود و چون مبدء آن که مجادره و منازعت

بخ افتادن از زمین خاطر برنتوان کند و بر مصداق اِصْبِرْ عَلَى مَا تَجِدُ

الْجُسُودُ فَإِنَّ صَبْرَكَ قَاتِلُهُ وَكَالِئُ نَاكِلُ نَفْسَهُمَا إِنْ لَمْ تَجِدْ مَاتَاكُلُهُ

جادهٔ مصابرت مسلوک مبدارد و در انخاذ حرب و مجادلت دندان مشمر و

تا آنچه خواست یافت و بدآنمقصد که مطمح نظر همت او بود واصل گشت

بروز بادیت که شوی بر مراد خویش امید وست بر عداوت دشمن صبور باش

صبرت مایهٔ ظفر و کیمیای کیج از هر چه آن نه شیمهٔ صبرست دور باش اما چون

نقوش تخیلات شیطانی و صور تسویلات نفسانی بر صفحهٔ دماغ هر یک نیرنگ زده بود

سپری از مخالفت در پیش روی مؤانست در کشیدند و همان اذیت و اذایت

که در نفس انسان راسخ و مرکوز بود ظاهر کردند خردمندان گفته اند اگر

قطرهٔ لعاب ارقم در صدگاسهٔ عسل مدغم کنند همچنان قاتل ذات و قاطع حیات باشد

صدگاسه انگبین را قطره بس بود ز آنچا نشی که در دهن دندان آزمت

خدای دانهٔ معنی بیان نطفه نهاد بدست مرد خرد آن گهر نطفه براند

ز آفتاب و هوا دان که تخم بایدباش بزرگ گردد چه بر آید خرا آنکه تخم فشاند

بصورت چه سود مرد که فعلش در آرمایش معنی بایل بازنخواند

فاکه نخست در دسر آرد چو یافت صحبت آتش نه در دسر نشاند

ازراه دور رسولان بیکدیگر فرستاده و بجبال خیال محال تمسک و بردست

قصاد و رسل مکاتبات و مراسلات اصدار کردند منطوی بر آنکه مکر شاه را بیرای

و هم فرتوت کرده است و اختلال بعقل و دماغ او راه یافته آنانکه

الشیمة وهی الغریزة والطبیعة والجبلة التی خلق الانسان علیها جمع الجرن

التخایل جمع التخیلة وهی ما یوقع فی الخیال یعنی به الامارات فی الحدیث الاستسقاء والخلفا مخایل الجود جمع مخیلة وهی السحاب التی تظن انها تمطر ولیست بماطرة والجود المطر العظیم قع

ارقم مار یکه بر او نقطهای سیاه و سفید باشد جمع او اراقم و ارام نام قبیله است هم ع

فرتوت پیر سالخورده و مسمر و از کار رفته ق

گفته اند به پری خلل کند طبع و مزاج و خوی و خو درآ گفته اند بر ن کز از

ستاره بجای رسیده آید طفلان شیر خواره که در مهد خفته اند واگر نه ایرج را

که هنوز در سن صبی و کن طفولیت است بر ما نگریدی و حوالیات ملک جهان

بگودکی نوجوان نکردی که مزاج درشت و نرم ندیده است و مذاق سرد و گرم

نچشیده طبع کودک موافق طریقت کودکی کو بود و لی عجب است

نشنیدی ز اهل فضل و فنون که شباب است شعبه ز جنون کار ما را

بکار دیده سپار مرد کار آزموده داند کار اکنون چون تفقدهای مدرانه

که علی کل حال معول بر ان بود و مستند بر جمیع الامور انزوی نقصان نهاد و از ما

باد زره بسهو و سیان و نا دره از سر غفلت و عصیان صادر نشد که موجب ازدیاد خاطر

و کدورت باطن و ظاهر او باشد ز چپ راست تا نیک دانسته ایم نفرمان

خسرو کمر بسته ایم نکردیم کاری که فرمان نبود نجستیم چیزی که امکان نبود

نه این بود مارا امید از پدر که نخشد بایرج کلاه و کمر کسی را دهد کنج و تاج

و سریر که آید هنوز از لبش بوی شیر بعد از بن میان ما و پدر این حکایت

جز بفصیل نشنید بقطع نرسد این داوری بی توسط تیغ آمد او میانجی رحم پسندان

گذار بر اضی مقرون نگردد و کار راز در نمیی یک پشت است میان ما بس ازین

گر پیام خواهد بود پیام ما بز بان جام خواهد بود باید که متعد کار

شوی و ساز محاربت و کارزار را آماده دارد که من اموال و خزاین بی شمار

و مرکب و اسلحه نامعدود بر سپاه تفرقه کرده ام و لشکری که اگر شماره کنی

از شمار افزونست و گر قیاس کنی از قیاس بیرونست نبا بیان از ضبط و عقد آن

قاصر آید جمع آورده ام همه چون شیر درنده و نهنگ برنده مردان کار دیده

و کردان نامدار شیران روز کارزار و دلیران کارزار تا با تفاق تا فتن

کمیتم و خون ضحاک از پدر نجواهیم و خون ایرج چون می در قدح بنوشیم

سلم چون نامزد تور را برخوانده و بر تصمیم عزیمت و جنبش رایات لشکر برادر و

یافت رسولرا باز گردانیده و جوابداد که این مدت بر من لازم و این مخالفت

در دست تهمت من واجب و جواب نخواهد اعطیت القوس باریها و ایرج

الدار بانیها تو میدار اسپاه گردن هم جهان نیرو گردون گردنده هم

که این کار چون آتش افروخته قبایی است بر قد من دوخته اینک لشکری

که بر طاق عقد بندان از جهان آن تنگ آید و سیاح و قوم شیر سر عد حصر

آن نر سد و مساح فکر ساحت تقدیر و استخراج تکبران راه نیابد

زیاده ز امواج بحر محیط فزونتر ز بار درخت فصل بهار چو برگ درختان

16178

فزون در عدد چو ریگ بیابان بیرون از شمار عرض داده ام چشم
انتظار بر شاهراه موکب خسروانه نشانیده باید که بمخایل مکث و دلایل لبث
که هرچه زودتر بهم بپوندیم و بآبش تیغ سنان ناهمداران خاک مشاهد و اطلال
دولت برانگیزیم و بر تیغ پیدریغ باد نخوت و غرور از دماغ ایشان بیرون
کنیم بتاب داده کمند و بآب داده سنان برآوریم دمار از دیار خصم خذلان
که بعد ازین بنود مرغوار آن پرواز وزین سپس نبود طیر را در ان طیران
چون منهیان این خبر مبالغ شاه رسانیدند و او را از کیفیت موضعهٔ فرزندان
اخبار و اشعار سپاه و لشکر بدیشان بر تبلیغ رسالات و ارسال مکاتبات آگاه گردند
که شاهزادگان قواعد حقوق ابوت و بنوت بتعوق منهدم کرده آوعیهٔ
نقد اخوت و بسیکه مروت بگردانیده آوجهان پادشاهانه نبقاره و عصیان
تلقی نموده عالمی از خشم در چشم او پدید آمد و نشان چین در جبین او هویدا
وبحکم اذا تغیر السلطان و تغیر الزمان بگمان که ملازمان آستان
او بودند بگرو بستند و غضب بفعال چنان بر مزاج او استیلا یافت که شیوهٔ
عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ در خود ندید چو بالا گرفت آتش خشم
کین اگر شیر مردی مشو خشمگین که از خشم خواهند مرد بزرد

برآورد کرد کسی را تو ان مرد مردانه خواند که بهنگام کین خشم بر
کس نراند و شاه در آشنای بخیال میان تردد و ثبات ممازقتی میکرد و در
تحسین رای او تزیین اندیشه و تصویب حرکت مبالغتی مینمود و بکلمات نفس تغیر
مزاج و توزع ضمیر صواب بنمیدید اما امارات پریشانی و علامات تنک
عینی بر ضمایر قوم و خاطر خلق ظاهر شده بود دل را مثل زنند که او
شاه قابلیت اعضا رعیتند که در تمام اوست تا قهرمان دل ز حوادث
مسلم است تن سلامت ملک سلامت بنام اوست نشبه شاه عهد بدل کردن تن
بملک آنچه که کار زمانه معنی بکام اوست یعنی دوام عافیت پادشاه عصر
مستلزم صلاح خواص و عوام اوست پس از سر ضجرت ابرج را بخواند و صورت
حدوث واقعه و ظهور حادثه با او در میان نهاد و گفت انفرزند دلبند امور ی
که اولش موجب ملالت باشد هرآینه آخرش مستجلب ندامت کردد برانداختم
پرده خویشتن پشیمانم از کرده خویشتن همت بر تدارک این کار موقوف
و غرامت بر تلافی بخیال مصروف باید کرد و بر اسم انتقام جستن این جبارا ن
مستعد قیام باید نمود که در یکنیام دو تیغ بگجد و دو تیر از یکجا ن اندا ختن
صورت نبندد و نا یره این فتنه جز بار اقت صفاوه دم یکین نمیرد و بر

حمایت منافق و دوستی با اخلاص کردن از مرقت القلوب کمتر باب ضرب شقاقه

این ماده بی اذاقت شربت موت صورت نبندد چو تشنه را که حرارت
بفیض تیغ نشنید شرار آتش دشمن بآب تیغ نشیند وگرنه که از پیرایه
ادات عاطل بود و شاح آن کو ترشیت و سینه که بجنبه مقتلی شاه انشراح آن
بلمعان باره شمشیر هرکه از گیر کردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد
من از بخت نهالات دامن غفلت فراهم نگیرم و ازین تخاصم و تحکم بهیچوجه سر
نیندازم تو میدانی که گر من کینه خواهم نیارد کوه تاب یکسپاهم
وگر لشکر کشم بر کشور دوم نه کشور ماند و نه لشکر و بوم ایرج کف کفار
شاه فحص خست و عین صواب و کلام افیض منزل وحی مبین نجابت و از امثال
آوامر او عقلا و شرعا ممنوع و اقدام بر امثال این افعال از شاهزادگان عرب
و بدیع و صورت این تجاسر و جرئتی که عنوده آنس مستنکر و شنیع اما تا عاصی
مرتکب معاصی نشود و مجرم بر اصدار افعال قبیحه اصرار ننماید آینه عفو و جمال در کشف
فرو فروغ بندهد پیکر احسان در معرض تحسان نیابد زانبه ادوار عالم
تا بوقت یاد از بزرگان عفو بود از فرو دستان گناه خاصه در ایام
نامی که بانصاف او کهربا را ملت آن یارا که گردد کرد کاه من که از تدبیر
خصمان خورده بودم زخم تیر زنده ماندم تا بروز خیر از اجمال جان من بخشیده

شاه آگاه عفو و چند تاج بخش است و امیر ملک خواه خسرو سیارگان
باید که این شیوه را تازه کرد آنبوک تیر بر خیره ما تا بیاموزند شاهانی
که ز رنجیده آ سیم و زر نخشیدن از سلطان دین عبر منه بعفو کوشش
چو بر دشمنان شه فیروز که عفو بر سر قدرت تمامتر باشد اگر گناه بناشد
نهال تازه عفو بوشال درختی که بی ثمر باشد و هر چند ترک ادب است
این کلمات را در حضرت شاه ایراد کردن و بر سبیل وعظ و نصیحت در چنین موقفی
مقالات راندن اما بر بندگان مخلص و چاکران مشفق واجب که چون شاه
را در موقف غضبی یا در مقام حیرتی نیابند و جز نیکخواهی و نصایح پیش آورند
و آنچه مصالح ملک و نفس او باز گردد دریغ ندارند و هر چه رمیه مزاج نفس و ضمیمه
صلاح ملک باشد مضایقه ننمایند اگر نعوذ بالله از استماع آن نصح خود را
بغفلت موسوم دارند ناگاه مکروهی روی نماید که دیگر جای آن نباشد
نباشند و هیچ لطیفه از خصایص پادشاهان در مقابله عفو نیاید و هیچ خصلت احیای
ملوک فضیلت نخشیدن گناه ندارد که ایزد متعال لم یزل و لایزال باکمال عزت
و جلال عظمت بر جرایم و اوزار بندگان که کار پرده سر فرو گذارد و در
عذاب و عقاب ایشان مهال و اهمال را مجال دهد تا ایشان بر قبایح افعال و معایب

اعمال خویش وقف شنوند وهنگام آنکه از درتو بهوانات درآیند و تقدم
اعتذار و استغفار را بشنوند توبه ایشان قبول کنند و بر جرایم اثام ایشان رقم
اغماض کشند و صفحات زلات ایشان را بنظر عفو و بخشایش ملاحظه فرمایند و منشور من
عَمِلَ مِنكُم سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ عفی الله
عَمَّا سَلَفَ موشح گردانیده در قبضه مراد ایشان نهند انشاء الله

این معنی که گفته آند اذا ما اتت من صاحبک زلة فکن انت
محتالا لزلته عذرا روشن وهویدا گردد اکنون اگر شاه اجازت فرماید
در فتن بنده را بدان صوب صواب بیند تدبیر این کار چنانچه مقتضای خرد
کرده شود آنچه بتحری رضا و خوشندی جناب ایشان متعلق باشد مبذول
افتد و بطریق رفق و چرب زبانی که وَمَا دَخَلَ الرِّفْقُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَقَدْ زَانَهُ
نه از راه خشونت و درشت خویی که وَمَا دَخَلَ الْخُرْقُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَقَدْ شَانَهُ
بر صلح که متضمن صلاح جانبین و سبب آسودگی طرفین است کوشش نماید که هر جا را
وضعی و قاعده است و هر کار را نظمی و رابطه ملوفه و فتنی بلطف کوشش که سالار
قوم را بگفتگوی قوم باید تحملی و فتنی بقهر کوشش که صد کوزه نبات
که که چنان بکار باید که خنظل شاه کنا را و اگر سمت راستی دانست بسمع قبول کوشش

کرد و گفت هر چند مراد تو ازین میان اصلاح ذات البین و رعایت جوانب
جانبین است اما گفته اند که تربیت ستوران مفید نباشد و آنیه دارد در محاکورا
نابع نیاید و با مار بروفق و مدارا مصاحبت نمودن و دست بر پشت نیرزد و ناب
ننگ کردن و تطلف با لیمان هیچ فایده نکند و نفسی را که قابل شطط و قحام باشد
از نخجایل حمیده بمقام اعتدال آوردن در نزد عقل مستحیل نماید مرا تعجب است
که طباع انسانی قابل پذیرفتن پند و مستعد نیوشیدن وعظ و تذکر نیست
محل قابل و آنکه نصیحت قائل چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال

این قهم از بنده استماع مهلت برآید و صیانت این نام و ننگ را اندیشه نماید
کرد تیر بسم که اگر دندارک این کار تا تانی بخود راه دهم و زمام نفس در قبضه
غفلت و اهمال نهم بعد از آنکه ملک موروث و مکتب بر باد آید دست را یی
و وضاعت و نرم خویی در انواه خدم و سپاه فهم دار نصیحت مولف کتاب
تا تانی کاه فرصت ناتوانست مکن آنجا توانائی تا توانی

اذا قعد الرجال عن المساعی فما فضل الرجال عن النوانی
بی بهره نام ایرج بار دیگر در آن استدعا الحاح و اقتراح زیادت نمود
و منابع از صد گذرانید تا ناچار نفس اورا بانابت مقرون داشت و او دل بر غرامت نهاد

وهم در آن بقعه از منزلگاه اجتماع بگذرانید وزمین خدمت ببوسید وکف اکر
در فضای قضا مجال امهال ممکن ورزق مقسوم دردارد باقی واجل محتوم هنوز
در توقف نباشد مرا حجت من با نخجیر شما نیست که بار دیگر اتفاق افتد واگر خود نعوذ
میان مقاصد دنیا حایل گردد من در آن مکن ساکن ودر آن مرتع مقیم خواهم شد
چو آنی بهم نزد او رشویم بگویم کشارم بنشنویم فریدون ازین گفتار
در گریه افتاد وایرج روی براه نهاد وبا لشکری نامی کالبحر الطامی والغیث
الهامی روانه شد وچون چند مرحله بپیمود منهیان خبر ببرادران رسانیدند
که ایرج عزم مصاف جزم کرده وسپاهی گران ولشکر بیکران آورده قلق
واضطراب بر نهاد ایشان مستولی گشت وآتش حمیت در دل ایشان مشتعل
وهم در آن توقف لشکری نامعدود که معد وآماده بود عرض داده ودر پی او
نهادند ومیان صحرایی که هوای وی از لطافت جان در طبیعت جماد میرنشت
وغدوب آتش آتش رنگ در ماء معین تعبیه میکرد چنانکه گفته اند

سواد او بصعب چون پرنده میغ بر رنگ ۰ هوای او مثل چون نسیم جان پرور
صبا بنفشه بخاکش طراوت طوبی ۰ هوا بسرشته بآبش حلاوت کوثر

بهم رسیدند چنانکه نظر سلم بر چهره ایرج فتاد واو پیکری خوب ومثالی محبوب دانست

زسر تا پای حسن و دلبری بود ۰ چو عقل و جان ازو هر پیکری بود کویی
زبان روزگار از وصف چهره وخسار وشیوه ورفتار او عاجز گفت هو الید
لکنه المع هو اللیث لکنه اشجع وبدین قدر بدین منظر که او راست
بسر وی با کسی نماند او راست شیفته جمال خورشید مثال ومفتون دیدار
بهشت آثار او شد اما تو از سر نخوت وغرور اغتر ار بغربت ملک وپادشاهی
در وی نظر میکرد ومیخواست که بچربی وذلال اغاز نهد واورا عاشقه بردوش
در موکب خویش پیاده بدواند ایرج نقش نفس خبیث او باز خواند ودانست
که خبر برفق ومدارا نتوان آن عداوت فرو نشاند وبخشوع وفروتنی صریر معادات
آرام نگیرد وبا وجود مارکی خشه از بارکی فروجست وپیاده یک میدان مسافت
قطع کرد وسم سمند وبعل نگران او را بوسه داد وآنچه از شرایط فروتنی و
کوچکی بود بجای آورد ولکن چون آتش استحکام یافته ومادهٔ حقد وکینه
در اندرون راسخ شده بود هر چند ازو ی اخلاص وبندگی مشاهده میکرد
کرد قدم بر غدر وناحفاظی زیادت نمود اذا یرم المولی بخدمة عبده
تحسبه ذئبا وان لم یکن ذئبا وان لم یکن ذئبا بهم شبیه که نور باصره
خلق از مشاهده جام مطالعه سخاص مغرول و تسلط ما بین مردم چشم وناظر

حایل گشت عروسان فلک در پرده ناز شدند انگشت زن انگشتری باز

برای تقدیم غدر نمی و اتمام مصلحتی که بر آن متفق بودند ابرج را طلب داشتند

واو در اجابت آن دعوت متردد بود و بر مصداق استنیف تملک از دل رفت

انجا رود اجابت نمیباید کرد چو در کار دولتی فتوری افتد

ده بر آمد اما از استمال امر چاره نداشت و خبر محجبه تنها در فتن طرق دیگر ندانست

فصیره عن طویلة رفتن همان و بیاض عذاب مهما به او داج حفاظ کشتن همان مار بینی

که غرهٔ شمایل او قبلهٔ قبایل بود در عقاب عقابین دو عقاب بهمان نهنگ بادکاف

مردم خوار عرصهٔ هلاک و نهضهٔ بوار شد و شخصی که اگر از مار کمی در لباس

کفتی بستر در شت و دو رشدی رخی کز برگ گل آزار یافت تنی کز تار مویی

مار یافت بشیر ستم شد کشته ناکاه نجاک و خون بشد غنچه ناکاه چون

شاهباز صبح از نشیمن افق بال ضیا بکشاد و آوازهٔ کشتن ابرج در افواه سپاه

وحشم فتاد و خشت و دهشت چنان بر همگنان مستولی یافت که عقول حکمای آن

بمثابه مقبول ندارد و بیان آن چنان تواند سینها از ناله‌ها آزار شد

مانند رعد دیده‌ها از موجهای گریه شد چون سحاب آن نیکی کفتی در دریغ آن

قامت مانند سرو اندر کفتی در دریغ آنچه رفت چون شاه از این واقعه

آگاه شد که ماه آسمان شهریاری در محاق فراق افتاده و آفتاب سپهر کامکاری

در عقدهٔ کسوف صبر و کرفار شده بجای جامه سینه را بشکافت و عوض کلاه سبز رزین

زد و از لذت عیش و فاید حیات بی نصیب ماند نزدیک بود که از آنحرف در معرض مرضی

مهلک افتد و آنچه حسرت مولد خنوبی منفرط کرده صبت علی مصائب

لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا هر زهر که دست صرح

کردان ایمنت در حلق فریدون مکر سوخته رنجت یکی از فیلسوفان عصر در

آنحال رقعه بحضرت او نشت و این چند کلمه را در متن او درج کرد انه

اعزیک بالکرم و بنیاک و هو الصبر و هم بناه مصابرت او تیرات

که او نبت عزمه من عزمات الرجال دارد و علما گفته اند الالتجاء و

بالصبر اسهل من الاسترسال الی الجزع و از خواید مقالات حکمات که عصبیت

بی صبری صعب تر است از مصیبت بی فرزندی فریدون این درد زاله

از دردی کاس روزگار است اگر نه درمان متضرع و زاری کنم دراز مام اختیار

از قبضهٔ قدرت بیرون افتد و این عقده را که کبند دادر بر سینه انکار زده اگر از

کریه کره کشایی عنان تمالک از دست تصرف باز ستاند نه ان جلیس

انیس از کنار من رفته است که بعد از آن متصور نشود و تا آنزمان

که نوبت سلطنتش با نقصان نزدیک شد و دور خلافتش با نبهار رسید روزگار در زمان
اندوه و تیمار مگذاشت و بر اقامت طاعت یزدانی و انقطاع از خلق تو فرمود

و این بیات مگفت — چو من شاهی بزیر این کهن دژ فرو نامد سپاهی نیز هرگز

من لاف لاغیر زتف برق تیغم نامدار — سپر بر آب آهنگدی جوبار چنانم

نیزه گردان بود در جنگ — گر دو اسب سه سپاه اهنگ کنونم دست عجز از پا درآورد

جز ز نیروی دلم غوغا درآورد — ندانم تا درین ماتم چه سازم — دل مجروح را مرهم

چه سازم — اهی سخت غمبر سم تعابت — که دارم پیش راه نهابت — چو دربندند دراز

خاک خشتم — دری بگشای بر روی از بهشتم — اگرچه بر عمل جز اداد — تو آزاد کرد

بی علت دواداد — و فضل تو چون تعلیت فتاد — بهر که فتاد صد جهد و دولت افتاد

برون برازده کونم ای نکوکار — درون مقعد صدق فرود آر — هم از خود سیرم و هم

از دو عالم — ترا خواهم ترا و آله اعلم — زبان چون از سخن کوتاه بپرداخت — زگنج

فان سرای تن بپرداخت — برفت و نام نکویی بگذاشت — جهان از معدلت آباد بگذاشت

گویند اول ملکی که بر فیل نشست و آلت ساز جنگ بر فیل بست و قایق علم نجوم بگرفت

اندیشه حل کرد و طبیعیا نرا کرامی داشت و بایشان از کیفیت مزاج بحث کرد

او بود — این زلال عذب از سرچشمه او رست — وین نهال از بوستان فاطر او رست

قال من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه وقال افة الامراء سوء السیرة وافة الوزراء عجب النفس وخبث السیرة

ذکر پادشاهی منوچهر و شرح قصاص و خونستن خون ایرج از سلم و تور

منوچهر چو رخ معالی که مهر — زهرش منور شد در سپهر — چو تاج کیان بر سر بنهاد

همه مردمی کرد و مردی گشاد — منم گفت بر تخت کردن سپهر — همه خشم و جنگ و هم داد و مهر

اما این نهر ها یکی بنده ام — بنها آفرین را ستاینده ام — کنون داستانها زیزدان کنم

دم سیمرغ زمردان زنیم — براه فریدون فرخ رویم — نامان کهن بود اگر ما نوام

منوچهر پادشاهی بود کردون جنبت و شهنشاهی در نهاد موصوف بغزارت کرم

و کمال فضال معروف بثبات حزم و وفور جلال حضرتش مجدر شعاع جباران

و درگاهش متعفر جباه جهانداران و ما خلقت کفاه الا الاربع و ما له من اهل

البریة بنان لتحرید هندی و اسداء نائل و تقبیل افواه و اخذ عنان

خیل الماءات افریدون استقر منوچهر علی سریر الملک و تسارع الناس

الی الطاعة و اسفقوا علی بیعته و اخلصوا الدعاء لثباته و دولته و تمنوا

مدته و کان یحمد جده فی عمارة العالم و تقبل اثره فی بث المعدلة

و تحرص الخلائق علی عبادة الله تعالی و الشکر عن معاصیه فیما یتباع اوامر

و نواهیه

جمعی کویند پسرزاده ایرج است و مدعای کروهی انکه دختر زاده او چون بحکم و استحقاق و راثت برسریر شاهی و موارد ملک مورد ش از شواب اضداد
مستصفی مافت تقدمی راسخ و عزمی ثابت چوکه اری دین و دولت بنیاد نهاد
و بسبط ساط معدلت و تشیید مبانی نصفت بوجهی کرد که اثر احسان فریدون در ایران
مکتوم و حیف عدل نوشیروانی در حذای آن معدوم نمود جودش کحاف
عمر بخود و بزرک داد عدل اش حیات تازه بخاص و لعام داد بخشش
خراج خطه چین و خطا ستد حکمش قرار مملکت مصر و شام داد کوشش
بحر بکاه چو تیغ تو کف خصمش نماز خیر و سلامت سلام داد روزی
غزاه جنود و کماه اسود را پیش خواند و عدهای خوب داد و بفرستاد تا طاعات
متقبل شده و هریک را بکمتی جزیل و کرامتی جمیل بنواخت و کفت اکر من
و معاونت شما سنه را از کینه خصمان ایرج بپردازم و خانه اعمام را الکد کوب قوائم
و اقدام کنم آنچه بنیر الیه قضای حقوق منطبق است تقدیم نمایم و از عهده حقی که در این
مهم ثابت افتد بیرون آیم بکمان روی صراعت بر زمین عدمت نهادند و کفتند ما
در انجاح غرض و اسعاف حاجت و اتمام تقدیم علمس شاه منطقه مطاوعت بر میان
بندیم و عذر عذیر دشمنان بزبان تیغ بنشان بخواهیم داد و لشکر خونخواه

چون تلاطم بحر ذخار کاه مأمون و کوه بحر فت و فضا می کیتی از کثرت ایشان
تنک شد و جوش و خروش از ساکنان عالم علوی و سفلی بکوش رسید
فرا هم آورد و عزم مقام مصمم کرد چون خبر ورود لشکر منوچهر بسامع نور و رسید
رسیدن از چکونکی نهضت او و صورت تقدمی که بر صفحه خاطر مقصور کرده بود
آکاهی یافتند بخواندیشه بر نهاد ایشان مستولی شد و خواستند که بتعجل مدرک
تدارک انحاذه کنند کفتند اعتماد بر کار محالات که عواقب آن در پرده غیب مستور است
نتوانکرد و بحیله بر قوت و شوکت و بحضرت حضرت و بنصرت نصرت نشاید که این
هر دو از فضیلت رشد و رشاد و از نهج عقل و سداد دور است و در مضایق حرب کاه
کسی فقد که مجال تردد و مکنت تمکن و فسحت رای در عرصه صلح نیابد اکر بصلح
میسر شود که با دشمن ره وفاق روی آشتی بازکشت و کر مجال نیابد با شتاب
چو کلوخ کرفت خصم بداختر جواب او سنک است صواب خان باشد که مادر مقدمه
راه تفاق و ائتلاف پیش کیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نمایم و بزبان
سفیران تبلیغ رسالت کنیم که نخست نظر ما در اصلاح این کار و صلاح طرفین و فراغ عباد است
تا بواسطه عبور دو لشکر جرار معمور ایران زمین خراب نکردد و کار ملک خیان نکه
بکثرت سپاه و رعیت و طیب عیش و خصب نعمت منوط و مربوط است در معرض هرج و مرج

قالوا کانوا عفاریتا ودرپیش مجلس جمعی حجاب چون ماه و آفتاب

با ایستادند و دستها بعلاقهٔ شمشیر و دستهای تیغ یازیده و چشم بگوشهٔ ابروان نهاده

و خطاب شاه کما و عامهٔ لشکر زبهای داود بپوشیدند و رجاله سیاه

سلاحها برتن استوار کردند تو گفتی اختران لشکر گشتند مدت زمانی

تا بر صف برگشیدند وکل فتی فی الصف فوق جیبه من الضرب

سطرا بالسنة معجما و بین تشاق به تعبیه جهول و تعبیه فیول بیاراستند

جهولا کالریاح العاصفات فیولا کالجبال الراسیات

کامزن آسیان چون باد صبا صرصر آورد کوهکن پیلان چو سیل و کدرم ها مون گذار

پس رسولان را باز دادند و ایشان از هیبت آن موقف با تشویری هرچه تمامتر

بپایه تخت رسیدند و بشرایط عبودیت و وظایف طاعت قیام نمودند و از آنجا

سرخوان ضیافت برفتند هفتی دیبذار آسته باطباق منضد و اواني مرصع

یکی مملو ببیضه کافور و عنبر و یکی مشحون بنافه اذفر نجور فکنده در سرها

نجاری زمشک افتاده در مجلس عباری زده کز در کلاه مرغ میمن

دهانها بر تبا بکردن و چون بسیار ملاهی و معازف نهادند دردهای غش و

و نشاط بنجاد نه ساقیان مورون حرکات شیرین نغمات و شاقان کرشب

فائلوا کانوا عفاریتا ودرپیش مجلس جمعی حجاب چون ماه و آفتاب

با ایستادند و دستها بعلاقهٔ شمشیر و دستهای تیغ یازیده و چشم بگوشهٔ ابروان نهاده

و خطاب شاه کما و عامهٔ لشکر زبهای داود بپوشیدند و رجاله سیاه

سلاحها برتن استوار کردند تو گفتی اختران لشکر گشتند مدت زمانی

تا بر صف برگشیدند وکل فتی فی الصف فوق جیبه من الضرب

سطرا بالسنة معجما و بین تشاق به تعبیه جهول و تعبیه فیول بیاراستند

جهولا کالریاح العاصفات فیولا کالجبال الراسیات

کامزن آسیان چون باد صبا صرصر آورد کوهکن پیلان چو سیل و کدرم ها مون گذار

پس رسولان را باز دادند و ایشان از هیبت آن موقف با تشویری هرچه تمامتر

بپایه تخت رسیدند و بشرایط عبودیت و وظایف طاعت قیام نمودند و از آنجا

سرخوان ضیافت برفتند هفتی دیبذار آسته باطباق منضد و اواني مرصع

یکی مملو ببیضه کافور و عنبر و یکی مشحون بنافه اذفر نجور فکنده در سرها

نجاری زمشک افتاده در مجلس عباری زده کز در کلاه مرغ میمن

دهانها بر تبا بکردن و چون بسیار ملاهی و معازف نهادند دردهای غش و

و نشاط بنجاد نه ساقیان مورون حرکات شیرین نغمات و شاقان کرشب

نیفتد و بمو جب خون خلقی مظلوم رنجه نشود اگر ملتمس مقبول و درخواست

سمندول قباد خود مادهٔ نزاع منقطع و حجاب گفتگوی که سبب قطیعت رحم و

پیوندست مرتفع شود والا عذر ما بارے نزدیک خلایق واضح باشد پس رسولان

بعزم گذاردن پیغام روی براه آوردند چون منوچهر از وصول مقدم ایشان

آگاهی یافت بفرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرا زدند که هوای آن رشک ریاض

فردوس و فضای آن غیرت گلستان ارم بود نقشبندان نامیه بدایع

نقوش ریاحین بر الواح جویبارها نگاشته و محاهزان صباشمال گوناگون

تلون و خلعتهای معطر در اغطاف اوراف عروسان بستان کشیده و اطراف

کهاف جویبار از منابل و موارد چشمه سار رصفت جناب تجری من تحتها الانهار

گرفته مرجان عبود سوز در شاخ نسترن مینای مشکی در برگ یاسمن

در دست باد عنبرسارا بیغما در چشم ابر لولوی شهوار پیکران شعر

علی اوراقها رشحات طل کخود قد تعرقت واجتناها و چهار هزار

غلام ترک قبچاق از حواص ممالک پیرامن بارگاه صف زدند و تنهای

کو هردار با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند همه چو لاکله کج نهاده بر

همه چو غنچه قبا تنگ بسته تا دامن قوم اذا قابلوا کانوا املا ئکة حسنا وان

پیروز کشتی شب از انبان طلسم آموز کشتی پریروی یا دلبر هچو لاله
گرفته نیشه و جام و پیاله پریروی گرو یک نیشه خوردی با فسون صد

پری در نیشه کردی کانما خذهم من داخ وجنیهم ضاج ناظرهم

من سحرهم تمد ریسولان از تلطف انخوبان وناز انمجوبان که هریک

چون زهره از هزار قبه خضرا عیان شده ذرنت مبسوطات ومفروشات وچاشنی

مطعومات ومشروبات درحیرت بماندند که مثل انضیافت ازهیچکس نشنیده بود

ونظیر آن درهیچ عهد وزمان ندیده بود ما لا عین رأت ولا اذن

سمعت ولا خطر علی قلب بشر وبوقت خویش ابارت مراجعت خواستند

شاه ایران را بانترلهای فاخره وتحفهای گرانمایه وجواهر شاهوار واسبان

را هوار باز گردانید واز سرخشونت پیغام داد که بایاد شاهزاده ایرج که در

نواحی شرور دفع تو اقدام کرد سعی واجتهاد تبه بود انحال شاهزاده افاده که تا متعرض

زمان ومتهای دوران باز کوشیده وذکر انواقعه که از اعجوبهای روزگار است

برسبیل تعجب حکایت کنند باین کرتبع انهام از نیام آنچه ام وکارحرب را

ساخته ام توانساخت که بچه وجه تهاوه مایه محابا رود برادر که هم گرفت وهمزاد بود

وزو خانه دولت آباد بود همه مردی بود وصدق وصفا همه مکرمت بود ومهرود فا

پسندیده خو بود وپرهیزکار نبود از فریدون خبر او یادگار بدستشما

عاقبت کشته شد بخاک وبخون اندر آغشته شد مرا چشم مهر از شما داشتن

بود تخم در شوره کل کاشتن کسی پشت کرمی کند باکسی که آزار دل زد نیاید بسی

نخست از شما خواست خوی بخشش جفاجستن وفتنه انگیختن وبزرگان سلف وخردمندان

در امثال آورده اند که هرکه در بدو کار عنان بدست اضرار دهد در روضه عدل

رایت ضلال افراز د خردمندان دانند که عاقبت جادر کام اهلی هلاک نهند

ونا بیوسان صید ننهند فانود من انیک پروبال از باد صبا وشمال عاریت خواهم

وبر قطع مراحل وطی منازل دل نهاده اگر اقبال یاری دهد در روز کار دیر تر ان مهم

مساعدت ومساعدت نماید هرچه در قوه منزلت کنجد از تشدید وتاکید مضایقه

تا قبح این کار رفضیحت این عار از ذیل شعار خود نزداید ومحو شود دع فاما انیل

غایة ما ارجو واما ان اوسد فی المنسیة لفیا کار بکام دل مجروح نشود

یا ملک بدین ملک روح شود خلاصه سخن وبیت القصیده بیان آنست که چون

مراجعت نمودند از کیفیت احوال بزم واستعداد آلت رزم وفضیلت درس

ومروت نفس وجمال ظاهر وصفای باطن منوچهر حکایت کردند وبسی از فضایل

ذات وفواید کلمات او سخن باز گفتند سلم از سر راستی تو رکیب که تقاضا

بسمه

نباید خفت از آن پرهنر پهنر چون بود که آموزگارش فریدون بود

پس ناچار با لشکر بی‌شمار از پیاده و سواره متوجه الخدود شدند و تور در مقدمه

سپاه روانه داد از ایشان بمنوچهر نیز نظر بود تا قارن رزمخواه

بدشت اندر آورد زد هر سو سپاه سراپرده و فرش بیرون برند

بهامون برند بگرد همایون کردن کوه بجوشید لشکر چو دریا و کوه

او اخر خریف آن سال بظاهر شط چنان نزول کردند روزی که بادهای سخت وزیدن گرفت

بود و برفهای عظیم نشسته و راهها مطمور شد و جادها انباشته شده یوم من ازهر

مقرود علیه ثوب الضباب مزرنود کانما خشو وجوه ابر و ارضها

فرشها فوادیر ونسیجه وجوه مجدده لیس لها فی قبابها نور

ومیان هر دو لشکر مقدار دو فرسنگ مسافت بود بسبب غلبه باد و صعوبت سرما

دمه و هجوم لشکر سرما بگفته در کار محاربت و مضاربت فترت افتاد تا آنگاه که جرم خورشید

از نور آفتاب منقشع شد و همان مظلم کما ضیا و کسوف نور معلم کردند جنگجویان

چون قضا و قدر نافذ غرم همه کام بخش و زدم آزما و تیر انداز

همه مبارز جوشن شکاف و دشمن دوز همه چو شیر هنگام حمله گه آرا

همه شهاب صفت کاوکنده دشمن سوز برباد پایا چون عمر سبک پوی و صابح

من سباب الریح مشتعل بالبرق لکنه کالرعد ان ضحا ان

یعد یسبق من ازمان سابقها و یدرک الزمن الماضی اذا برحا

آتش و باد و آب و قتار بر عرصه خاک چون باد در حرکت آمدند چنان

راندند مرکب در بیابان که در روی زمین باد بستان زبانگ کوس از

زخم چکاچک طنین فتاده در نه طاس افلاک همه صحرا غبار و خاک برخواست

ز هر سو بانگ برد ابرو برخواست وغم السماء النقع حتی کانه دخان

واطراف الرماح شراره ضدنک ضجره تنکا در چشم باد و باران

مقرر در پشته نشست و مرد جنگ از بیلک دیده دور ماند نشست خار بست پر خار بنگان

پیکانی که بیلکان ان در شاخ بندند و نوعی از پیکان که مانند پیکان بود

بنشست و قارن مقارن انجال در صف معرکه و قلب بنزد کاه رآ و تنها با

دستبردی نمود که دلیران رجال و فحول ابطال احوال قیامت را معاینه دیدند

وچندان خون بریخت که نهر جیحون با همه غزارت از حکم طهارت بیرون شد

وآخر روز از وقت آنکه شاه سیارگان از افق شرق با لوان غرابت اجرا مید

وجمال جهان افروز در نقاب نیلگون متواری شد چنانکه گفته آمد

زچرخ و همه زنگ و نیل اندود چو ابروی مه نورد نمود

شب لشکر کشیدند زمانها تا بصف برکشیدند خون از تنها چون

باران از منع بارید از جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق مرور

تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان سازنده انجمن سواران دلاور مانون

با کردون علم برابر کرفت و ستر الظلم مرتعه وخیم خفیف خویش دوش

و بهوید اکرد و خذلان کفران نعمت و خفارت ذمت در روز کار بایشان رسید

و بیک صدمت لشکر سلم و تور با یمان فشه و فتور کشت و تور از آن هزیمت عار

توران زمین کرد و صدق آمیخن که فارسیان بر سبیل تسبیل ایراد کرده آ

وَلَيْسَ الْفِرَارُ الْيَوْمَ عَارًا عَلَى الْفَتَى إِذَا عُرِفَتْ مِنْهُ الشَّجَاعَةُ مِلَّا مَسَ

و عار فرار را شعار روز کار خویش ساخت و پنداشت که از قید قهر و شکنجه

اسیر نجات یافت غافل از انمعنی سنان نیزه زمبق نطاکر بنبل

حصار کبر حصمت میان رفا ترک الایام من هو اخذ وما اخذ

الایام من هو تارک و قیاد باکردی مردان کارو دلیران کارزار

برشت رخش هریک شهید زمانه درصف جنک هرین فرسیاد

غیاثهم و حجمة الافراس اناؤهم جمجمة الراس

چون رجوم نجوم که بر عفاریت روند و بدو نشیبا دورا در حدود بلاد

شرف بیافت و چنانکه ذباب در دام عنکبوت کرفتار شود و کرم قز کرفتار

دامن بروی کفن کرد و تبه بند بلا و خسته تیر عناد و از جا پس نکشت

و کوشش بی اندازه کرفت و سپاه دست به تیغ و تیر بردند و مسامع هوا از اصطکاک

مقارعات بر مشعله کردند و ساطع قلع و قمعی ملون از خون مردان بر عرصه

زمین و دشت سجاکشتند چندان بر سجت خجر ایشان زخون جهم کلجای

فاک با پیرهن جامه نم کرفت و منوچهر در انیخالت با مواکب قارن

و قباد نضمام یافت و تقبل خویش کالليث الجسور والتمساح الصؤول

تکاور در انبوه صف بر انکیخت دلش از کین چو دریا بر انکیخت

ماه نو بر فاک می بست کمندش فتح بر فراک می بست

هم پشت بند حوشش کفش در انکشت فند و پشت هنکام دبکر کهندو

ظلام بر جنبل ضیا ترکتاز میکرد و غراب غروب در نعره و نعیب آمد چو شد

در فیروان خورشید غرقاب برون بردآرام چرخ پیما جهان را چهره فیروزه

کردند زمانهای تا بمه بر دود کردند بقایای لشکر تور در نیستان خستکان تیر و

کشتکان تیغ محنی شدند و همه شب در انتظار انکه روز شود و خود را بحیله از آن غرقاب

محن بساحل نجات اندازند مسامر نجوم و مسادر رجوم بودند همه خستکان تیغ بیداد

ز هر سو نالهٔ سگیر دندو فریاد که ای شب کرنه روز رستخیزی چرا آخر سکبتر

برنخیزی در روز سیم که سفیده صبح از نجه تار یکی شب بر سواحل افق فا

فلک سیمرغ شب را کرده زنجیر برآمد زال زر از کوه کنمیر دگر بر فرق چرخ

سر کشیده نهاد دین کلاه زر کشیده کماه جنود و غزاه جیوش صفها بیارا

و میمنه و میسره راست کردند و چون زنبوران خشم آلود در هم فتادند و بحدود اطراف

خدود اشراف متکاقفه و بنوک متناصل مفاصل اما تل میکنیا دند تا اغلب الجمع بر

سبزه گاه صنجع تراب و کیل غراب شد از فیض خون کشته ملمع شد و زمین

و زگرد سم پاره متقنع شده هوا ارواح کشتگان همه چون باد پنجر احبام

پر دلان همه چون خاک بی بها در دست نهاده فلک نامهٔ اجل بر شخصها در دیده

جهان جامهٔ بقا سرهای سروران همه در صحن معرکه چون کندنا در رده

به تیغ چو کندنا و معظم سپاه تو رچون امارات فتور بر صفحات احوال خویش

معاینه دیدند منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ خشم منوچهر منخرط

شدند و تو را از انخالت نیک بهراسید و خوف و جل اجل رخت رجای او در

و حل انداخت و راه خلاص و نجات بر خود اصعر من بیاض الهم و الضیق

من صدر اللئیم یافت خواست که کبر سن و تقدم ذات و اختصاص فرا بر

وسیلت سازد و بغوه و فنون سپرے از موافقت در روی مخالفت کشد

و بغدرهای معلول و نخهای نامعقول تمسک نماید دانست که مانا اگرچه زمانے

مهلت یابد آخر کار در دام بلا افتد و جزای بد گردار بسان زه کمان بقدر قوه

او کرده و فاعل را عاقبت قصاص کنند و کشنده را برابر آن کشند چنانکه گفته اند

عیسے برای دیدیکے کشته فتاده حیران شده و بگرفت بدندان سر انگشت

گفت که گر اکنتی تا کشته شدے زار تا باز کی کشته شود آنکه ترا کشت

انخشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نخورد رنجه بدر کوفتن تو

الخیر مضوع لصاحبه متی فعلت الخیر اعقبک و الشر مفعول

بفاعله متی فعلت الشر اعطیک و در اثنای این مناظره و مناقره بکبد ذات

و ضرب مزجهر سر تور در پای اسب فتاده و از جانب دیگر قارن زرفجاه سلم را

در دام اسار و قید خسار چون مرغ گرفتار کرد فاخذه و اخذ المقتص شاته

عجلان تشوبها لقوم نزل و از فرط بیم پادشاه و لوای

فتح بگرد و غلغله کوکبه او و ولوله در اعضای بقایای سپاه خصم افتاده

و کار و بار را تخاذیل مکم هباء منثورا در گرفت و بواسطهٔ یک نفس

نقش وجود جنبدن خلایق از جریده اجیاد محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم

سوءً فلا مرد له و بتحقیق پیوست دشکر منوچهر از انتقال و اموال و
و بتشکیک منوچهر از انتقال و بلنبوال و غنایم منافع و غرایب موفور و غرایب
یافتند و قریب دویست هزار بردہ از طفال و جواری در سلک حشم منصور منتظم
گشت و با فتحی رایع و نجحی شایع و جوایی امین و نصرتی متین کالبدر فی
بهائه و السیف فی امضائه و الرمح فی استوائه فوق بالعلیا
فرق سروره و حاز فوق الدهر فوق سریره متقرد ل
و مقام معلوم خویش بجز امید برحیس حکم فلاک ظل ادرین پناه جبرئیل
از خطا کل تا نقطه دل عالم به تهنیت خوانده بچتر شاه بر چرخ آیه الکرسی زبر
همیون همایی زیر پر عرش معلی دانسته و ذکر انتصار بر جراید تواریخ
ثبت فتاد وصیت و آوازه آن بطرفی الشرق و الغرب و حاشیتی البر و البحر
به پیمودند و چون دل از کار خونخواهی ایمن بپرداخت و سینه از کینه خصمان
او فارغ کرد شمشیر انتقام در نیام نهاده و بر مصداق احسن الحی الناس
تسعد قلوبهم فطال ما استعبد الاحسان و انشانه بازنمه احسان
سعاد کرده و به بسط عوارف و نشر صنایع دلهای ایشان بدست آورد و رسوم محمدت
و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل کرده نهد و بیاض معدلت مستفیض

معمور و در پناء فراغ و رفاهیت خرانا شدند و بجراشیر ابدار شیر
کنان زیع مسکون و پناه امن و امان جای گرفتند الناس کلهم
رعیة رایع فی خصب مرعاه و صفای شربه فالکل بصبح شاکرا
لزمانه و الکل یمسی اثنا فی سربه و مدت چهار سال بر این منوال روزگار
شریف او بسط حاتم رایض بر رضای رعیت مصروف بود هر کجا کسی را پای
از مزلة خطا رزایل سدی دست در عروة وثقی حضرت او آوردی و هر گز را
انیاب نوایب سموم همو م خسته کردی از تریاق انفاق او تداوی جستی
خستگان جفای گردون را سایهٔ عدل او دوا بودی تشنگان جور را
حرمان را شربت لطف او شفا بودی ناکامان روزگار را پناه که بردی
او کیه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بردوستی او کره نتوان زد عنان
مساعدت بگردانید و عقد عهد بشکست و اگر بیاید در معرض معارضهٔ او آورد
تا نشست تیر آرزوی را نشانه مخالفت او نگذاشت و نیزه را بجز سینه
و دندان طمع در ملک موروث و مکتسب فرو برد و او ناگاه با سپاه انبوه شهاب
رجم و تیر بارکرده و سیل نهیب در یا نشکوه از نژاد ترک روانشد ستاره
جنبش و باجوج فوج و دریا موج زمانه بسطت و گردون توان و چرخ سیار

دبیگر گفت با ران زمین تاخت منوچهر چون از ورود فرسان در حاله
وهجوم عرم در حجره سیاه و خبر یافت دل برمقاومت بنهاد و مستعد و متشمر
با نیاد و لشکر بسیار بعد قطرات مطاره و زاق نجار از اقطار و مصار در
ظل رایت او منتظم شدند و در گره اول که از جانبین مصاف دادند انهزام
بحشم منوچهر راه یافت و ترکان بزخم سلک دیده تنور و ناوک سینه سوز بازار
و پیادگان عجم کاری کردند که شرح آن خبر مشاهده راست نیاید و بیان آن
بمعاینه در حیز تحریر نگنجد منوچهر بکریخت و تقلعه طبرستان تحصن ساخت
و آن قلعه ایست که از شرفات آن سنبلهٔ فلک را توان چید و از غرفات
زمرهٔ ملک توان شنید قلعة حصینة بنیت من صخرة صماء
علی قلة شماء در استحکام و استواری ابروی سد سکندر
برده و از کمال ارتفاع و بلندی دست در حمایل ناهید و کمر بند پیکر زهره
با اس بیستون در استواری توامان باغبان آسمان اندر بلندی همعنان
دور بای القلعه خندقی چون دریای عمان عمیق و چون لجه بحر محیط مواج
و ملفوف بدرختان بنج اور و محفوف به کلهای سایه گستر که آفتاب از فرق نیاز
اوراق به دشواری بزمین افتادی و باد در مضایق اغصان بصعوبت نفوذ کردی

ولشکر ترک از شارع و ممر گاحاطة الهالة علی القمر پیرامن آن
محیط شدند مدتی دراز و عهدی دور باز بمحاصرت آن قیام نمودند و آخر کار
قوت و قدرت ایشان از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف
افراسیاب امتداد یافت و سران سپاه از طول عهد اقامت سئوم شدند منوچهر
نفایس اسباب و غرایب بی شمار از زرهای حریر و خرهای دیبا و اواني سیم
و زر منحوت منبک از فرو بیضه عنبر و میوه های لطیف و حلواهای لذیذ که مستاع
آن ولایت بود در صحبت رسولان بحضرت او تحفه فرستاد و پیغام داد که این
نه آن صیدیست که با استعمال حیل و نصب حبایل و تضریب جوارح در قید آید
و نه آن دیو که بسحر او با فسون رام و رقیه کاهن صورت بندد عرصهٔ این دیار
در اتساع ارکان و استحکام بنیان از ایوان کیوان و بناهای هرمان بالاتر
اختصاص یافته است و روندگان آفاق و سیاحان اطراف را فضای فسیح و ساحتی
وسیعتر از آن مشاهده نیفتاده خود را پیش ازین به پنجهٔ سودای خام و غشوهٔ
غرور و طمع محال در میدان هوا چون مجنون محمل نشین و دام و سر اسیمه کردن
آب در هاون سودن و آهن سرد کوفتن ان کنت تطمع فی عصیده
خالد هیهات تضرب فی حدید بارد بود ممکن به نسر طایر چرخ

ز عصفوران انجم رفته دادن کلاه نیم ترک ماه نورا توان تر تارک

کردون نهادن ولکن متمع باشد بر عقل حصار قلعهٔ اهل کتادن افراسیاب

از استماع این کلمات جبین درهم کشیده و آثار خشم از چشم او مشاهده افتاد

وَفِي عَيْنَيْهِ تَرْجَمَةٌ أَرَاهَا تَدُلُّ عَلَى الصَّغَائِنِ وَالْحُقُودِ

و به تدبیر و تفکر و تدبر در طریق صلاح و صواب بکار مشغول شد چندانکه می

اندیشید آن دریا نه به اندازه سیاحت او بود و سلوک انجاده نه بقدر سیاحت

او با وجود عجز دم اصرار و استکبار میزد و زبان حال میگفت که ملازم حضرت بودند خوا

که مادهٔ لجاج را از طبع باعوجاج او زایل کنند و او را بلطف حیل از آن اصرار

امتناع نمایند نگفتند که پادشاه از تمنعی مرتدع نشود و انبخن را بدیع نشمارد که

رمانت قلعهٔ طبرستان و حصانت ارکان آن و اصحرات که هیچ افریده را در

محکمی او اشباه افتد اگر تا یکماه دیگر در تمکام قامت نیایم راه زاد و علفه بر بسته

گردد و مادهٔ حوادث رد در از دیاد بهند و سپاه و لشکر که ذریعهٔ اعتماد دولت

استظهار ند بکلی متاصل نشوند حاصل آن خبر نبهت و غائلت جز وخامت

نباشد گفت من بحصول مقصود لعابر رجوع رخصت ندهم و بر مقتضای آن

الْجَبَانَ حَتْفُهُ مِنْ فَوْقِهِ خود را بدیدهٔ منوب نکنم بگفت آن

شهنشاه بگو سخن که با بد دلی پادشاهی مکن وَإِذَا لَمْ تَكُنْ مِنَ الْمَوْتِ بُدٌّ

فَمِنَ الْعَجْزِ أَنْ تَكُونَ جَبَانًا که هر که از مقاومت دشمن عاجز

آید در حضیض مذلت بماند و در مغاک هلاک گرفتار شد و من خود بگونه از نهضت

خود رخصت یابم که در صدد اولی و صولت نخت این خواری نجود راه دهم و طراف

کاری را که در تهیت و تدبیر آن سرمایهٔ مقدرت بذل کرده فراهم گیرم و از

دقیقهٔ اِصْبِرْ عَلَى اهْوَالِهَا لَا مَوْتَ إِلَّا بِالْأَجَلِ خود را

به تغافل موسوم نکنم فکر من در تحصیل انمطلوب دیگر است و اندیشهٔ شما در تدابیر

این مهم دیگر عَلَى الْكَفِّ دَيْنٌ لِلْأَسِنَّةِ وَاجِبٌ وَلِلنَّاسِ طَرْفٌ

غَيْرُهَا وَمَذَاهِبُ عَجِبَتْ لِمَنْ يَصْبُو إِلَى لَبِنٍ مَضِيعٍ وَفِي الدَّهْرِ

مَرْكُوبٌ وَسَيْفٌ وَصَاحِبٌ که پس تیر بلا ما

سپر نواند بود وجوه لشکر و اعیان سپاه چون اصرار شاه بر اقامت در موقف

مقاومت مشاهده کردند با تفاق یکدل شدند که نهب نهبت بگردانند و روی

بمنزل و مهرب معین آورند و از انورطه بسلامت ظاهر مستظهر شوند افراسیاب

ازین سکالش اگاهی یافته عظیم اندیشناک شد و هر چند در مضمار فکرت

جولان کرد و سر رشتهٔ اندیشه گشت صلاح حال و صواب رای در مراعات لشکر

یعنی بر دوش کف دینی است
از برای سنان نهادن واجب است
و از برای مردمان دیگر
از انها و مذهبها عجب
تعجب میکنم از برای
کسیکه عاشق شود و دلبری
نرمی خوابگاه و حال
انکه در روزگار مرکوب
و شمشیر و یار است
ج

و اهتمام بکمال آسان شناخت چنانکه گفته اند ملک را بود بر عدد دست حریر

چو لشکر دل آسوده تابد و سیر خواهد ملک از بد بکمال بلشکر نگه دارد و لشکر بمال

پس بضرورت راه وفاق پیش گرفت و ناچار در اداء صلح با ... بشرط آنکه ماوراء النهر

از عمرانات و بایرانات و ما تعلق بها قطاع ترکمان باشد و فرزندان ... و کلات

خراسان تا عرصه نیشابور و بلاد مغرب در سلک دیوان منوچهر انتظام یابد پس

منوچهر آرش نام را که نظام عقد ملک و اساس کار لشکر بود و بنوک ناوک

در نسب و چکور خال از رخ هندو میر بود نفر مود تا از کمان سه پاره

گشایند یکی چار پر تیر نو هر آنجا که ناوک فرود آید بگیر از آنجا تخوم ملک فیصل پذیر

پس آرش سوی قبضه یازیدن گرفت کمان را بیاسید و بگشاد دست بنه اخت تیر و به بگرود

کام بر آسایش جهان ختم شد و السلام از آسیب سپاه او را مانگرد ایمن

و از معبر جیحون عبور کرده بلاد ترک و اقالیم شرق با اعمال مضافات آن تماما

در تحت تصرف و حوزه دیوان او منتظم شد و منوچهر از حصار طبرستان آمده و رایات

فتح بگردانید و اعلام ظفر بخش را بجانب ری فرستاد و بتجدید بیعت طبقات لشکر

بر سلطنت و پادشاهی او منعقد گشت و از خزاین موروث و ذخایر مدفون بر مواجب

و حکام و زنادقه علماء و اسناد واجب دو قواد لشکر تفرقه کرد و کوبه اهل زمان

در بیان شان و نعت ... و منعت کان الله لم یخلقه الا ۲ التشریف ۳

العدل اوثق الصلات پس با ستخبار جمهور انام از خواص و عوام

تا پوشندگان معجر و خمار و مقنعان بکلاه و دستار مثال داد و مؤیدوار فرمان

بخواند و پیش خویش بر تخت نشاند و خود بر خواست و گفت القوم بدانید که هر کار را

طریقی است و هر دعوی را تحقیقی که خبر بر آن نهج زمین و سخن بر ون از آن نمط

گفتن بر مقتضای طبیعت رفتن است بارها در خاطر آمد که غد لیب زبانرا

در ترنم آرم و در ایح نصایح در تنسم و از مستنبطات قریحت و مستدعاة فکرت

جواهر کلمات رو حانی بر مصیب و مخطی و اقاصی و ادانی نثار کنم چندانکه

طبع مستعجل بمدمه و افسون با خود زمزمه میکرد و چون در انحال الکلم لکل

مکان مقال و السخن لزمان مجال نبود رغبت نفس فاتر و داعیه

خاطر قاصر شد که گفته اند تا آئینه نفوس مصقول نشود جواهر کلمات مقبول

نیاید بنا بر این موجبات امروز ملهمی از ورای پرده غیب سر انگشت تنبیه

بر پهلوی ارادت میزند و متقاضی فکرت بزبان حال میگوید که چون علمای

معروف و حکمای فیلسوف حاضرند ز قعر قلزم مواج خاطر

بغواصی برون آرم جواهر اکنون شما هر قوم بجای خویش قرار گیرید

التشریف ۳ ... الخلائق ... الخروب ...

قولا بشیر و لشکر را ... رسیدن

وچشم وگوش ناظر جمال وحاضر مقال من دارید تا من لآلی معالی مقال در حجب
جانها نهم وجواهر مفاخر در درج دلها نصب کنم حاضران از نثارت
خسرو پیروبرنا سخن نیوش شنوند برمثال بنفشه ونرگس سرتون جمله
چشم وگوش شنوند نحت تسبایش یزدان افتتاح کردو گفت شکرو سپاس
بتحدو قیاس مسبدعی راکه نوعروسان محدثات رازمعادن وحیوان ونبات
بمظاهرت مصاهرت ببهولا ازحجرهٔ نیستی بمکان بجلهٔ وجود دراورد و
موجودات ومرسلهٔ مبدعات رابواسطه ترکیب کاف ونون انتظام داد مقدری
که جرمی ممزوج درجسمی مدور برای نظام امور ممالک سماوی وانضمام اشیاء در
مسالک ارضی مرکوز گردانید تا قرب وبعد اجرام بمقادیر وسرعت
او منتظم باشند واختلال اشکال بدرو هلال وما بینهما من سایر الاحوال
برجهت واستقامت ولا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر والیل سابق النهار
ولا قمر والخیر والشر منه جاریان علی ما یشاء لاجله
تعنی ولا احذر وچون مساعی اهل عالم مقصور است بر استطلاب
معاش ودر آن هریکرا اصولی وسمتی وآلتی وعادتی است که بوسیلهٔ آن بر مقاصد
پیروز گردد وصورت مطالب را در کسوهٔ ظهور مشاهده نماید وهرکرا امزاج اصلی

معتدلتر وبنیت طبیعی قویتر هرآینه کرسعی واجتهاد بیشتر تا خود را بمقامی
بلند ومنزلتی منیف برساند یوم من المعالی منها ولا یرضی
بمنزلة دنیه پس برخردمندان واجب که بکیاست از اکتساب
سعادات برتر کسل نیایند وهمت او برهرچه رقم عدم دارد التفات ننمایند
وچون دانند که فوات وجود فوات غایت زندگانی تعطیل حواس وفتور قوی
غنیمتی تمام وصیدی نابنگام شمرند که وجود را لعدم وفانی را بباقی معاوضه کند
زشت باشد نزد دانا زر بدل کردن بخاک خلق داند مرد عاقل کل عوض کردن بخار
هرچه بر روی خط کشد دست فنا معدوم دان هرچه در پوشد لباس عاریت فانی شمار
وی بدبخت ترین پادشاهانی آنست که برمصداق اسعد الرعاة من سعد
به رعیته او وقات وساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد وبهیچوجه رخصت اهمال
درقضای حقوق انسان جایز نشمرد وعوارف او بلوسر ومعتمدی کند ومفاتیح
او بتوانگر ودرویش عاید گردد ونصرت مظلوم ومعاونت ملهوف فرایض خود قرار دهد
وفرضی توجه شناسد وبا رعیت جز بر مالی معین وقانونی مقنن خطاب نکند ودر سیمی
نو وقرار محدث که منال آن اندک ووبال آن بسیار باشد نهد چنانکه مولف کتاب گوید
تبرس از حادثات رسم محدث منه چون بر ممالک یافتی دست امیری کو نهد

بنیاد دولت بدست خود کند بنیاد خود پست وحقوق رعیت بر ملک آنست

که نفس و مال از وی در ایمنی ندارد و در امتثال امر و نفاذ حکم او غایت مجهود بذل کند و طاعت

و مطاوعت او با تحری رضای آلهی ابرابر داند و علی کل حال اقامت امر او را مقدم اسم سبد را

و نیز لوازم وفاداری و جانگذاری را متحمل باشد و در حین و در زمانی پای از سر حد بندگی و جادهٔ

صواب و فرمانبرداری بیرون ننهد ادای خدمت سلطان چنان بجای آورد که فرض

طاعت یزدان بجای میآرد تو نیز کار رعیت چنانکه شرط بود بساز اینکه کنی دعوی

جهانداری پس چون پادشاه درج دهان از جواهر کلمات پر داخت مؤیدان مؤید

بر جواب گفتار مدرکات عقول ذوات مجرده اند از سمات و مدرکات حواس روایح

و اصوات والوانند اشیا تخت و تاج و بخت خجسته باد ایام اجواد

ایام رسته باد کیوان موافقان ترا کرگ خورد نسرین چرخ را بگرگ چیدنی

مسته باد در منبری جوی ز هوای تو کم کند بیچاره مرغزار فلک خوشه نسته باد

مریخ اگر بخون عدوی تو تشنه نیست زنگار خورده مغفر و جوشن شکسته باد وز رد فتد

بر روز بد جوانبخت آفتاب گرد کسوف گرد جمالش نشسته باد وز زهره جز

بزم تو خنیاگری کند جاوید دف دریده و بربط شکسته باد وز نامه هندسه بپردازد

تو تیر شعاعش فرو گشاده و دستش ببسته باد ماه ار نخواهد آنکه بود نعل مرکبت

از ناخن محاق او بدیهه خسته باد هُوَ الَّذِی یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَی الْأَرْضِ

که عزما ترا مدد نفس دهد و مفاتیح قلوب را از مفاتیح غیوب کلید فرستد تا که ساحت

محل صفای تو باشد و باصرهٔ مقرا دراک الوان سخن بدین لطف و عذوبت نشنیده

و ترکیبی بدین فصاحت و بلاغت و تلفیقی بدین عبارت و استعارت ندیده

أَنْتَ لَوْ دَابِعُ أَسْرَارِ الْبَلَاغَةِ مِدْبَاعٌ وَلَكَ فِي سَاحَةِ الْعِبَارَةِ

خَطْوٌ وَبَاعٌ وَأَكْنَافٌ وَبَاعٌ أَحْيَيْتَ دَقَائِمَ الْآدَابِ وَأَنْشَرْتَ عِظَامَهَا

وَشَيَّدْتَ أَرْكَانَ الْفَضَائِلِ وَطَرَّزْتَ لَوِيَّ أَمِيرِ كَلَامٍ وَخَدَايِگَانِ سخن تو یاکه مات

زبان تو ترجمان سخن مجامر ان ضمیرت ز مصر جامع فکر بشرق و غرب

روان کرده کاروان سخن چو سوسن از ستوده زبان بمدح تو نظم

بیان ز زبان سخن مابندگان دولت همواره در شدت و رخاء

و رجا بر دعای دولت تو فرموده ایم و بدینجناب عالی که نقطهٔ دایرهٔ مباهات مستظهر

بوده و حصول آمال و ترفیه احوال خویش در حقگذاری این آستان شناخته و بهمال

بندگی و خدمت پادشاهت شکر و لی نعمت تازه و نشاط داشته نصیحتهای

خسرو بادگارت که در هر گوش همچون گوشوار است گرانبایه کتابت

جهانرا باد زر نوشت این داستانرا بزرگانه که بر گردن زمینند

بزر بر لوح کردون مینویسند حاصل سخن و خلاصه غرض آنست که چون منوچهر
بر این منوال صد و بیست سال بگذرانید و اوان وفاتش نزدیک آمد حاجات المنجمون
وانذروه بتقارب اجله وانتهاء عمره فجمع المواریث والامراء والاخیار
والاشراف ودعا بولده نوذر فوعظه ونصحه وقال له ان الفقر
لا یغتر بالامر والنهی ولا یشوب بالملک والمال فانی قد شیدت البلدان
والقصور واتقنت من سلم ونور وعمرت المدن والبلاد وطهرت
العالم من العیب والفساد وها انا کانني لم اکن من اهل الدنیا
وقاطنیها وانی رأیت الدهر یلعب بالفتی ویقلبه حالا بعد حال
فاما الذی تمضی فاحلام نائم واما الذی تبقی له فامانی فلما فرغ
من مقالته هذه جرت دموعه علی وجهه ووقع البکاء والشهیق
علی ولده فتنفس منوچهر وغمض عینیه ومضی لسبیله حمید
الاثر مرضی السیر مشکور المورد والمصدر وکانت مدته
ملکه مائة وعشرین سنة

در تاریخ پادشاهان عجم مسطور است که منوچهر هشتم ملوک فرس بود و در زمان او
شعیب پیغمبر بولایت مدین مبعوث شد و موسی و هرون علیهما السلام بفرعون گویند جفر

نهر فرات او کرد و آب ذات بعراق آورد این نهال از بوستان
طبع معنی دار او ست وین زلال از منبع گفتار کو ست من توسط
فی الامور بغیر نظر فی العواقب تعرض لفاد حمات النوائب وقال عفو
الملک اعظم من ملکه وقال الجند للسلطان کالاجنحة للطیر
ذکر پادشاهی افراسیاب بر ایران و حکمرانی و خاتمه احوال او
خداوندان اخبار کسری و جم چنین کردند ذکر ملوک عجم که بعد از
منوچهر و اخلاف چو شد سلطنت حق افراسیاب درشتی و بدخویی
آغاز کرد در فتنه بر مملکت باز کرد به پیدا و پنهان همی تا توان
ستم کرد و پیداد بر ناتوان اگر کینه ورزید و ور مهر داشت نظر بر
خلاف منوچهر داشت ابن المقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم است میگوید چون
ایالت اقالیم سبعه عالم و کفالت عامه بنی آدم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود
مقرر شد از غایت خویشتن داری و نرم خویی و کم آزاری از عهده اهتمام
بصلاح حال رعیت و انتظام امور ایشان تقاضی نتوانست نمود کار ها از انتظام
و نسق بیفتاد و وهنی تمام و خللی عظیم بارکان مملکت راه یافته ورای
او از اصلاح آن قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن آن عقده

نوذر چو کو مرتبه اول
چرخی حادث یعنی با
سوی آله و بعضی نسبت
و نام پسر منوچهر که بدست
افراسیاب گرفتار
شد تا

نوذر بپیشگاه ملک افراسیاب حاضر شد

تقرض پیش آمد آن را بچیزی راست
بگیرد و فرصت بکیرد و ا
پرداختن و تباه شدن
کند

تقدیم بمعنی کردن و عاجز
کردن کار کند

ابن المقفع بکسر فا است
و دارنده اسم است بفتح فا
بلکه بانون میگویند غلط است
زیرا که مقفع نظر فاعل است
مانند زنبیل که والد او
صانع او بوده بتبار این
بکسر فا و باید خواند
نه بفتح فا

دریغا که خالی شد از شاه تخت دریغا که شد ملک شوریده بخت دریغا

که از ملک ننشاهنشهی بناکام بخت سر و بهی وچون افراسیاب

دید که ملک ایرانرا ملک بالاستقلال نیست و حمایت آن از قصد منازع و

معارض جایز نیست در مطالبت راه مطالبت پیش گرفت و باندک زمان غلب بلاد

و امصار آن نواحی و اقطار در تحت تصرف خویش آورد و در ربع قواعد دین

و رفع معاقد یقین و نقض مزایر عدل و ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود بکار

رسانید چنانکه از اثر جور و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد و کنوز

را از استماع این خبر شعلهٔ آتش غیرت در نهاد افتاد و گفت حدث انجاده

خبر بقهر و استیلا تخلص نرسد و چشم همیشه بی نوسط تحیر ابدار در خبر امکان

نیابد حیاء لسفی عن مضاجعة الغراب و معاذ ان یکون مثوای غیر

صهوات الجیاد و ان اقیل الا فی ظلال الرماح حلولیه

سنبر باد ادست رازین پس گرفتن جز عنان تنگ بادامن رازین پس گرفتن جز عنان

در نیام گر نهم مکحیطه بر هم دیده نا ریزم بخاک خون دشمن خواب نوشین باد

بر چشم حرام قارن زرمخواه که از اسرار ملک آگاه بود و نیک دید ایام

دیده و بترین و تلخ روزگار چشیده حاضر بود گفت بامهات رای و متانت

دریغا

دریغا که سلطان کنو زمانه دریغا که شهزاده نوذر نخست

ظاهر و لایح شد و از خفیفت منطلب الوثوب باستة صبر علی مضض السیاسة

غافل ماند و بر نان قول مؤلف که گفت نه شاه و نه سالار لشکر بود کمانک

دل ناز پرور بود ترا افسر و کنج و فرماندهی حرام است اگر سر ببالین نهی

ظاهر و هویدا شد تا گاه آوازه طمع افراسیاب در ممالک ایران بتواتر انجامید

و آتش فتنه و هجوم سپاه او اشتعال یافت و با لشکری گران چون در و ذره بیکران

که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و بنیان از ضبط عقد و احصای عدد ایشان

عاجز شد زیادت ز مور و ز فرون از ملخ گرفته همه کوه و ماموون و شخ

بر مثال طوق پیرامن مملکت نوذر در آمد و فذلک حال او برحسب موجبات سلاف

بپایان رسید دمی چند شیرد و نا چیز شد بسنجر جهان گفت کونیز شد

وچون خبر بطوس رسید که افراسیاب نعل نوذر بر آذر نهاد و رخت هستی

او از منزل وجود بخراب آباد عدم بر بعثر قواجوبهم و قطعوا اسعودهم

و گاهم بلسان حالهم یقولون در ینع آن اخبر مرج پادشاهی که از بروج دولت

و اقبال اشعال کرد و ماه آسمان شهریاری از اوج جاه و جلال بحضیض هبوط

و وبال ارتحال نمود دریغا که سلطان کنو زمانه دریغا که شهزاده نوذر نخست

نزد یکتر میاید که پس از انتشار دلشکر و اعتداد سپاه از غریرث را که برادر و ...

و کوهرملک را بسیاق خبر دهیم و تسر تصمیم عزیمت حرب و اندیشه سنجیدن خنک ماند

درسان نهیم و از را با رکاب بین و خرم دور اندیش او در دهم انجامد نه در رفع

این جا یا مشورت خواهیم تا از فواید اذا بلغ الرای المشورة فاستعن

بصیح او بنصیحة حاذم محروم نشویم پس با تفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی

بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و دعای طوت و صحت

عقیدت که امروز بحمد الله زال در اوستان بر سریر شاهی متمکن است و عرصه ولایت

تهر و شکوه و قرین و جمله امراء ایران زمین مانند برزین و خراد و قارن

و کشواد در ظلال رایات همایون او منتظم و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر

منهاج چاکری و عبودیت منقفر نشسته بر تخت دستان سام کمر

بسته بر درگهش خاص و عام همه زاوستان فرمان او چه زاول که

ایران زمین زان اوست تجاوز اوج الشمس عزا و رفعة و ذللا

قسرا کل من قد تملکا هر آنه این ملک را در تصرف او بیاب نگذارد و آنچه

از و خلایف جده و جد در استخلاص و استقصای آن بجای آرد فان رأیت ان تمم وصلنا

معاشر الاسلام بالاطلاق و تسترق رقابنا همه شکر گوئیم تا زنده ایم

که ما خود بشکر تو تا زنده ایم اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را

باز فرستاد و بدلیران سپاه و کماة لشکر پیغام داد که آنکه شما بر بن نشیبان

در اطلاق عنان سیران سبب اظهار معاداة افراسیاب و موجب اصرار نمودن

بر مخالفت او ست و پنک نهال خلاف پادشاه منتمر خزی و نکال و منتعر عذاب

و وبال بود و حکما گفته آکر مخالفة الملوک نار فی الآجل و عار فی العاجل

لکن اگر زال غمان عزیمت بطرف ری و آنحدود مایل کردد و بر منهاج چاکری

و جاده یکزبانی متوجه حضرت سلطنت شود و بقلم اخلاص رقم اختصاص بر جریده چاکری

کشد امکان دارد که بعون عواطف شاهانه و یمن عوارف ملوکانه اسیران

از بند اسر و قید رقیت خلاصی یابند و مراد از تبعات داهیه که موجب بدکمانی

و سبب ذهاب عرض و امانت نفس است هیچ آسیب نرسد و در حضرت

ملوک درست اعتقاد باشد تا بر تو بدکمان نشود رای پاده زنهار چون قلم

دو زبانی مکن اکر خواهی که ببریده نکردی در روسیاه پس چون رسولان زبان

کشت و رسالتی که داشت بکذارد و جمهور سپاه و کافة رعیت بر حسن این تدبیر

آفرین کردند و بر فور چندان از خاصان جهة انهاء بانجا اطلاق زاوستان فرستاد

و زال از آنحالت آکاهی دادند فلما وصل الرسول امر باحضار الامراء

در کروههای اسیران ... برداشتن ... طلب عبد میکی کروههای دارا

بازداد کردن این

وَالْقُوَّادِ وَاَخْبَرَهُمْ مِنْ وُقُوعِ الْحَالِ وَقَالَ مَنْ يَتَكَفَّلُ بِهٰذَا الْخَطْبِ الْجَلِيلِ
وَالْاَمْرِ الْخَطِيرِ كنواد كه استاد انحراف و واضع الضعف بود برخاست
ولب خدمت زمین حضرت ببوسید وگفت من این شغل متکفل وین مهم را
متقبل شوم اگر مانعی پیش نیاید ومکروهی روی ننماید در تحصیل امنطلوب بکوشند
این فرمان بسمع فترت بخود راه ندهم وچنانکه آنجا بازدرجنجوی محبوب
دلنواز گفته زپای تا ننشینم بدست یابد یار بپای خود ببلا میروم
زهی سرو کار یکدم قرار نگیرم پس با سپاهی نامعدود که کیفیت ان
خبر معاینه درحیز ادراک نیاید روی بمقصد نهاد وچون اغریرث ازوصول کنواد
آگاه شد برمقتضای وعده که داده بود در راه موافقت کشاده اسیرانرا با سیراهم
اطلاق کرده از سر رد تب رآبی آنکه پای درمیان نهند روی بره نهاد و
کنواد در طلب تقایای اسارای استاد کمر نمود وهمگنان را جمع کرد بجانب زادلستان
روان شد وچون خبر بزال رسید که کنواد آمد وبندیان را ازدام غربت بمقام قرب
رسانید خرم شد وبسپاه وشکر باستقبال تمام استقبال کرده ماتم نوذررا
از سر گرفت وآنچه تعلق برسوم عزاداشت از ضرب خدود وقطع شعور وشق جیوب
یاقامت رسانید ودراثنای آنحالت ازمنهیان استماع افتاد که افراسیاب

بربرادر خویش اغریرث خشم گرفت وخیثه او را بجرم اطلاق اسیران
وگناه موافقت با کنواد چون حرف تهجی از یکدیگر جدا کرد زالرا بتازگی
ازوقوع انحادثه نوا برخشم وغضب مشتعل وجمرات آتش ضجر وتاسف ملتهب شد
وبترتیب اسباب حرب وتکمیل آلات جنگ اشتغال نموده وهم دردفع
ومخارج آن نواحی را بمردان کاروحافظان اشیا رسپرده خود چون سیل که
ازقرار عزم نشیب کند درحرکت آمد وبمدتی نزدیک رهی دور قطع کرد واز
اینطرف افراسیاب نیز چون ازغربت زال ونهضت او بجانب فارس آگاه شد
همسنجیش لشکری گران بکار رعونت منظر واهرمن دیدار ابرجوش
رعدخروش وصاعقه کوش لشکری ناکشیده قهرشکن سپهی ناچشیده
زبرقرار همه رابارماخ خطی نشل همه راباحسام هندی کار

لَقَدِ انْتَضَوْا هِنْدِيَّةً مَصْقُولَةً بَيْضًا وُجُوهُ الْمَوْتِ فِيهَا اَسْوَدُ

کشیدند تیغهای هندی صیقل شده را که تعداد ان در اعداد هندسه محکم تجدد تا عقود ابهام وحصر محاسبان منحصر
درآن محضر بپسنجد عرض داد وچون تفاق محاذات صفین وموازاة طرفین
افتاد ومبارزان درصف نبرد درآمدند ودلیران معرکه آهنگ جنگ کردند
ومردان روبمیدان نهادند گردی وغباری برخاست که گویی لطمه ئبنگوش

از آجرهای خاک برخاره فلاک دوخشد و بطال در ظلمات معرکه بنور شموع
رماح عکس مشاعل سلاح انتضاء نمودند ازغریو کوس شد تنف هوا
پرشعله وز فروغ تیغ شد روی زمین پرشعله وباز بوارق سیوف
رشتاش وصواعق شهام خونباش رودها براندند و در اول وهلت نوا سم دو
زال وزبدن کرفت وافراسیاب را مال ومال باخبر ال کشید وچون
فحایل ادبار برصفحات روزکار خونین مشاهده کرد بغرم نهزام عنان برکردانید
تا بجدود ولایت خود رسید و در هیچ جا مکث ولبث را مجال ندید چنان بحث
که تیر از کمان چنان نجهد چنان برفت که باد صبا چنان نرود وچون
زال صفحات را بایات را بآیت وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ
موشح یافت واز فرار افراسیاب وانهزام چیوش او آگاه شد زمام مراجعت
برتافت وخواست که تبدیر ملک اهتمام مصالح رعیت وسهام مطالب خلق
نماید ویکی را از اردنه سلطنت و دو دمان دولت که در اهانت وعدت پادشاهی
فرزانه بود و در علالبت امور شهریاری مردانه بر سریر سروری دارد که خسروی جهان
یکشب از آن زمان که فلک طرهٔ رداح برتافت تا بروشنی غرهٔ صباح
برنهاد اندیشه علیف فلک دوّار و سمیر اختر سیار بود با آن مخربت جواهر اطناب

می سفت واین ابیات که مناسب احوال وازمنظومات مؤلفت مسکفت
با ملک باغ ملک معمور است بی ملک ملک چشم بی نور است کشور برا که نیست سلطانی
بحقیقت تنی است بی جان لابد بهذا الجمع العظیم والامر الجسیم من ملک
سهر الملک حتی ینظر فی دقایق الامور ویکون جنایده موئلا للمجرمین
مؤلف میکوید پس نبجره که دستور آل فریدون بود دو شاه نژاد در کلیات
مصالح پادشاهی رجوع با و امر و نواهی آن کردندی و معقول و منقول از انبیاء
وحی منزل و معجزه نبی مرسل شمردندی در نظر آورد و تعداد اسامی احداث قوم و نو
خواستکان قبیله میکرد و میکفت جهان را نباشد ز خسرو کریز شهی کو سزاوار تاج و
سریر کرا بنده باشیم و کردن نهیم کرا تاج و دیهیم و افسر دهیم
برشمردندیت کز نهانبای سزاوار کیست تو کویی که از ما تف غیبدان
بدو کفت که نامور پهلوان ز تخم فریدون فرخ زوست که شایسته تخت و تاج
نوست ازآن فخر اندنیه چونکنت باز مهانرا طلب کرد و بکشاد راز
که از زادهٔ عقل در زادهٔ خرد زوست نکه از خسروی برخورد . شمارا اکر هست
رای دکر بباید زدن نیک باشد اکر سران جمله کفتند شایسته اوست
که عهدش درست و خویش نکوست پس آنکه بحکم سران سپاه همی زو دهمان بنیاد

غریو بکسر اول چوخروش
شور و فریاد و وغوغا
و غریویدن مصدر است

آرش آب زدن دراندک
باریدن و اندک اندک
ریختن و اندک خون
ریختن کردن

نشستم ج
اوای چرکی کشتن

سوئل رجع و پناهنده کیرنده
همه مردمان ترک

دیهیم بروزن تبعظم
بمعنی تاج است

روئیدن بفتح اول و سکون
نام پسر طهماسب است که
در ایران پنج سال
پادشاهی کرد
رای ک

تبوران زمین رفت افراسیاب جهان چلکے شد مقرر بر آب وزده از انساط

منوچهر است و سال عمر شش شنبا در رسیده بود که سریر سلطنت منوچهر طلعت و جمال گرفت

و خواست تبد پیر پراگنده شکنهای پدر افراسیاب را درست کرد اندو اصلاح

فساد و تلافی جرأت او بوجهی کند که رعیت را رغبت در اطاعت او هر ساعت زیاده

شود سپاهی پیر کرد و ورد بنجاب افراسیاب فرستاد و او را تا حدود بلاد ترک

دیار شرقی تاخت و با غنایم مراد و فتح بلاد باز گشت و صدقات و صلات بر درماندگان

بپاشید و عوارف و منایح بر بی توشگان صرف کرد صادت و یاع الارض

فی ایامه معمورة الاطراف والاکناف فاضت بلاده من یده علی الوری

فیضا کفیض المزن الوکفاء و دور و خانه بعراق آورد

که آنرا زوبین گرخوانند و مدت سی سال بی تنازع منازع و تعارض معارض

باستقلال سلطنت راند پس مملکت را به برادرزاده خود کرشاسف سپرد که مادرش

دختر ابنیا پس بن یعقوب علی نبینا و آله علیه السلم بود و او نیز مدت سی سال پادشاهی

کرد و بعد از او ایالت اقالیم سبعه بر کیقباد مقرر شد چنانکه شرح آن داده خواهد شد

ذکر پادشاهی کیقباد که اول ملوک کیانیان بود

جهاندار والا گهر کیقباد شهی بود با فر و آئین و داد قضا در تبی بود و کردون

توان فلک صولتی بود و فرمان روان بکنج و سپاه و ساز و به رخت

زبارانش قرون بود و برگ و رخت از آنجا که سر بر زد بی جرم خورد بفرمان او بود

تا باختر کیقباد اول ملوک کیانست و نخستین کسی از کیانیان که بر تخت نشست

او بود و اهل تاریخ گویند از انساط طبع نوذر بن منوچهر است و چون خاقان ممالک شرق

و غرب در قبضه اقتدار آورد و در افاضت عدل و اشاعت احسان اقتداء بآباء کرام

و اجداد عظام کرده و در طلب آنچه تبرفیه خاطر زیردستان متعلق است

اقبال بنود و ابواب جور و حیف بسمار اضاف و استصاف بربست و ممالک را از خوف

و خطر مفسدان و شریران فارغ میداشت نه قطره ماند بدریا نه ذره ماند بدشت

که از فواید احسانش بهره مند نگشت و هم از مبدء جلوس دو عمی امناقث و مکاوحت

با افراسیاب در استخلاص ممالک توران زمین که باعث درون و هیچ وجود

او بود تا عاقبت الامر لشکری که عدد نجوم افلاک در اعداد سپاه او ناچیز نمود

سپاهی بحر موج و سیل رفتار سپاهی ابر سیرو کوه دیدار سپاهی

از شمار اختر افزون سپاهی از حساب عقد بیرون جمع آورد و در مقدمه ایشان

رستم زاولی و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه بر سبیل تقدمه

بفرستاد و خود در عقب تاختن کرد که میان نهضت و کفتش زیاده در یکی نیفتاد

وهنگام آنکه کار از تعبیه جیوش تبویه صفوف کشید رستم دستان با گرز گیتی
ستان دستبردی کرد که دیگر نقش خیان حرب و قتال در آینه خیال متصور
نشود و خامهٔ فکرت مانند آن بر دیباچه ضمیر تحریر نکند بزخم تیر با لشکر
همان کرد که یارک بمن بادخزالی و آنروز تا وقت آنکه شاهباز
زرین بال نیرق چتر در غرب عراب غرب آویخت نیران صفدر و دلیران
لشکر در مطاردت و مبارزت بودند افراسیاب از کیردار و رزم و پیکار
رستم نامدار انگشت تحیر در دندان گرفت و پیغام فرستاد که امروز کار حنبک
در توقف دارید تا فردا بوقت آنکه کبوتر خانه این بیضه منظر شهی
گرداند از مرغزان اختر به بینیم که مال کار بکجا میرسد و اندیشه بر منهای کدام غرض
قرار میگیرد پس بنا بر حضار جمهور فریقین و شیان از امیر تا شبان بمثال داد و از جاده آن
کار و مخرج آن دایره پرسیدن استطلاع کردند بمکان مجتمع الهمه و متفق الکلمه
گفتند که صلاح کار در صلحست و فلاح در قبول نصح کنون از گذشته هیچ یاد
سوی آشتی آی با کیقباد افراسیاب گفت هر چند بحصول مقصود باز گردیدن
و خود را در جنبک دشمن مغلوب دیدن رقم کمنامی بر خود کشیدنست اما اینخن
بر نیران عقل و معیار صواب و وزنهٔ درست و عیاری نیکو دارد پس بر فور

نامه نوشت و در خلال آن فصلی بدینساق ایراد کرد که ذکر عهدنامه منوچهر
و بیستی که در قسمت ممالک میان ما و ارش رفته و شرایط ایمان تاکید تمام
یافته از آن واضحتر است که هیچ آفریده را در آن اشتباهی و فتوا نه بود
همانا که تا رستخیز انجنخ میان بزرگان نخرد کهن اگر هم بر آن قاعده
آینه اعتقاد از زنگار انکار زدوده است و شرب وفاق از تنوایب نفاق صافی و در
وثایق که بذکر چکاچک آن ناطق است نزاعی و مخالفتی نه از فرود خطه خوارزم
و کنار شط جیحون تا وسط اقلیم خراسان بر ما و عرصه پارس و کرمان و عراق
و اذربایجان و سواحل دریای محیط و اقصی بلاد هند و روم بر شما مقرر است
و در تحقیق آن حاجت به بیان و برهان نیست از آن کرکدیم و خنبک آورم
جهان بر دل خویش تنگ آورم بود زخم شمشیر خشم خدای نیایم نگی
بهر دو سرای و اگر بسبب تضریب رسیم و مهراب و تخلیط قارن و کنواد
مزاج اصلی و خوی غریزی شما مانه متغیر باشد و اغراض نفسانی که مهیج قوای
انسانی است مادهٔ لجاج را در اختلاج آورد سخن جمعی فضول بسمع قبول اصغا
نباید کرد چنانکه گفته اند کلام العدی ضرب من الهذیان بعثوه تجارب
و نیرنگ مخارفات انسانی معزور نشاید شد که اهل حیرت و تجربت گوید

خصم تا بر فساد یابد دست — زو امید صلاح نتواند است — همت اندر محال نتواند بست

تخم در شوره زار نتوانکاشت — کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف

یافت دستور ملک را خواند — قضیه‌ئی که میان منوچهر و افراسیاب بتفصیل رسیده بود

با نقضا انجامیده تقریر کرد و صورت پیشی که بر آن وثایق تحریر یافته بود باز

نمود و غرضی که داشت بگردانید و از التزام جاده انتقام نادم شده و کردن

بر صلح کردن نهاد و گر کیه خواستن بگذاشت و گفت انصاف آنست که من درین

اتفاق میل بطرف نقض میثاق کرده ام و برزمایم اخلاق دندان فشرده و یقین

دانسته ام که ارباب گسسته خذلان نتوکت چون در حال قدرت و استیلاء

و قوت و استعلاء خصم مغلوب را مهمل نگذارند و ملتمس دشمن مقهور مسئول ندارند

و با ایشان از منهاج مروات و مراعات بگذشتن هر آینه ذاهیه زوال نمایند

که تدارک آن در حیز امکان نیاید — چو دشمن از تو برقی خوش بود خورند

ملطف گوی سخن تا فرزند نشود پیوند — که گر برفق بگویی چو قند گردد زهر

و گر بعنف بگویی چو زهر گردد قند — علی الجمله با وجود آنکه رستم دستان دست

بیکار دراز کرده بود و پای در رکاب جنگ و نبرد آورده و بتعریض و تصریح

هر گفتگای نامور شهریار — مکن آشتی جنگ را سازگار — گزشتن بود دانی آئین را

دستور چو دستور نباید زنهار
دانشی او رخصت و
دستوری وجوب کنده
درازی که بعوض برابانی
کشتی نهند و بیران
کشتی بان نگاه دارند
و طرز ورزش و پیشوائی
بهت رزوشت مانند
هرم و موبد و چوبا که
در پس قرار اندازند تا
کشاده نگردد
براتا

تدریجا القریح الی
و کنایه

بد نیرو زگر زمن آورد شان — از انجا که از بخت طبع و غریزت پاک

و گر مهذبات و صفای صفات و سداد اعتقاد ان پادشاه والا جاه بود دعوت

افراسیاب را اجابت کرده در اسعاف جانب حاجت و انجاح مقصود اهتمامی

موفور نمود و رسولرا با حصول مرام و شمول انعام باز گردانید و پیام داد که همواره

متقدر بود در ایجاب ملتمس مبذول فرماید و بهر حال از تحری رضا و خوشنودی

جانب تو عدول ننموده و بقانون آرامش و وضع او در تعظیم مملکت خرسندی

اختیار کرده و گر زیادتی بازین توقعی هست تعذری دارد عذر ما را در آن باب

ظاهر شناسد افراسیاب را لازم شد بر آن اختیار از سر اضطرار ختم کردن

و در مراجعت بتوران زمین مسارعت نمودن پس خیل و سپاه را که در آن

حوالی پراکنده بودند باز خواند و عنان عزیمت بلاد شرقی مایل گردانید و سر

اقمنا کارهین و خرجنا متحیرین بر صفحات احوال خویش ظاهر

دید و چون کیقباد از هضبت افراسیاب یعنی

متفرق بود آگاه شد سران سپاه و زدس خبا در انجوانده و تشریفات فاخر

و خلعتهای گرانمایه بنواخت — درم داد و دینار و تیغ و سپر — گرانبود در خور

کلاه و کمر — بیارات پیلان کردن نگوه — نگاه و رجوابر و تن آذر چو کوه

دوندوه و یک از زنگار ابن
کس یاد از زنگار ابن
زنگار ابن

یکی جامه شهریارانش بزد زیاقوت پرورد و کرد کهر فرستاد نزدیک رستم

پیام که بخشش مرا این فزون بود و نام اگر باشدم زندگانی دراز ترا

دارم همه جهان بی نیاز وچون تشریف نامه برستم رسید زمین خدمت ببوسید

و بر علو همت و تیمور مکرمت شاه آفرین کرد و گفت من نهالم و زمین نعم باب کرم

پادشاه پرورش یافته و در چمن فضل و بخشش بل جویبار افضال او شعب

و اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان پیوسته اگر از هر ثمره خدمت

بگذارد محمود و مشکور و اگر از نخ بر اندازند و هیزم آتش سازند در آن

معذور و مغفور بود لبم فدا زمین بوس حضرت شاه است اگر چه سر

زتفاخر بر آسمان دارم و گر چه پایه گردون فرود قدرت چو بندگان

سر خدمت بر آستان دارم پس کیقباد بدلی فارغ و صدری منشرح

روی بجانب فارس نهاد و اهالی آنجا را از حرکات اعلام فتح پیکر

اعلام داد چنانکه فردوسی شرح آن در شاهنامه برین وجه ایراد کرده

از آنجا سوی پارس لشکر کشید که در پارس بود کنهار الکلید

نشستنگه آنگاه اصطخر بود کیانرا بد آنجا یکه فخر بود

جهانی سوی او نهادند روی که او بود لارد بهیم جوی

طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و کلمه ایشان در مطاوعت و متابعت

او با تفاق پیوست و اعیان خدم و وجوه حشم باذالت اعداء و ادالت اولیا

مشتغل شدند و تا آخر عهد و بقضای مدت عمر مشرب و لاوشرعت هوای ایشان

از شوایب بدعات و نوازع جمارات مبرا ماند و بسبب بسط بساط عدل و نشر

صیت انصاف او اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام

یافت و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر منکت و رعیت را در

ساحت امن و حریم امان بوفور جهان بی امتنان منواخت و چون خبر

متعاقب شد که رعیت مازندران سر از چنبر طاعت و کردن از ربقه متابعت

بتافتند و راه تمرد و عصیان و طریق بغی و عدوان پیش گرفتند بنای ابنوشت

و این کلمات در ضمن آن درج کرد طاعة الرحمن فرض و مطاوعة

السلطان حتم و لا ینبغی للرعیة ان تغفلوا عن الاقتداء

بالتمثل فی اعداده الاقوات علی مقادیر الاوقات المصنفه

اورده اند که چون دور دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد

اندیشهٔ رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی

بر ضمیر او غالب گشت و چنانکه بنبوه متقبلان و سنت صالحان و لتابعت بر ضمیر عمر

گذشته و تفویت ایام سلطنت گذشته تاسف و تلهف نمود و دست در دامن
عنایت ازلی زده و بحضرت یزدان پناهیده توفیق از وی خواست و از سر تضرع
و انکسار بزبان اعتذار و استغفار گفت از وجود خود نکردم هیچ سود
آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود چون تو انستم ندانستم چه سود چون بدانستم
تو انستم نبود آنگاه کاسی که رانجواند و فصلی بر سیاق موعظه و نصایح
با او براند چنانکه فردوسی در تتمهٔ گفته صد و بیست سالش خویش نزدیک شد
زبان کند و چشمانش تاریک شد بدانست کامد بنزدیک مرگ بپیر مرد
خواهد سر سبز بر برگ سرماه کاسی که رانجواند زداد و دهش خیره با او براند
بدو گفت ما برنهادیم رخت تو بسپار تابوت و بردار تخت اگر داد کردی بیابی تو
پاک رای بیابی نکویی بهر دو سرای وگر آز گیرد سر ترا بدام برای
یکی تیغ تیز از نیام بگفت این و شد زین جهان فراخ گزین کرد
تابوت بر تخت و کاخ کو بند خضر و الیاس و الیسع و اسمویل علیهم السلام
در ایام دولت او بر رسالت مبعوث شدند و او ملت ایشانرا قبول کرد و بمتابعت
امور شرع و احکام دین و اذعان او امر و نواهی کوشش تمام و جهد وافر
نمود و قیام بالتزام شرایع بوجهی کرد که در ایام سالفه و عهود ماضیه نظیر

پادشاهان از عهده عشر آن بیرون نیامدند این عبر از آن
معجزه دین ناف از آن اوست این پاره از آن است عدد این مهره از آن
بنای کار ملک علی قدر خطره و همته و من کلامه من لا
تنفعک صداقته لا یضرک عداوته در زمان ملک و دولت و پادشاهی
او صد و بیست سال بود و بعضی از اهل تاریخ گویند که خرقیل پیغامبر در ایام او مبعوث شد

ذکر پادشاهی کیکاوس و سرگذشت او

بسر شد بسی قصهٔ کیقباد زکاوس کی یاد ما دیده یاد کس از پادشاهان
فرستاد کرد چو کاوس کی پادشاهی نکرد قضا پس بخکش سر افکنده بود
ملک بود و او کهین بنده بود همه داد کرد و همه داد دید از آنرو که گیتی
همه باد بود صدای کوس و صیت نای موس و صرات کیکاوس چون صیای
بهار در غایت انتشار است و چون ضیاء نهار در نهایت اشتهار
قالی نعت متوالی از شامان جهان بی نیاز و بکنف رحیب و مرتع خصیب از
سلاطین آفاق ممتاز کیقباد او ولیعهد او بود در وی خوب
و منظری محبوب و شمایلی مرغوب و هیکلی باشکوه و رای حکمت پژوه داشت
چنانکه هر مرکوب احتمال رکوب او نکردی و هر بار که طاقت ران و رکاب او نیاوردی

چو برابرش تند کشتی سوار بلرزیدی از بیمش کوهسار چو گردی
عنان تگاور رها کرفتی غبار ازسمک تا سما چون بگرم ارت و کتاب

وجوب و استحقاق و ملازمت جد و مساعدت جد برجای جد نشست کرزعت بر
مصالح رعیت بربست و در تالیف اهوا و آمالت دلها و مراعات طبقات لشکر

بیفزود و در تبجیل مواعید و انجاح حوایج و لوازم قضای حقوق و
تقدیم شرایط احتیاط و اعلای درجات خدم و ارقای مراتب حشم اقتدا بسلاف

عظام و اجداد کرام خویش کرد و همت برافاضت خیرات و اعانت مظلوم
و اغاثت ملهوف مصروف داشت و حیاتی تازه و عیشی نو بمکان او در اجرام و اجسام

زمره انام ظاهر شد فکم من عزیز اذللناه و ذلیل اعززناه و من فقیر اغنیناه و
الوفر عند نواله و النیل عند سؤاله و الموت عند صلاله و فناه

کفاله و شماله کیمنه و یمنه کشماله جون مازندران جانب دین و مروت
فرو کذاشت و بسپری از مخالفت در روی کشید و در انقیاد و طاعت حمول

تعاهد و الحاظ نمود و هر چند او را بمثله و مخاطبات مخون بانواع نصایح
و مقرون بانصاف مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد و خبر بزجر و استمرار

بر سوء خلق و شراست جواب ندادو بر قضیت عقل و منوال رشد سخن نراند

وچون رسول ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسلت بحضرت مراجعت کرد و برحسب
از هنوات کلام و حصایل او باز نمود انش کینه در سینه کیکاوس زبانه زد و آتش

غیظ و امارات غضب بر چهره او مشاهده افتاد و با حشد لشکر و ترتیب ساز و سلاح
مثال داد و سپاهی کران و لشکری بیکران که ادهام حساب و افهام کتاب

از ضبط و شمار آن عاجز آید از عرب و عجم در زمره حشم او منتظم شد
چنکجویانی که کر با چرخ چنبری نبرد سرخ کردندی بخون روی سپهر لاجورد
چون اجل مردم شکار و چو نفلک پیکار جوی چون قضا کردون کذار و چون هوا کیتی نورد

و باچنین لشکری که عادت ایشان بر قهر و قسر و تغلب یافته بود و با حرب
و ضرب الفت کرفته روی براه آورد تا باد غرور بر بیع ابدار از دماغ او بیرون

کند و سلسل حسام همدنی و یلمکروفون و رادر قاروره قهر مقید کرداند و شاه مازندران
چون از هجوم لشکر کیکاوس خبر یافت و دانست که با کوه نتوان طمت کردن و با سیل دژم

در مصاف عزیمت آمدن متعرض مخالب هلاک و دمار کشتن است عنان فرار و انهزام
برتافت و بقلعه حصین که در حصانت با سد سکندری لاف برابری میزد و در بلندی با چرخ

اخضر دعوی همسری میکرد اذا ما سناسنا برق بدا من خلاله کما لاح العذاری
من خلل الحجب و بر استانه او بکاه نه ساخته نسر فرود قایمه او طن کرفته

سماک تخصص ساخت غافل ازاین معنی که نعبان غضوب وعقوب چون
از خشم آهنگ زخم کرد بفایده تشفی دندان برنکند و نهر برکینه دار چون خیال
بعید یازید بحصول مقصود بازنگردد و کاوک در پای قلعه بمحاصرت قیام نمود و
منجنیقها وعرادها نصب کرد و قارورهای نفط برمثال تنورهای تافته که بخروار
هیزم مشحون باشد از جوف تنور لهب جمرات و شعله شرارت در هوا متطایر شود
از کفهای منجنیق با طراف قلعه روان شد و چند روز براین منوال از جهت پادشاه
ولوله و زلزله بر عوام قلعه مستولی بود اما اثار رنج و پیرزدی و امارات فشیخ الباب و فلغ
متظاهر نگشت و وجوه لشکر و رؤس سپاه کیکاوس بر تحمل آن تکالیف و تعجیلات
آن شدائد بصابرت مینمودند و چند روز در خفیه آنکار تسلیف و در پیرون
شدن آنحال متحیر بودند تا آخر الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه برانقرار گرفت
که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت خشم نافع نیست بلطایف حیل و بدایع
تلوینات کرد این غرض بتوان آمد و دشمن را بحیل حیل در چاه بلا توان افکند
که زیرکان گفته اند چو دشمن بزور از تو باشد فزون مزن دست جز در
فریب و فسون که مکار کاری کند در نبرد که شمشیر نتواند آن کار کرد
مراجعت در انگند و الناب خیام برکند و رخت و جنبه بربست و چند مرحله بازپس نشست

وکره و بیرا برکماشتا در قری اهل تجارت و شیوه بازرگانان اقتصاد و متعه و اوان
فراهم آورند و برسم کاروانی بقلعه بردند و با کندم و جو و سایر حبوبات
معاوضه کردند و شبی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که ما از اینحال غافل بوده ایم
مگر کسی قصد کرده و یا دشمنی کینه ای نهانی پوشیده و چون چنین کردند بدین سبب غلات تنگ
و اهل قلعه از نایافت قوت استعانه کردند و بناچار جهت احتیاز کار و انها که ماکولات
و مطعومات آورند و فرو شند در دروازه بگشادند و از احتیاط جانب خصم و لتفات
بطرف عزم غافل شدند و ناگاه لشکر کاوس کَالسَّیْلِ الْهَائِجِ وَالْبَحْرِ الْمَائِجِ
فرو ریختند و بیکساعت حصار را مانوس و صحرا را از خون چون نیلوفر نمودند و بوجوه
حیل و انواع علل سلک جمعیت ایشان را از هم فروکشادند و قلعه با کوالح و نوائح
و احمال و مضافات مستخلص شد و مال و معاملات انولایت در خزینه دیوان خاص
آمد و همگنان این را صواب از اثر کفایت و درایت او دانستند و کیکاوس را
پسری بود سیاوش نام نجیب و دلیری و مردانگی از مردان جهان و خوبان
آفاق طاق صورتی ازپای تا بسر جمله روح لطف و لطف و فتوح اندر فتوح
داد که چه نشو و نما از رستم دستان یافته بود و اداب طعن و ضرب در رسوم رزم
و حرب از رای یاد گرفته اما بحقیقت رستم فانیه در برد دش کشیدی و جهانیان در دشمنی

بروی او دیدهٔ زن کیکاوس تهمتی برد بی نهاد و پدر با وی متغیر شد و سیاوش

از آن اندیشه ترک مقطعات الرأس و مقطع بستره گفته و مملکت بدو گذارد و گریزش

افراسیاب رفت و دختر او را خطبه کرده در حضرت او بنزدیک خویشان خاص با

و چون در وی صلاحیت کارهای بزرگ مشاهده میکرد هر روز در ترفع منزلت و تقدم مرتبت محل او میافزود چنانکه محسود و مغبوط اقران و اکفاء شد برادر افراسیاب

از راه رشک بسعایت او برخواست و چنانکه رعایهٔ سیاوش در افساد معاقد وداد

و بدم قواعد اتحاد اثری تمام دارد سخن او پیش افراسیاب درگرفت و در انجام

کار سیاوش گفته شد و دختر افراسیاب بعد از میعاد وضع پسری کرد و نام

او کیخسرو نهاد و در زمین ترکستان نشانه یافت و میان ترکان پرورده شد تا بحد بلوغ

رسید چنانکه پس ازین درو کر حال کیخسرو بیان کرده شود و کیوس پسر کو در رز اصفهانی

برفت و او را با مادرش بپارس آورد و گویند که موی باز کردن و مردان جامه کبود

پوشیدن هنوز نیز بسبب عزای سیاوش باقی مانده است و انفاقعده هم بر اقران

مستمر است و کاوس در بلخ مقام داشت و از اقالیم عالم مقام در اقلیم عراقان

اختیار کرده بود و تاستان و زمستان در سرو سیر و کرسیر آنولایات مقام کردی

و چون در مجالس عشرت بنشستی مجلسیان را از محاورت شیرین و کلمات عذب او خواستی

جانی و لذات روحانی حاصل آمدی این نکته از نتایج طبع و بنیان اوست

و این رقعه از بدایع کلک و بنان اوست أَحْسَنُ الْأَشْيَاءِ الصِّحَّةُ وَأَطْيَبُهَا الْعَافِيَةُ وَأَتَمُّهَا الْأَمْنُ وَأَلَذُّهَا الْغِنَى وَأَعَزُّهَا الدِّينُ وَأَصْفَاهَا الْعَدْلُ وَمِنْ كَلَامِهِ الْأَعْمَالُ بِثِمَارِ النِّيَّاتِ وَالْبِرُّ دَافِعُ الْبَلِيَّاتِ وَالْأُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِالْأَوْقَاتِ و از بنا میران که در عهد دولت او بدعوت

نبوت مبعوث بودند داود است و سلیمان و لقمان و از آثار او رصدی در بابت

که آنرا قل غفرقون خوانند و مدت ملک و عمرش صد و پنجاه سال بود و عاقبت

کارش چنان شد که مؤلف کتاب گوید بجاه ارچه بر آسمان تخت برد

بچاه لحد عاقبت رخت برد اجل خانه تن پر دادخت وز آن تخت پرتخته ساخت

جهان کار از انگونه بسیار کرد زمانه نخستین نه این کار کرد یکی را

زر بر سر افسر نهند یکی را بجای سیه سر نهند

یکی را بانجاک سیه سر نهند یکی را بغربت نوازد همی

یکی را بانجو اری کدازد همی یکی را دهد تاج و دیهیم و گنج یکی را

درد و تیمار و رنج نه کس را بحال نخست گفتند نه زین غصه یک را

بباید بزدان رها کرد کار که حکمت بود کردهٔ کردگار

ذکر پادشاهی کیخسرو و سیاوش و شرح حال او

پس آن دو کیخسرو و تاج بخش رسید افسر و کنج و زنگ و درخش جهانبار

کشت و شهنشاه کشت ملک خفت و اسمان جامه کشت بیام نهم قلعه

مینوی شنید آوازه عدل کیخسروی نژاد از دوشه دانش آن نیک پی

ز افراسیاب ذرکاوس کی کیخسرو پسر سیاوش و دختر زاده افراسیاب

همی داشتی که با چرخ اثیر و فلک تدویر برابری کردی و نفاذ امری که با ثابت

تدبیر شاهراه تقدیر مسبّبی واکرد عوی کرده شود که چرخ مقوس کردن

وسقف مقرنس سپهر نیلگون بر مثل خیمه پادشاهی چنبر نیفکنده و در سکه ربع مسکون

و فضای عالم ماکون همتای او خسروی نخشته بدلایل متین مثبت نشود

و بحجتهای مبرهن مستدل گردد حدیث بوقره المجحی فکانه اخذ الوفار

من المشیب الکاهل او در ترکستان نشأت یافته و میان ترکان

پرورده شده بود چون از پایه طفولیت بدرجه رجولیت ترقی کرد در جبین

مبین او آثار آنکه وارث ملک نیاکان خواهد بود و سبب فائدان گردد مشاهده افتاد

و مردانه و مثوب و مبارز و زبان آور و سخندان بحاست و کیوان کوتوال اصفهان

ترکستان رفته او را مادرش بجانب فارس آورد و چون آوازه وصول او

باصطخر که مقر سریر سلطنت بود متعاقب شد سلاطین اطراف و ملوک آفاق در ظلال

رخش چو بخش از رنگ سرخ و سفید با هم و یعنی کفته و نگی میشا سیاه و نود و سه اسب رستم را بدین سبب رخش میگفتند و مطلق اسپ را نیز گویند و توس و قرخ و فرخنده و میمون و لرخ و ابتدا کردن و دراز کوزه و عکس و بعضی اول پرتو و شعاع و عکس و نام افراسیاب

رمان

قرمان بالضم پیشی کوه صراح مقرنس هم مقعد کس بنای بلند مدور کم یا زه بان روند و بعضی رنگ و بزک و نوعی از کلاه و بعضی اعیاد که نقاشی کرده باشند رمان

رایات او جمع شدند و صادر و وارد اختیار را و اضطرار را سر بر خط فرمان او نهادند

و بادی و حاضر رغبة و رهبة ربقهٔ بندگی او را گردن دادند و او بحکم استحقاق

مالک اذمّهٔ جمهور و کافهٔ مصالح تغور شد و در استمالت دستعطاف جوانب

جدی بلیغ و سعی بسیج نمود و رعایا را که زیر دست غناء و پایمال بلا بودند

از مخالب جور و حیف برهانید و فراخور حال و لایق قدر هر یک لطف

و کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و در رسوم ولایت داری عادت اسلاف

خویش را مقتدا ساخت علی الجمله هر مبالغه و تاکید که در ابواب مناقب و

مفاخر او تقدیم فقد همنوز از حد وجوب قاصر آمد عن مناقبه اعجز تبیانها و منقبة الاعجاز اعلی المناقب و چون از کار مملکت

بپرداخت و مصالح سپاه و رعیت بساخت و داعی انتقام و مطالبت خون سیاوش

از افراسیاب مهیج درون و محرک ضمیر او گشت فرماند تا قریب پنجاه هزار

سواره از عراق و خراسان و بخارا و مازندران گماه اذا ما دعی نزال لدی الوغا

رایتهم رجلا کانهم رکب همه رزمخواه و همه جنگجوی همه کینه دار و

همه تندخوی در زمره دیگر چشم منتظم شدند طوس را که پشت سپاه و

روی لشکرگاه بود بر پشتیبان سپهسالار کرد و باقی خویش فریبرز را مقدمه

تغور مذان و مرسبند نغا تغور ج ثغر بضم اول و خ ثا چاههای آبشخور که در بن حلق باشد و رخها و او جمع ثغره است کز

بعنی بعوخبک و از غوغا کز

بفرستاد و مبالغه نمود که تا وصول بتوران زمین که مستقر افراسیاب
هست خاک هر شهر که بر قعر سیاه افتد بر باد دهد و به آتش تیغ ابدار دمار
از آن دیار برآرند و از انسان و حیوان در آن زمین اثر نگذارند و در
آنوقت که سیاوش از پدر اعراض کرده و بحصن حمایت افراسیاب تحصن نموده بود
گریه از غدر پیران که لشکرکش افراسیاب بود در ربقهٔ نکاح آورده از و پسری
خورشید و ماه منظر متولد شد که عقل بر صورت زیبایش آفرین میکرد و روح
بر تناسب اعضایش معوذتین و یاسین میخواند و او را فرود نام بود و چون
اتفاق خطبه افراسیاب افتاد او را با مادر بنجانه پدر فرستاد و کیخسرو دانسته
بود که برادر پدری دارد و طرفی از بلاد شرقی در تصرف دیوان اوست طوس را
گفت زنهار تا در وقت عبور لشکر بر حوالی مملکت او شیوه شطط و اقتحام نکنید
نهی و بر عرصه که متحیم سیاه و مرعی و چراگاه او باشد نزول نکنی و طریق مواسات
و مراعات مسلوک داری که او چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود معلوم کند
که سبب ورود سپاه بر آن نواحی جهت جانب اخوت فرو نگذارد و در قصاص خون
سیاوش مرا هم عصیت بجای آورد و خود نقش کعبتین اجرام سماوی و تعبیه شطرنج
دوران فلکی عکس تصورات ضمایر و خواطر بود نتواند قضا بچرب دستی و غایر ویزدان

بوضعی در نشست و حیرت نداخت که مقامران هفت افلاک انگشت تحیر به
دندان گرفتند چنانکه مولف تاریخ گوید (کنایه از سبعه سیاره) چو نرد درد و چو شطرنج رنج خوا
باخت حریف در هر مقام بر این بساط کبود (قمار باز) نه رای مردم فرزانه سود خوا (عاقل و دانا)
داشت نه فکر مرد مهندس مفید خواهد بود فرود چون اداره طوس

بنشیند از سر طیش و حدت جوانی و سخافت رای و نادانی لشکر کشید و سپاهی
بسیار و عددی بی شمار بر ون فرستاد و بنیاد جنگ نهاد و طوس را که از نشئه
که در اتمام او بود در گریبان کشت و از درنشت خویی و آزار جویی او خشمناک نشد
از وقاحت بی پایانی و جرأت پا برجای از مام تمالک و تماسک از دست داد (پیشرفی) (ثبات) (هردو بمعنی نوانائی)
آما تبانت خرم و رزانت عقل عنان نفس از چنگ قوت غضبی بربود و در (استواری و پیداری بعدل)
کار جنگ مبادرت نمود و رسولان فرستاد و پیغام داد که نهراده (پیش دستی)
صنوبیست از نهال کیانی و قنوی از نخل کیخسروی و برادر بمثابه بنکوفه
باغ عیش و عدت ایام عمر است تنازع و تخاصم که داعیه گفتگوی است (خوشیهای خرما و تقوا بن) (جمع قنو خوشه خرما)
بگذار و چون موافقت ننمودی فخالفت منمای که اگر از من غباری در دامن (تدارک و غیره)
تو نشیند سبب تغیر ضمیر و موجب توزع خاطر پادشاه گردد بهنگام
نهضت ازین بوم و بر ز ماهد بته شه داد کر که ما جزره راستی نسپریم

ملیش سبکسار شدن
و سپعقل شدن و تبر
ازنشانه گردیدن
یعنی خطا شدن
گنج

صنوبر آن بضم نون برادران
پدری و درخت
خرما که از تخم برآمده
باشد
گنج

پیران چو این پیام
پیلوا بود سر لشکر
افراسیاب برآمد

سعوذتین یکسره تشدید
الواو و قل اعوذ برب
الفلق و قل اعوذ
برب الناس است
و وجه تشبیه در جمع
الجمع ظ نوشته

زگفتار و کردار او نگذریم فرود آرزوی کود کی نه از سر رای که بر مجادلت

اصرار نمود و سخن طوس را وزنی ننهاد و پند او را بند و نصایح او را قماش شمرد

و متهورانه در صف مصاف و قلب میدان جنگ بیتاب و یک صدمه در کرداب حرب و آتش

کارزار چون باد فنا رشد و در آمد زد و بوم جرد و بوم و هوام و سباع و وحوش آب و

ضباع را از لحوم ابطال و شحوم کماة و جسمان شجعان و اشباح مقدام و مطعمان

خوان اجل و مائده مهنا ظاهر گردانید و چون خبر به کیخسرو آمد که فرود بر دست

طوس کشته شد خون در تن او چون شاخ نقیم بگرداند و گونه رویش زردی

زعفران گرفت و بر فوت برادر اضطراب و در آی و تفجع و سوگواری بنمود و نامه

بنشت پیش عم خود فریبرز که سپهسالاری لشکر بر تو مقرر است و کسی را در امر نصب

با تو نزاعی و اشتراکی نباید که طوس را بند کرده و پالهنگ بر گردن نهاده

یا موکلان در شکنجه و نکاهبانی گینه جوی نفرستی و خود با سپاهی که در عهده اهتمام

تست روانه بجانب ترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی که من

نیز در عقب با لشکری خونخوار چون تلاطم امواج بحار و چشمهار رعدان حرکت

بدانصوب خواهم تافت و چون برق و باد بشتافت فریبرز بحکم فرمان طوس را

در قید سلاسل و اغلال و ذل خزی و نکال گشنده بدرگاه او فرستاد و خود را

ترکستان پیش گرفت و بیک رکفت بر سر فرهسیاب تاخت و او را

چون از ورود لشکر فریبرز خبردار کردند بیران را که پرورندهٔ کیخسرو بود بیرون

فرستاد فریبرز کودرز را با رزم‌آزما و نامزد کرد و چون بهم رسیدند از طرفین

کشتنی سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام تاری و ستاره از تلاطم

ظلام متواری گشت زگرد سواران فضای جهان چنان شد که پیدا نبود آسمان

سیوف چکاد همرازوره‌ماج بانگها داد و مساز صوارم را قراب از رقاب دلیران

مصاف و خناجر را نیام از خناجر شیرافگن کارزار و آخر الامر ترکان ظفر یافتند

و آفتاب پیروزی از برج رایت بیران طالع و کودرز با هفت پسر هر یک چون

نخلی شاخ و رو فحلی دلاور پیش رو لشکر بودند چون فریبرز علم برگرداند و راه

فرار و انهزام پیش گرفت هر هفت پسران با هفتاد تن از اهل بیت و نزدیکان کشته شدند

و کودرز تنها از میانهٔ معرکه بیرون جسته و بر کرانه فتاده و بفریبرز ملحق شد و بلبهای

سیاه خسته و خون آلود سوی کنجر و شتافتند همه تن چو پر پرند بیران از زخم تیر

همه رخ زانده برنگ زریر یکی خورده بر فرق کرزگران یکی راست گشته بکوپال

ران یکی را شده خشک بر چهره خون یکی خسته از خنجر آبگون و کنجور را

چون اینحال شده فتاد ماسگه سکون از دست داد و جهان روشن بر چشم او مانند یک

شد فرهپرزر را پیش خواند و زبان حمایت دروی دراز کرد و گفت سبب وقوع این حادثه
و حدوث این واقعه ترک فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی
و بمراسم وصایای من قیام نمودی و اهل خبرت و خبردار را بصیرت و بصر کفایت آنه
که چون بندگان از حکم و فرمان پادشاه عدول جویند مزاج عالم متباهی گردد و کار جهانیان فاسد
پذیرد و نظام حال لشکر مختل شود و امور و مصالح رعیت مهمل ماند در اثنای این حال کودرز
آمده و شکایت کرد که فرهپرزر در جنگ ثبات نمود و فرار بر قرار اختیار کرد و دوازده علم نهروان
بگرداند کیخسرو کودرز را بنواخت و وعدهای خوب داد و گفت سوابق حقوق تو بر من
زیاده از آنست که بر بهیه تدارک آن توان کرد اگر دهر عمر به پنجروزه عمر مساعدت نماید آنچه
از تبعات جزا و پاداش آن تقدیم افتد پس در گنج بگشاد و خواسته بسیار بکودرز داد و گفت از مال
و لشکر هیچ اگه خواهی در تربیت هر چند زودتر بیفزای و خون فرزندان خویش را فراموش
خواست دل و درون از انتقام و صفا باید کرد کودرز شاد شد و بر شاه آفرین خواند و خاک بارگاه
بوسید و پای در رکاب آورد و عنان تابید بشبرنگ نهاد و رفت
داد و با سپاهی شماره فوج و دریا موج که مصاف او بودند بر ظاهر صحرای بلخ نزول کرد
و کیخسرو نیز بر عقب او روان شد و چون بیکدیگر ملحق شدند بتفاق عزیمت طرف ترکستان کردند
و افراسیاب را از وصول کیخسرو و هجوم لشکر او خبر شد خود را در عقده کوف

بشبرنگ چو فرخ چاپک
نام اسب سیاوش
و نام کلی خود رو که
سیاه رنگ دانند
زردی دار رودسیاه
رنگ باشد
که یکصد از نسب
وسنوه گویند
برمانی

وساوش افتاد و خضر تدبیر او در تیه تفکر شاهراه صواب گم کرد و حیران شد تا لشکر او استکمال
آلت حرب مشغول شد سپاهی عرض داد چون ذرات آفتاب فراوان و چون قطرات
سحاب بی پایان لشکری سیل موج و جگرشکوه ثابت و پایدار همچون کوه همه
پولاد ترک آهن پوش همه کیوان نمود بهرام هوش غافل از آنکه چون اقبال
یاور بدل شد سعادت بنحوست مبدل گشت کثرت عدت و فرط آلت و بسیاری مال
و انبوهی رجال نافع نیاید الجد الجد الم تر نعیر الجد غداً اذا الم تر نعیک الجد
فالجد باطل و سعیک فیما لا تقدر علیه کرا بحد ریسمان نکند کوشش و جهد یاوری نکند
کیخسرو از چهار رکن افراسیاب چهار پهلوان نامدار با چند هزار سوار که هریک در صف هیجا
با فیلی دمان و شیری ژیان برابر بودند بفرستاد تا پیرامن مرعی و مخیم او چون
دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و هنگام موازاة صفین و محاذات طرفین نخستین کسی
و اول سواری که در میدان تاخت پیران یل بود که حقوق فراوان بر کیخسرو داشت
آمدن بصف نبرد همان و بردست کودرز کشته شدن همان و چون وقعه حرب و جمره لعین
ملتهب شد و دلهای شیران پشه خانک و دلیران میدان مصاف در سینه چون نشعه آتش
مضطرب گشت و هماوردان پنجنگ چهار روز و چهار بین سینه درد و کوپال تارک شکل در صحرای
معرکه را از خون هم طبرخون کردند سه روز بدینوال قتلی عظیم واقع شد چنانکه از حد و عد گذشته

مضبع

مرعی چراگاه

فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت بدان سان که گل شکفد در بهار ز شاخ

درختان گل آبدیسار گرفت از ستریغ نیلوفری همه زرنگه پیکر لاله زار

و بقصاص هر سر موی سیاوش صد هزار سر بر سر هر کوی چون کوی گردان شد و روز

چهارم چو ناگه تیغ زد خورشید رویش جهان بر سر کشید از نور جوشن

منور گشت ایوان مغبر فلک نیلی شد و گردون معصفر از لشکر افراسیاب

پانصد و شصت هزار مرد کشته شده بود و سی هزار اسیر و برادر افراسیاب

کرشیوز که قاتل سیاوش بود زنده در قید سپهدار گرفتار آمد او را بسته پیاده

و بعد از خطابهای فاحش و عقوبتهای سخت به تیغ بی دریغ سر از تن جدا کردند

و افراسیاب که ثانیه شنیده پسر خویش را با لشکر جرار بفرستاد و او چنانکه

خیل نجوم از انسلال خنجر خورشید فرار کنند روی با نهزام نهاد و کیخسرو در عقب

او چون برق و باد بشتاب و افراسیاب را در صدد دوم بیافت چون رجا بالی

ندانست آخر گرفتار شد و او را خسته و بسته پیش تخت آوردند کیخسرو با او گفت سیاوش

را بچه جرم کشتی و بچه گناه که از دو صاد رشد خون او بر خاک ریختی و مادهٔ حیات

چنان جوانی که رشک جهانی بود از محاسن آداب و شهریار از مکارم اخلاق منقطع

کردی افراسیاب چون زبان مکالمت نداشت هیچ پاسخ نداد و از ذمایم افعال

خویش متاسف و از سر درپش انداخت کیخسرو نفرمود تا او را در عقابین عقاب

کشیدند و فرق او را که زینت تاج بود به آماج آماج کردند چو کیخسرو او را چنین دید

گفت بباید کنون رنج زشتاهی نهفت سیاوش فراوان به یزدان پاک که دشمن

بنخوتخت در خون خاک آنگاه رئوس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و کافهٔ

رعیت را جمع کرده گفت معلوم و محقق است که هر که از کتم عدم قدم در سکهٔ

وجود نهاد بداع داعیهٔ موت موسوم شد و هر که در دولاب خلقت خلعت بقا پوشید

عاقبت در معرض فنا افتاده بر عرصهٔ که عرصهٔ فناست چه عقیم و چه مملکتی که قابل

مهلکت است کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم نیست زینت دنیا و مدت

صاحبی نکنم و در کنج انزوا و اعتزال نفس شهوت پرست را بتازیانهٔ ریاضت خسان

رام کردانم که در روی نه داعیهٔ حرص مجال یابد و نه اختلاج شهوت صورت بندد و چون

وقت آسیر داد امانت نزدیک شد و زمان بازسپردن ودیعت فرا آمد پیش از آنکه

مقتضی پرنوت اجل نزول کند خود را بحبل حیل از غیابهٔ تعجب دنیا خلاص دهم

مکر بجاذب الهامات غیبی و بوارق واردات قدسی و تناجی با مقربان ملا اعلی قرین

ساکنان خطهٔ ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شوم تا مرا سودای تو خانه نکردانم

زمن با تو نشینم بکام خویشتن نخویشتن خار راه خود منم خود را ز خود فارغ کنم

تا دو یی یکی شود هم من تو کردم هم تو من وچون از تقریر این کلمات پیر دانا فارغ شد

لهراسب را ولیعهد خود کرد و کافهٔ خلق را از وضیع و شریف بر ترغیب در مطاوعت

و امتثال اوامر و نواهی او مبالغت عظیم و تاکید بلیغ نمود آورده آنکه هم در آن روز

بوقت آنکه طاوسان انجم بگسترند بر گردون پرودم جهان را رنج بسیار اندود کردند

زمانی تا به پرده در شدند جراب اغبراب بر دوش لب واز میانه قوم گرانه

گرفت و از آن پس کسی او را نیافت و کاخی گرمی در حب جال او پیش بزبان اهل گرج

گفته است و چون موافق بود ثبت افتاد غلام گیخسرو همون که نکیش اندیشه بکرد

ازین میانه بورت بخرمتش کالاوادا وکوبند سلیمان آهنگ گرفتن وی کرد و از

اصفخر بگریخت و بملخ رفت و انجا هلاک شد و از مشاهیر حکما که معاصر او بود فیثاغورث

حکیم بود تلمیذ داود و لقمن این عنب از تاک آید و دین رطب از نخل او این

شکر از مصر آید و دین عسل از نحل او

ربوبیة

الا الهیة ربوبیة سماویة والسلطنة الارضیة فیجب علی المستحق لهذا الاسم ان یلزم تدبیر احکام الخلائق

فیما یجری علی یده من امور الخلق وقال ایضا ان قوام الملک

بالمال الذی جعله الله آلة لاستصلاح المعاد والمعاش

چو صد سال گیخسرو نامدار بهر یه ازو کرد تند کامکار بدانست آخر چو فرزانگان

که گیتی سراب است و ما تشنگان همی تشنه چند از که پر تیر نهد شاه شش تشنگی پیش تیر

به لهراسب داد افسر خسروی ولیعهدی و تاج گیخسروی

ذکر پادشاهی لهراسب و شرح حال او

چو لهراسب شد بر جهان پادشاه به نیروی یزدان و فرّ الله جهان آفرین را ستود بر

از نخت بدرگاه او بود عهد درست که جز راه دین و خرد نسپرد ز فرمان گیخسروی

نگردد وفا کرد بر عهد یزدان پار بیاراست گیتی چو باغ بهار لهراسب

نبیرهٔ پسر کیکاوس است و از نژاد کیانیان پادشاهی بهتور و تمرو مردانگی و فصاحت

و فرزانگی و بلاغت بیانی و سخاوت نبان و رزانت و وقار و دلاوری گفتار چون از نجوا

لکن تا چندین حصار دشمنان که داشت در شجوی و گیه جوی بود و بر هجوم اعادی

بکردی و از آفات اداه و افات ذمار باک نداشتی و تادیب و تعریک او خرد بگذشت

حسام قاطع و نوک سنان ساطع بود چون از نصرت فرمانبری بنصرت فرمان پادشاه

رسید و از اذعان و روت طاعت و انقیاد بر علو مراتب شهریاری ترقی کرد و خضرش

کعبه و از مطاف اشراف اطراف شد و در کاخش قبله سلاطین قبله گاه ملوک آفاق گردید

ذانت لعزیمة القروم واستکانت لهیبته الترک والروم

سروری بود چو نسرو برکنار جوی پایدار و با بالا کشیده و ماهی از افق آسمان سلطنت

زون فرود و یعنی وصف
نمودن و ستایش
کردن

قروم سیحر که جز معلوم
سنگی باشد سخت
ارنگ و ظاهر او در
اینجا مراد امعت
اقلیم بهت رانان

بحد کمال رسیده فرا گیرد و شکوه پادشاهی از طلعت منیر او لایح و نور تهیم مهتری
و روایح سروری از ناصیهٔ مبین او فایح چو کیسی بخشت چو کردون بگوشش
چو کیوان برفعت چو دریا بخشش همه غرو تمکین همه جاه و هیبت همه جود و مردی
همه دین و داش از آنجا که غفلت کودکی و غرور جوانی است اندیشه برآنقرار گرفت
که در امور مملکت مدخل سازد و بشغل را مساعدت کردی که با او متفق بودند بتمام
رساند لهراسب از آن آگاه شده کشتاسب را حال خویش طبع و حدت
نفس پدر معلوم بود از خانه بیرون آمده با رفقه از خدم قدم در راه نهاد و عزم
بر وطن اختیار کرد و چون باد که محیط مرکز عنبر اپیماید مراحل و منازل به پیمود
و چند سال منقطع الخبر شد لهراسب را خداوت پیرانه در جنبش آمده و از تقصیر
در بذل عتمس او نادم گشت و چون بغیر از وی قائم مقام و ولیعهدی که خاندان مملکت بدو
تفویض کند نداشت تاسف و تاسف بیاندازه هر طرف منهیان برگماشت و بهر جانب
قصاد بفرستاد تا متفحص حال او شوند و از مکان و مستقر او اعلام دهند پس
از مدتی خبر آوردند که در شهری از بلاد روم که چون روضه ارم دلگشاست و چون
بهشت روح فزا آنرا ها طیب من النسیم و ماؤها الطف من التسنیم
مدام بمعاقرت مدام و معاشرت باستقات کل اندام مشغول است و او را از ملک و پادشاهی

استیفای حظ و بملاهی و مناهی مامول لهراسب را ازین بشارت سکونی و سکوتی حاصل
آمد و سفینه اد که سفینه دریایی اندیشه بود منشرح گشت و هم در وقت رسولان فرستاد و با
خلعت خاص پیغام داد که هر چند قره عین از منهاج مطاوعت ابوین انحراف
نماید حقوق والدین که حکم ولی الدین دارند بعقوق مجازات کنند و وفا را بجفا
و ترک ادب مقرون دارد بمقتضای اولاد ناکسا دنا مهرذاتی و شغفت جبلی و خفایت
غریزی مقتضی عفو و اغماض گردد و بردهٔ مغفرت بر گرده او بپوشد اکنون مهمات
و مصالح بسیار بفرط کفایت او منوط است و اهمال غیبت او اخلال آن مهام را
مستدعی دل فارغ و خاطر آسوده دارد که بعد ازین تلمیحات او باجابت مقرون خواهد بود
و آنچه مامول و مسئول باشد مهیا و میذول دارد خود در غیبت بر مقتضای آن عزیمت
مقرر کرده ام که از اعتناق تواصل شغفها جریم و از اعمال و اشغال دنیوی دامن
فراهم گیرم و طریقی که بصلاح و فلاح اخروی نزدیک باشد مسلوک دارم و این چند
روز دیگر که در خانه نشینم تهیهٔ ترکیب سفری بر جهار باش استراحت عساکر مجال
تکیه و استناد است به ترک شیطان شنزه و خسته چشمل باز آزکردم روزی
سه چار روز که در دست شد رهیت از مفت عضویت این بهت منظرم
کنم مگر دل گمراه خویش را در حلقه ارادت اهل دل آورم و چون رسول سرادق

رسالت بگذارد کشتاسبرا ادای حقوق پدر محرک ضمیر و مهیج خاطر شد و از کردهٔ پشیمان
گشت و زبان بتمهید معذرت بگشاد و روی عجز بر زمین نهاد و گفت مغرور نشاب
که نشعشعهٔ آب ارخنون بر یارهٔ طغیان سوار کرده و یارهٔ فلان سوار ساخت تا سر از ربقهٔ طاعت
و عبودیت بیرون آورد و بر دولت برمکیان خواری و ذلت برمکنی شده
و گردن از طوق مطاوعت به پیچید و پای از قدم بندگی و دایرهٔ فرمانبرداری بیرون
نهادم اما بر صبی مرفوع القلم رقم تکلیف عقلی نکشد و چون اسلاش فی الحال بصیح و
اولا بصیح در محل خلافت بزنگیرند و خرده نیز بروی نگیرند و اگر در سخنم قرصهٔ
حرفی از گفتهٔ میزان دهان بیرون فتاد چون زدر خلاص حرص فعل خود دیدم و با
غربت گشتیدم و چون رسول بازگشت و لهراسب را از کیفیت احوال کتاب خبر کرد و
قصهٔ تضرع و تمهید معذرت که از سر عجز گفته بود مشروحا بگفت خوشدل شد و نیت یاری
صافی کرد و کشتاسب بعقریب شرف دستبوس پدر دریافت و سورت خمار حوادث
را بگلاس استیناس حضرت او تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت او بر و جهی برمیان
بست که آثار نیک خدمتی او بلوح حفظ از انتضاء مرموق گشت و از خضیض مذلت باوج عزت
رسید لهراسب هم در سال مجمعی ساخت و بحضور اعیان دولت و ارکان مملکت اورا
ولیعهد و قایم مقام خود گردانید و در تحمل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور رعایا
مطلق داشت و خود نشین در کنج انزوا و مطمورهٔ اختفا به تکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر

ذات و قضیهای ذخایر خیرات و ارتقای درجات نجات اشتغال نمود و معنی
این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد

عقل جهان طلب بلند کردن ب آن دراز کردن
عقل خدا پرست زند در رکاب صفا — دون همت آن زند که شتر طبیعت است

و مآل حال او بدان نماند که مؤلف کتاب گوید

چو پیری از کرد لهراسب را — بیفتد دل آزردها

اخر کار
و لیعهد خود کرد گشتاسبرا — بایزد زگفت اسیر افزار مرد — رزاه و رسم نیا برمگرد
پند وصیت
چنان زند گاکن اندر جهان — که گردند بیش از تو فرمانروان — مرا بود تاج و سریر و کنج و سپاه
سلاطین
با یران و تورا ن بدم پادشاه — بفرمان من بود گردان سپهر — زایوان من
سلاطین
تا فتی ماه و مهر — کنون مرغ عشم فرو ریخت بال — فتاد اختر دولتم در وبال — جوانی و
زندگانی
که بیدار و نیرو نماند — زمن هیچ جز نام نیکو نماند — تو نیز ار کنی نام نیکو هوس
قوت
ره نیکنامی همین است بس — گوید عزیر و دانیال علیهما السلام و معاصر
مدت و معاصد دولت او بود و داد و دعوات ایشان قبول کرد و در دین و ملت و مذهب
و شریعت مرتبهٔ بزرگ و درجهٔ بلند یافت و علم نجوم و تسخیر جن و هیات افلاک بواسطه
ریاضت و فکر ملکهٔ نفس او شد و از مخترعات ضمیر روشن و مستنبطات قریحت
صافی و معانی روحانی اطوار سیکرد و نسخها و نقوش و طلسمات دلاویز و کلمات حکمت آمیز میگفت

این نهال بلند از آنجمن است — وین یکی عقیق از آن یمن است

اَلعفوُ عِندَ الاقتدارِ وَمِن کَلامِهِ عَلَیهِ السَّلامُ المَودَّةُ اَفضَلُ مِنَ القَرابَةِ وَالجودُ اَعَزُّ مِنَ الزُّهدِ وَالقَناعَةُ اَحسَنُ مِنَ الغِنی

وزمان دولت واوان پادشاهی او صد و بیست سال تمام بود والله اعلم بالحقایق

ذکر پادشاهی کشتاسب ابن لهراسب و خاتمهٔ کارش

چو کشتاسب بگرفت جای پدر نهاد افسر پادشاهی بسر
بفرمود تا هر کجا صادرست سر افسر از شاهی و لشکریست
ز ایران زمین تا بتوران زمین ز حد حبش تا حدهای چین
یکایک بدرگاه حاضر نمودند بر تخت فرمان نو بستند
ملوک جهان جمله بستند بند زمین بوسش کشتاسب در بر فشند
و چون مالک نواصی امور و سایس نواحی آفاق گشت بغایتهای احتیاط و قصارای اندیشه کفایت مهمات و تحقیق مهمات کردی و در حل مشکلات و دفع معضلات اعتصام بحبل متین عقل نمودی و بحکم الشبل جوهره من جوهر الاسد در تطییب قلب سپاه و رعیت و ترفیه حال خدم و حشم بر سنت آبای کرام و اسلاف عظام قدم اکرام و اعظام فرمودی و از منهج نسیان بهیچ روی عدول جایز نشمردی و آورده اند که زردشت مجوس در زمان او خروج کرد و او نامه کرد بکی از تلامذهٔ انبیا که بود و چون مدتی خدمت او کرد و از کلمات او بعضی را به تلقف بادگرفت و آنرا بعبارت نیکو

ایراد نمود از سر فندلان خان بدست شیطان داد و دعوی اخبار از مغیبات کرد و در دیک دماغ سودای پهندهٔ تخت و در اثنای آن خیال نبوتی موسوم شد و در تتر ظلام شب دو اسبه رسالتی گرد و جان بحر نبوت که خورشید سیاه او ندید و باد گرد او نگاشت تا بطرف ازر با بگان افتاد و در آنجا دیبای بهشت بیافت و چون خلق محب خویش فتن اند که هنوز انکور حوادث نخورده اند که سر عرید بستان دارند جمعی بر او گرد آمدند و گفت من پیغامبرم و روح القدس مرا بر کتف اسرافیل مدد میفرماید و از حضرت یزدان وحی بمن میآورد و چون اینخن شایع شد و ذکر او در افواه افتاد و وصف کتاب زند و پازند بر زبانها مذکور گشت در حضرت کشتاسب ستایش آن مکرر گردید رغبت بصحبت زردشت نمود و تمکین بملاقات او غنیمتی بزرگ شناخت از حدود بلخ با عدد و عدد روی بهم دیگر رسیدند و هم دیگر را بگرفتند بجانب او نهاد و چون کار از غیبت بحضور کشید چنانکه مقتضای طبیعت بقوت جاذبهٔ آهن ربا آهن را جذب کند کشتاسب را ربوده خود کرد و تابع دین و ملت او شد و بمدارست کتاب زند و پازند اشتغال نمود و بفرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغه کردند و آنرا بر مثال ورق آهو مزرکرداندند و ترجمات و مزخرفات

کردند و گشتاسب زندرا به تعظیمی تمام بنجا نهاد و گروهیرا بنجا فقط آن
برگماشت و عوام را از تعلیم و تعلم آن نهی کرد و خواص را بر حفظ و مذاکرهٔ آن
ترغیب نمود و هر که در آن طعنی و یا قدحی کرد او را در عقابین عقوبت کشید تا
چنانشد که خلایق به یکبار در عهد دولت او دین مجوس گرفتند و احکام آنرا
کردن نهادند و در گرداب کفر و ضلالت غرقه شدند و رونقی نشستن بهول
چهارپایان و جمع آمدن با مادران و خواهران از فحول مقبوحات و منهیات شرمند
و این چند کلمه از مخترعات رأی تیره و ضمیر مکدر آن ملعون ملعونست که حق
تعالی تا قرار گرفته و علاقه‌ای دراز تنها بود و چون زمان تنهایی او امتداد یافت از طول مدت
و عجب طول شد و از ضجرت دراز فکرت بر نهاد او غلبه کرد و اندیشه برذات
او استیلا یافت و از ضجرت در آن فکرت ابلیس موجود شد چون هیکلی زشت و
هیات نفور دانست از کدورت صورت او نفرت گرفت و خواست که او را قهر کند
ناچار بگریخت و مردود شد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
و چون ارجاسب را دیو طبع پیشه در دماغ پنهاد که ملک گشتاسب بگیرد و لشکری
عظیم عرض داد و معموره مملکت او را بسم ستوران خراب کرد و دختران گشتاسب را
در قید ذل و اسر رقیت آورده و تبرکستان رفت و اسفندیار را با خود برد گشتاسب را

آتش غیرت در نهاد شاه خواست که با نتقام بپردازد پسر را ایل
چابک بفرستاد یار که هم تهمتن بود و هم شهریار طلب داشت و بارگی
انبوه بفرستاد تا با ارجاسب جنگ کرد و او را منکبت و خواهر انرا از بند اسر
نجات داد و پادشاهیرا بر یکی از اولاد اغریرث بن پشنگ برادر افراسیاب
که او را از پیغامبران شمرده‌اند و گویند از نژاد شیث بن آدم بود و رسولی بر نخواست
ارزانی داشت و منصب سلطنتی در خاندان انیان تا بآخر زمان اسکندر
بن فیلقوس و بقتل یار چون از کار ارجاسب دل فارغ کرد و مستقر خویش آمد
جمعی از کماة سپاه و حماة مملکت را برگماشت تا شفاعت کنند و از پدر ایشان
ملابست اشغال ملک و مباشرت در اعمال دیوان خواهند گشتاسب از انجمن
در تاب شد و آتش خشم در نهاد او زبانه زد و کس فرستاده او را حضار کرد اسفندیار
ترسان و لرزان بحضرت آمد و خاک بارگاه را ببوسه منقش کرد و پوزش خواست
و شاه را از جمرات غیظ و غضب با سر رضا آورد و پس از چند روز بخانه
رستم نامزد شد بشرط آنکه اگر مظفر نشود تخت شاهی و سریر سروری بروی
مقرر نشود اسفندیار بزابلستان رفت و با رستم حرب کرد بمکر و دستان
رستم دستان هلاک شد چنانکه فردوسی در کتاب شاهنامه گوید

تهمتن چو طوس و گودرز و گیو
یکی از القاب رستم
زواره و بهمن و شیدرنگ
ولشکرکش و بندگ
و اطاعت و قوی
جثه و شجاع با
نظر لاع
عجب
شهریار
چو زو زنگار
پادشاه و
پادشاهیکه از خدم
پارشاهان عصر خود
برتر گزارشه و یعنی
کلانتر شهر
لاع

غضبانام دیوی است
در بوستان که
اتش ان چهار روز
بیشتر و بعضی گفته‌اند
که سیاه میباشد

چو رستم کز اندر کمان راند زود بدانسان که سیمرغ فرموده بود . بزد

تیر بر چشم اسفندیار چنان تیره شد پیش آن نامدار خم آورد بالای سرو

سهی از دو دور شد اختر فرهی نگونشد سر شاه یزدان پرست

بیفتاد چاچی گمانش نداشت چنین کفت رستم با اسفندیار که ای تیغزن پهلو نامدار

هم اکنون بخاک اندر آرم سرت بسوزم دل مهربان مادرت تو آنی که گفتی

که روئین تنم بلند آسمان بر زمین بر زنم بیکر خم بر کشتی از کارزار

چنین بر زمین سوکوار که گفتا برود رستم به بند نه بندد مرا دست خرج بلند

ز گفتار رستم دل تهمتن بپیچید چون مار بر خویشتن چنین داد پاسخ که

کردنده مهر از بکونه بیاراید روزی سپهر جهان یادداد از ین صد هزار

فلک را نخستین ز این آبشخور بگفت این و رفت از تنش جان پاک تن خسته

افکند بر تیره خاک و چون این خبر بکتاسب رسید از فرستادن و پیمان

شد و بر جوانی و حسرت و تضرع و زاری و بقهر و سوکواری نمود و لشکری بیاراست

داز ترکان مصاف خواست بارمانیان جانبین پیکاری هولناک و کارزار مهیب

رفت و خلق بسیار و عددی بی‌شمار در آن عرصه عرضهٔ دمار و حسار دیدند و چون از آن

جنگ مظفر و پیروز باز کشت پادشاهی و سلطنت را بر پسر او بهمن که مادرش از اولاد طالوت

بود مقرر داشت و او را ولیعهد خود و صاحب عهد و ملک و قهرمان و کارفرمای سپاه

و حشم کردانید و معنی بهمن بزبان یونانی بیکونیت است و او در زمان پدر رأی و تدبیر

و ناقد و تمیز بود و چون واقعه پدر را مشاهده کرد دشکت شد و غلبه و سواس بر دل او

او استیلا یافت و همه روز میکریست و میکفت دریغ آنکه در روز نیسجا بدو ال قراک

کردن ما مون بر ضیر کردون بستی و هنکام مصاف دندان خورد و ما فانکشی

دریغ آنکه چون زاده بارکی نهادی زمین تن به پیچارکی دریغ آنکه

چون بر نشستی بزخش زدی برق نعلش بکردون درخش جهانکیر بودی جهاندار بود

پدر بر پدر شاه و سالار بود ز رستم فزون بود و از نام پیش بمردی ز کودرز کشواد

پیش از و به پسر چرخ مینو ندانست جهان آفرین کینه او مدانست و کشتاسب

چون از کار بهمن و تقویض و تعهد بوی فارغ شد بساختن زاد میعاد و نهال برد

نمود روی بعبادت حقتعالی آورده کفت مرا کنج غاری و قرص جوی

به از مرز با زاد کیخسروی پی از چند انکه کردم بسیج ندیدم بکیتی ز رنج و تیمار هیچ

لبی نان خشک و دمی آب سرد همان بس بود قوت اراده مرد اکر قابل عمر

جاویدیست کم از ملک دارا و جمشید نیست مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه

مشو نیز فریفته دولت و مال و جاه که کیتی بسی چون تو دارد بسی بسی چون تو داده است

گیتی بیاد واز آثار او ولایت بیضا یت عرصه مرغوزاری که طول او ده فرسنگ و در

نواحی محروسه شیراز فضایلی بدان نزاهت و نزهتگاهیان طراوت نبت و همواره

الولایت منشاء و مولد فضلاء و هر علمای عصر بوده است مثل قاضی ابو بکر بیضاوی

که در فنون علوم بیضا دارد و ابو عبدالله محمد که شیخ ابو اسحق فیروزابادی ذکر او را در

طبقات فقها ایراد کرده است و از حکمای که در روزگار او بودند سقراط عابد بود تلمیذ فیثاغورث

و جاماسب که در علم تنجیم یگانه عهد و مشهور زمانه بود و مدفن او در قصبه خضرا است از اعمال

فارس و از خوارقی که در زمان او واقع شده آنست که تبع بر ملک یمن استیلا یافت و کعبان

دست فرو گرفت و کو بخداوند دین آتش پرستی بر اهل یمن چیره دستی نمود بواسطه

پاسی که میکشید و در تقلیل طعام و شراب میکوشید روشنی در خاطر او میتافت و از

استماع خاطر نویش نخبان معنی دار میگفت این خوشه از آن خرمن و این

جرعه از آن صهبا وین ذره از آن خورشید و این قطره از آن دریا

النّاس بالتّواضع من احسن الله تعالی الیه و تسط بالقدرة یده

و من کلامه لا تنحرف عن مسلک النصح فان منهاج النصیحة

ذکر پادشاهی بهمن از اسفندیار و شرح حال او

فلک مرتبت بهمن نامدار ملک بود از باغ سفندیار کفی داشت چون

ابر بهمن سخی اردشیر دانفتی اختر فرخی هدش بزرگ بعقل ارجمند بپیر

پرو بگو هر بلند بهمن بن اسفندیار از ملوک عجم بحیا و وفا و عدل و سخا

مستغنی بود و از مواهب تایید ذاتی و منایح افضال سبحانی حظی متوفر و در

ذکاوت که در مضمار اندیشه بر مثال برق خاطف جولان کردی و در رایت

که ثمرات خاطر و نتایج ضمیر او مثل رودی و مادر داد از اولاد طالوت بود و در

او از قبایل بنت رحیم بن سلیمان او را دو پسر بود ساسان و دارا و سه دختر

فرنگیس و بهمندخت و خمانی و ساسان هم در زمان پدر نشوه بزهد و ترهب پیش

گرفت و از خلق اعتزال نمود و دارا بنوز خورد سال بود و چون تخت سلطنت

بملکان بهمن آرایش گرفت از اصابت رای و رزانت فکر و شایستگی عدل و

افاضت ذل او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستتم

گشت بعد از قیام باستمالت قلوب و استعطاف جوانب بتهیئ بر انتظام پرداخت

از رستم دستان و خراب کردن ملک زابلستان مقصور گردانید و لشکر منتدر را

شدید و مشعر تهدید و وعید فرستاد و چون علامات سپاه بجدود و سهل رسید حیرت سلیمه

که مطوت تندباد موت نهال حیات رستم از چمن زندگانی فرو شکسته و بر اداد

رزداده چهارده آ
اول نام برادر رستم
تا نصب بیت از
حواله کاشان تا

برسیر خبر دی نشسته است وچون خبر تواتر پیوست وبهمن از حقیقت نخال اگاه شد
ناچار برعقب لشکر باکرده انبوه شتافت وخیل وسپاه را درزمین زابلستان
بیافت ومیان بهمن وبرادر رستم جنگی سخت رفت واز جوانب خلقی تمام کشته شد
چنانچه صحراوها مون از اجسام کشتها پشتها گشت ودر آنجنگ رزداره برادر رستم
کشته شد وبهمن را ملک زابلستان در تصرف آمد ونعرل پسر نجت التصر که بر آنولایت
امیر بود مثال داد وکبرش غیلی را از اسپاط لهراسب که مادرش دختر یکی از
انبیای بنی اسرائیل بود بعوض او نصب کرد واورا گفت تا اهل بنی اسرائیل را
بزمین مقدس فرستد وکسی را که ایشان خواهند بایالت موسوم گنند کبرش غیلی
ایشانرا جمع کرد وبتفاق قوم ملکی تمام بدانیال داد وبیت المقدس را معمور
گردانید بهمن چون عنان عزیمت از زابل بخیم خویش معطوف گردانید خمانه را بجوانی
وشغل مملکت را بوی ارزانی داشت وبسیاسان نداد وسبب آنکه ملک بخمانه داد وبسیاسان
نداد آن بود که بهمن او را سخت دوست داشتی مشعوف ومولوف کفایت وکاردانی
او بودی وگفتی که اوزالست که بجدس دانا وصفای ذهن ونور ذکا از مردان
پیش است واز برادران پیش وبعضی گویند که از بهمن بدارای اکبر آبستن بود وهنوز اورا
در شکم دانست که از پدر التماس پادشاهی او کرد وسپاسان هم نه از خمانه بود وچشم داشت

که ملک از بهمن بوی رسد ولیعهد وقایم مقام پدر باشد وچون کار نه بر وفق مراد او
او بود از آنجا باضطر هجرت نمود وبضرورت انقطاع از خلق اختیار کرد وطریق
زهد وعبادت پیش گرفت واز کوشفند چند که شبرنگ سپاسان دوشیدی ووجه معاش
خود ساختی ونفس خویش را وشبانان آنها بود واین دو بیت از شعرا مرالقیس ورد
زبان ساخته میگفت اذا ما لم تکن ابل فمعزی کان قرون وحلتیها
العصی فملاء بیتنا اقطا وسمنا وحسبک من غنی شبع
ودر تاریخ سلیمانی که ترجمه تاریخ ابن جوزی است مذکور است که چون داراب از
در وجود آمد از دنفرت گرفت ودارا بجواهر بسیار در صندوقی نهاده برود
از رودهای اصطخر وبقولی از رود دمای بلخ انداخت ناگاه آسیابانی او را بر کنار رود
بیافت برداشت وبخانه خود چنانکه گفته اند رودی نگر که طوطی طبعم سوی لبت بربری
پشته آمد وبر لشکر او فتاد گمان برد که زر است یاگوهر خود نمی بود وقمر سپری
دید با فر وبهاء وحسن وجمال او را بخانه برد وبرتربیت او اقبال نمود تا بحد بلوغ
رسید انار رشادی وشکوه شهریاری در جبین ونهاد او آغاز ظهور نهاد
وذکر آنجال در افواه افتاد وخمانه از آن بشارت شادمان شد واز کرده نادم
آسیابان را حاضر کرده خلعت وبخشش داد وبانواع عطایا وصلات اختصاص یافت

وخمانی تاج از سر خود برگرفت و بر فرق دارا نهاد و بوجود او استبشار و استظهار نمود و ملک و سلطنت بروی مقرر گشت مؤلف گوید

چو گذشت از عمر بهمن دو شصت — در فتاد نا گه چو ماهی نشست

هنوز از پچه دار اسپر خورد — ولیعهدی خود به دارا سپرد

بدو گفت ملک چنین نامدار — که هست از ملوک جهان یادگار

نفرزانگی کردم و یادگی — درشت تو هیچو نخستری

تو نیز آنچه آیین حزم است ورای — بجای آر تا دیر مانی بجای

وگر خود بدین رسم و آیین رود — نزاید ترا ملک کیخسروی

وگویند یکی از اتابک بهمن در سند گوارش که بر دودمان بهمنیان گماشته بود میر سعید مقرب الدین

که از امراء اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی بود از ربا طی که بر سر راه بغداد در صحرای زرنان

وقف کرده دارا طاطین حکما که در عهد دولت او بودند یکی تقراط طبیب است دیم دیمقراطیس

و این تقراط آنست که مولف کتاب فصول است و بهمن اشیا را مغرز و مکرم داشتی و از انوار

علوم و آثار فواید نشان قبس نمودی و گاه گاه نکتهای غرا گفتی و معانی

غریب ابداع کردی — این قدح را از بیان لهجت او داده اند

و بن خلف از جبران فکرت او زاده اند

الانصاف من احسن الاوصاف واللجاج افة الرای کما

ان الهوی افة العفاف ومن کلامه الشجاع یختار حسن الثناء

علی طول البقاء والجبان یختار طول البقاء علی حسن الثناء

دولت ملک و پادشاهی او صد و دو از ده سال بود گروهی گویند بعضی از عمارات

اصطخر را او کرده است و در موضعی دیگر نیز عمارت دارد که اکنون مطموس است

ذکر پادشاهی دارای اکبر و شرح احوال او

جهاندار دارای اکبر که بخت — بدو بود نازنده و تاج و تخت

پیروز روز — کمند افگنی بود و بدخواه سوز — چو بر هفت اقلیم شد پادشاه

بیاراست گیتی بگنج و سپاه — همان رسم آیین بهمن گرفت — ستم را

و بیداد دشمن گرفت — پر آوازه عدل او جهان — نهاد سر بر خط خسروان

دارا بن بهمن پادشاهی بود صاحب عزم و کشور گشایی ثابت حزم در اندک مدتی

سپاه بسیار کرد و کرده بپروزی صولت و بازوی همت ملک عالم و ملوک آفاق را

در تحت تصرف خویش آورد و دارا پسری بود صاحب جمال چنانکه در حسن و خوبی

بمثال و در لطف و زیبایی بهمال بود و از غایت محبتی که با او داشت

او را هم دارا نام کرد و ولیعهدی خویش بوی داد و از آنجا عزیمت فارس کرد

و دارا جرد که از مضافات ایج و شبانکاره است بنیاد نهاد و مدت ملک او

دوازده سال بود و از کبار حکما که در عهد دولت او بودند فلاطون که تلمیذ سقراط

عابد بود — در ایام دارای شوریده حال — برون نشد ز دنیا جهاندیده زال

داراب اصغر نیک بخت و بد سیرت و بی حرم و از منهاج خرد و جاده عقل دور بود

و چون بر تخت سلطنت نشست و قائم مقام دارای اکبر شد زمام خویش بدست شیطان

نفس داد و عنان طبع در کف دیو جهل نهاد و بحکم اذا لم یکن لک واعظ

من نفسک فلا ینفعک الوعظ و اعظ ارباب خبرت و خبر و ناصح اصحاب

بصیرت و بصر در وی اثر نمیکرد و خلایق از خشونت طبع و درشتی خوی او دستوه شدند

تخت و زیری که مشیر ملک بود بر وی متغیر شد و با تفاق سران سپاه و وجوه

رسول نامزد کرده با تحف و هدایای فراوان بحضرت اسکندر فرستاد و از صادرات

افعال و شطوط و اقتحام او در اغلب احوال نمونه باز گفت و او را بر قمع و استیصال

دارا تحریص نمود اسکندر بطمع ملک با لشکری نامعدود قصد دارا کرد و چون

باد عرصه خاک در نوشت و در حدود خزر بدارا پیوست و در میان انبوه مردمان محاربتی

عظیم رفت و مدتها رایات حرب منصوب بود و هر روز از جانبین بهم میتاختند و خلقیرا

در دم نهنگ تیغ و دمان تعبان رمح میماند تا بعضی گویند فیلقوس پدر اسکندر

هر سال خراجی معین به دارا میفرستاد و در تمهید مقدمات میکرد و دارا از روی بد

خویشتن میبود چون فیلقوس در گذشت و ملک از راه وراثت به اسکندر مقرر شد در

امسال در دادن خراج تقصیری نمود و دارا اهمال گذاشت و بروی خشم گرفت

و خواست که او را تنبیهی کند نخست رسولی فرستاد با چوگان و گوی و گفت بدین

که هنوز اسکندر گودکست و بحال و بمال لاتغتر که در میدان گوی باز دو با مردان

پنجه نیندازد و اینمقدار کند نمونه ایست از عدد لشکر و شمار چشم ما بهر دانه از آن

هزار مرد تیغزن و هزار سوار شیر فکن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج گردید

عداوتست و آنچنان فتنه و طمع در مملکت ازین اندیشه دامن خاطر فراهم گیرد و از

این خصومت سر بر نکند که ما بر بسیط دولت و زور بازوی اقبال چنانکه گوی در خم چوگان

عاجز و سرگردان باشد او را ذلیل و حیران و مضطرب و بیتاب گینم اسکندر

در جواب نامه نوشت که مارا صورت نیحال فال نیک و بشارت خوبست چنانکه دایره

صولجان حادثه گوی است حکم ما محیط مرکز او خواهد بود و در مقابله آنقدر کنند

تو بره خردل فرستاد یعنی زود باشد که مذاق ترا از چاشنی حنظل قهر ما تلخی

تمام بکام رسد و زمین بارگاه تو از مصادمت سنابک خیول ما با سرمه و تو تیا برابر

کند القصه چون روزگار نخواست که سلک ملک دارا بر قرار معهود منتظم ماند و

قضای مبرم و اجل مقدر رحمت بر آن داشت که وعده دولت او منتهی شود

ناگاه روزی دارا خفته بود دو حواله درگاه و از خدم خالی مانده دو مرد بهمدیگر

لشکر او در خیمه دویدند و اندام نازپرورد او را بزخمهای پیاپی پاره پاره کردند

و درمیان لشکر اسکندر رکر نخفتند و چون خبر بداسکندر رسید که چنین حادثه واقع
شده بتعجل نشتافت و دارا را در آنحال یافت چون هنوز رمقی باقی بود و صورت تمامت
دشمن بر مصداق وَاِنَّ حَیَوَةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ وَاِنْ کَانَ بَوْمًا وَاحِدًا ۲ لکشیر
بر صفحه حال خود مشاهده کرد آهی سرد برکشید اسکندر سر او را در کنار گرفت در آنحال
تصور کرد که مگر کسی طمع در افسر او کرده سرش را بر میدارد چشم باز کرده گفت
اگر تاج خواهی ربود از سرم یکی لحظه بگذار تا بگذرم چو من زین ولایت بیندم کمر
تو خواه افسر از من ستان خواه سر چندان مهلت ده که تن از روان بپردازد پس آن
هر چه خواهی بعمل بیار چه این سر هرگز بی افسر نبوده اسکندر بها بهایی بگریست و گفت
بر او خطا کرد اسکندر سر و رویش را ببوسید و پرسش خواست و بایشان علامات سوگند خورد
که من از اینحال بیگانه بودم و بدین رخصت ندادم دارا چون زخم سخت خورده بود
و طمع از خود منقطع کرده و امارت ضعف و علامات موت مشاهده مینمود التماس کرد که
دختر او را در حبالهٔ خویش آورد و گشندگان او را باز گشند و بیگانه را بحکم ایالت
بر ملوک فارس نگارد اسکندر وصایای او را امتثال نمود و با ضعاف آنچه ملتمس او بود مستقبل
و دارا نفسی چند شمرده گفت پذیرفتکاری کنون میکنی که از ملک خویشم بردن کنی
گر از کوهرم بر سر افسر نهی نه امنیت آیین فرمانده مرا دولت قدرت بر ایام بود

چنینم زکیتی سرانجام بود مکن شاد دلرا که دارا نگشت ازین دخمه دارا نه تنها گذشت
پدر چون همی کرد ازین در گذر مرا گفت کای نور چشم پدر ترا مردن بر صحت پس است

جهان یادگار فراوان کس است

ذکر پادشاهی اسکندر بن فیلقوس کاو را ذوالقرنین گویند

بدوران چو دولتون نام اسکندر ذوالقرنین رانان

سکندر بر آفاق چون دست یافت پی داش و نیکی می ساخت بر و بوم بر معدلت کار بود
شبش تا سحر پنجه تکرار بود ببزم اندرون کوشش نمودی و رزم بداشش همی فخر کردی و خرم
بفرزانگی سیم داد و زر براندی فرومایگان را ز در بهر مند را هیچ جان داشتی
زمه رداشش بر افراشتی بدادش و دهش رحم نمود همی نام خصم از جهان کم نمود

اسباط فرزندان و نبیرگان

اهل تاریخ فرموده اند که اسکندر پسر فیلقوس بن مصرین هرمز بود از اسباط عیص بن
اسحق بن ابراهیم و او را بسبب آن ذوالقرنین خوانند که شبی آفتاب را در خواب دید
بر مثال اسبی بر زیر ران کشیده و بر پشت او سوار شده و هر دو پای در کردن
او آورده از قیروان تا مغارب نشتافتی و از خاور تا باختر تاختی چنان دید
بخسب سکندر بخواب که در زیر ران داشتی آفتاب بر او آفتاب جنبک میاختی
ز ایران بتوران همی تاختی ناگاه از خواب بیدار شد و همه شب با شگفتی و استعلام
موجبات آن منام حریص میبود تا بامداد که دست صبح بقراض شعشعهٔ تابنده کسوی شب دیجور

قیروان چو شهرهٔ است از اطراف مجموعه عالم و بمعنی خوب و بمعنی کاروان و نام نهری بالیست در شرق و مغرب رانان

استکشاف و استشراف و استعلام بمعنی دریافتن و خواستن

بیرید و ترک یکسو امر بخنجر زرین جگر سحر شکافت و الشمس معرضة تموت کانها
آفتاب رو گردانیده بود و اشی بد بخت گوید
توس یقلبه و کمی رامح ازمهره داشراحت یارگاه خبر مده مثال داد
ان پیر بود که میگرداند او را و لاور نیزه دار کنایه از رخت خواب رفت فرمان
تا جمله حمله علم و ارباب دانش در حضرت او حاضر شدند و صورت منام را با طلای معبر
عالمان
که بعلم تاویل اعجاز یوسفی نمودندی و بلهجت شیرین این سیرین را در حوی خجلت غوطه
نام مرد تعبیر کننده
دادندی عرض کردکشند بدان ای پنجشاه کیتی خجاب فلک مرتبت خسرو کامیاب
چیست تاویل و تعبیر خواب که در زیر پی آرد آفتاب که زیر پی آرد جهان ربع ربع
بگردی بگرد اقالیم سبع بگیری بشمشیر کشور ستان ازین قیروان تا بران قیروان
هفت اقلیم
دلیل بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق این دعوی آنست که پادشاه کیوان بارگاه
ساحت ربع مسکون را میل بمیل می پیماید و عنان او امر دولتی اطراف دولتی آن براد بحر
در قبضه اقتدار آرد تسلیم مفتکانه بگیری بزخم تیغ آری جهان به تیغ زدن گیرد
آفتاب و احکام منجمان و تعبیر معبران با طالع او موافق افتاد و بمدت شش سال
بر سهل و عزن و کوه و دشت کره خاک بگذشت و شاخهای اطلس در آبیات جبال را
جای گلهوار درشت بلندیها کوهها
بجز افریدیانان خاک نورد و آب سیر و آتش نعل در نوشت چنانکه محرر کتاب گوید
حج صاحب کناره شتها بالسان
روز در روم بود دو در هند شام در شام و صبح در لوشاد
نوشاد چواولد دنام شهری است منسوب بخوبرد یان رومان
از دود رود خورد آب شط چیحون ود عله نهاد چون سعادت آنکه نمره آن در مصالح

پادشاهی از نهال او آیت آگهی است در شان او ظهور یافت و امور دولت او در سلک ارادت
و نجح آمال منتظم شد در انصاف و داد بر کافه خلق بگشاد و بندای یا ایها الذین
آمنوا ادخلوا فی السلم کافة بعالم و عالمیان در داد و جانبی امن و سلامت
بداق خاص و عام رسید و تفهیم و تفاهم و حاضر و بادی را که در مرتع خصیب عدل و
دماغ فراخ نه
کف رحیب رحمت جای کرد آرام یافت در حرم امن وحش و طیر و اسوده
صحرانشین بسیاو
گشت در کنف عدل انس و جان کرد و دن فرد کشاد کمر از میان تیغ و آیام باز
پناه
کرد زه از کردن کمان از غصه خون گرفت چو می ظلم اصکر ز خنده بازماند
جیحه
چو کل عدل را دمان بغرم استخلاص ممالک روم سپاه را عرض داد هزار بار
جمع و قاعده کرد
چهار صد هزار مرد تیغ زن در شمار آمد و چون ممالک روم رسید آن بر و بوم را هجوم
اقاصره تلع قیصر
نام ملک روم است
لشکر تجدد مر خراب کرد و بیوتات ملوک اقاصره را تسم ستور آن سر مه ساخت
محمها
و کشت ایشان بسوخت و از انجا رایت ظفر نخش را بصوب ولایت چین بحرکت آورد
زاد عسکره نصیب جانب
و چون آوازه حشمت و صیت عظمت اسکندر بملک چین رسید فغفور چین خود با نفس
ذکر جمیل او آوازه نیک
خویش با چندین تن از خواص بیرون تاخت و آوازه انداخت که رسولیست
واستکشاف
واشدن و روشن
کردن و خواهش
کردن
بنزد اسکندر میرود و اسکندر رسول را دید نشناخت که ملک چین است به تجسس
بحضور
احوال آمده است خواست که پرده از روی کار بر گیرد با او خطاب شنیع کند آما غفلان

نوشین خسته بدست حلم داده و بمکنا نرا از حوالی مجلس براند و با او خلوت ساخت

و گفت چه چیز ترا بدین دلیری داشت که بی وسیله معرفتی و ذریعت صداقتی خویش جهان جهاندار

نمودی و از بأس و سطوت و شکوه و هیبت من اندیشه نکردی ملک چین گفت

کفایت و کاردانی و حصافت و خردمندی تو مرا امین کردانید و آنکه میان ما پیش ازین

بسیج عداوت و دشمنی نبود و آنکه ارباب دانش ترا از کشتن من چون فایده تو

عایدشود ملامت کنند و رعیت ملک چین از نصب کردن ملک دیگر عاجز نیایند

اسکندر را این کلمات پسندیده افتاد و بحضور او مستأنس شدند و میان ایشان

بعهدی وثیق رفت و هر سالی برمالی تمام و خراج وافر قرار افتاد و از خدمت

اسکندر باز گشت و روز دیگر با لشکری که عدد آن از شمار بگذشت مراجعت کرد اسکندر

چون عالم را از سپاه و سیاه و یدغان نمالیک از دست بداد و ناچار مستعد کارزار شد

و چون صفها بیاراستند و از هر سوی مبارز خواستند ناگاه پادشاه چین با تنی چند از

خواص حضرت خود پیاده شده و خود را در عدد حشم اسکندر منتظم گردانید و زنهار

خواست اسکندر گفت نقص پیمان نه از شأن ملوک بلکه شیوه مملوک باشد معاودت

نسبت و مطاردت را موجب چه ملک چین گفت خواستم تا ترا کثرت جنود و

و نکوت و فور من معلوم شود و هر چند اعتقاد آن کند عاقل هنری از مقاومت و یکی از هزار

ندارد و دیگر آنکه بدانی که من از عجز و ضعف ترا گردن ننهادم و لیک چون

اجرام علوی را بر تو معاون یافتم سنجد مشت نشانی کم سر با سنگ زدن و نخستی

با پیل کوفتن و پذیره شیر رفتن و آهن بمژه شکافتن محض نادانی و جهالت است

و عین گمراهی و ضلالت و اجهل اهل الارض من بات حاسدا لمن بات

فی سلطانه یتقلب و با سنجد پنجه منگن که بپیچد با نجد پنجه مکن که بشکند

حاسد چو آبگینه و محسود آهن است بر آهن آبگینه زند خورد شکند

اسکندر چون

این کلمات استماع نمود و بتأمل در ناصیه او که آثار بزرگی و فر الهی در آن نگاه کرد

و بر حسن تدبیر او در کار جهانداری و قوف یافت گفت هر چه از اختصاص معنوی

و خصایل انسانی در طینت اکابر و جبلت اکارم سرشته اند ذات ترا در اول ریاض

بفطرت مادر زاد از قوت بفعل آورده اند و تصدیق اقوال و تحقیق افعال تو از محل منصب

درگذشته تشبیه تو با دگر سلاطین چون بضعه ضعیف است با طین

با کمال خرد و حصافت و غایت کاردانی و کفایت موصوف باید خراج طلب کردن

و بمؤاخذت مالی معین و جزیتی متقن تکلیف کردن از مذهب مروت دور و در شریعت

فتوت محظور باشد از تو با غیر تو فرق آرچه نسب از آدم دارند ذات

کرچه هر دو بجبلت یکند فرق تا شد ز مناتا نبات و ملک چین با خلعت تمام

واکرام بے پایان و انعام فراوان بازگشت وچندان زرهای مضروب
وجواهرهای مرغوب و نافهای مشک اذفر و بضعهای عنبر و اسپان
کلفدار بدرگاه بفرستاد که وهم دوراندیش از ضبط آن قاصر و فهم بارپاک
از حصر آن عاجز شد و اضعاف مضاعف آنچه از محصول اقالیم ولایت توقع داشت
در حوزه خزانه آمد و چون دل از کار آنجا فارغ کرد رایت فتح بیکر از چین بعزم جانب
یونان زمین منصوب شد و بانجح مرام و حصول مراد در مستقر عزت و مامن کرامت
قرار گرفت هر روز هنگام آنکه شاه ستاره نگار از ایوان مشرقی رومی بافق غربی بهنهای
وجمال افروز در روز در نقاب شب تاری متواری شدی با فیلسوف اعظم و حکیم میجاد دم
ارسطاطالیس که در عهد خویش سر دفتر صافیان صفه خاک و پیشوای قدسیان صومعه
افلاک و غواص دریای حکمت و نقاد معیار معرفت بود آنکه از دکنت زنده نام اسکندر
و آنکه از و تازه شد ردان فریدون و آنکه طبیب نفوس بود بحکمت و آنکه علاج
قلوب بود بقانون و آنکه دمی داد در افادت دانش چون دم روح القدس
مبارک و میمون خلوت ساختی تا بوقت آنکه سمن زار آسمان در شکفیدن و نسمات
صباح در وزیدن آمدی با بستفادت از سعادت مشاهده منظوری نیکو منظر و
هیئتی از ثمار محاورت معشوقه زیبا محضر که سواد زلف غالیه بیاش کلستان حسن را

حروف و اسماء و سلسله خط عنبر بارش معانی و الفاظ استعمال نمودی
واز روح طبع و بحر خاطر مجاری این بیات مختار که هر یک بیت از آن
منسل در سمع شنوا هوار بر حاضران مجلس و محاوران منزل خود نثار کردی
ای چون زمانه روز و شب پایه عمر تو مختصر جهان در تو مختصر
معنی بی آفت کسوف اجرای سایه را بهم آورده بر قمر آنعالمی که نکته تو بر عکس
عالمت فرزانه را بهم از نوعیان کرد این خبر زیرا که جوهر بعرض
قایم است و هست عاقل و حکیم دانا از روز روشنست تیره تر نیز از نور روز تو منور
دیدنیک و بد وز صلیب تست تو توانائی خبر و شر برج سپهر عقل را دار
چو آفتاب در هر دقیقه بر سبقی اخری دگر کز کلک سحر سای تو
شمع دلی و چون تو نیست بی عقل رهنمای و تعلیم را هبر
از صفای تو روشن شود و در تو اثر نماید از گهر همرنگ دیده ور آمی
چو دیده وز دیدن رخ تو بنفرایدم بصر بر صفحه چو روی سطر لا تصل شوند
از خط استوات مقادیر برج زر نسرین و نسترن بر گل تو باغبان تو کاشت
و بهدار خشم و مهابت نهند بسر دانا چو دیده ور نکوی تو در شکفت و هیبت
گوی گریبانت بر کمر در نوبهار فایده باغ بد ایی ابر است سایه و

بیخ خورشید برک دبر در عشق چون توی نتوان رفت بی بلا پیوند

چون توی نتوان جست بی خطر تا مبا عی عهد و مبا من عهد که من طلب شیئا

وجد وجد نفنون علم وصنوف آداب از اضراف و اتراب برسر آمد

وهنوز در حجر صبی و کنن کود که بود که با فحول علما و اعیان حکما باصدار لفظ و ایراد

معنی لاف برابری میزدی و از راه فصاحت بیرون میرفت و ذلاقت لسان و کلام لوان

للدهر سمعا ما ل من حسنه الی الاصغاء

وهر را گوش میبود میل بیکرد و از حسن او بکوش

بر سخنان سحبان اعتراض نمودی و بفراط را بقصر اط نسیم دروزی در محفل خاص

یعنی بود که چون مناسب بفصاحت و بلاغت بود که در عرض مدت یکسال بکلام ابلغ و بیان افصح

بعوام و خواص شکر این خطبه نشا کرد الحمد لله الذی استخلص الحمد

لنفسه و تفرد بالکبریاء دون خلقه و قهر الملوک بدوام ملکه

و اذل الجبابرة بوفور غنیه و دان ما بین الخافقین لعظمیه احمده

علی آلائه و منه و استعینه علی اداء شکر ما انعم علینا من فضله

و اسئله ان تشرح قلوبنا لمرضاته و یعصمنا من ارتکاب ما

لیسخطه ایها الناس ان اقل ما یدعوکم الیه خلع هذه الاوثان

التی تعبدونها من دون ربکم و الاصنام التی لا تنفعکم و لا تضرکم

فعلیکم بالطاعة و الانابة و الاقرار بقضائه و قدره

بس لازم بکیر بر طاعت و بازگشتن و اقرار بقضاء او و قدر او

وخیره و شره و بعثه و قیامه و جنته و ناره فانه

المحیی المیت الباعث الوارث الذی لیس له ند

و لا کفو و لا صاحبة و لا ولد فکونوا ایاه تعبدون و

علیه تتوکلون و اعلموا انی ملک مؤید من عند الله و اعطانی

ربی ما وعدکم من النعمة و القوة و النصرة و لیس لمن خالفنی الا

السیف فاتقوا الله فی انفسکم فکونوا اعوانا لدینکم فقد اعذرت

الیکم و انذرت فیما بینی و بینکم و اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم

حاضران مجالس که مبرزان میدان براعت و جابک سواران مضمار

بلاغت بودند بلکه هریک در آن راتبی و در حلقه حکمت انتی چون تضعیفات منثور

و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم او استماع نمودند و تحرا او در فنون

علوم و تغلغل او در مسالک سخن مشاهده کردند گفتند سبحان من جعل

الفضائل کلها مجموعة فی فطرة الانسان در عالم فصاحت حقا که منذ تو

سر بر نزد کسی ز کریا بنظم و نثر واز غرایب حکایات او یکی آنست که چون

اندیشه بر قلع و قمع دارا مقصور گردانید و عزیمت حرکات رایات بر صوب

ولایت او مصمم گردانید آنها که وجوه لشکر و اهل سپاه بودند گفتند شرح کتاب

ولشکر دارا کجا بت راست نیاید و اعداد و فود و شما رجنبد او در حوصلهٔ بیان
دو عالم بنان لنجد برعدد لشکرش وقوف نیابد چهره گشاینده یقین و
گمان را قلب لشکر او که داشت که طوفان صد یک او بود و غوطه داد جهان را
عقل در مقابلت با آنچنان معسکر نتردد آید و معاملت با چندان لشکر در نوبت
نبری متعذر هر چند از راه تمثیل گویند لا ینکصون عن موارد المعرکة
و در تنزیل آمده که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة اسکندر بخندید و گفت
دارا مارا با لشکر انبوه نه ترا رکند و فرعون و از نجوت النجا الی ملک مصر
وهذا الأنهاک اصرار نماید و آبرهه کردار از سرار الم تر کیف فعل ربک
باصحاب الفیل و دقیقه گیرد تذلیل آن غافل ماند و اما مدرک وفا فضل
محنک داند که پون باز بلند پرواز شرقی پر و بال ضیا بر عرصهٔ آفاق گستراند
و شاهین زرین چنگل سیمین رنگل خاوری از آشیان آسمان در طیران
آید نعاث نجوم طیار و فراخ کواکب سیار را لورد و فرد بغی نماند
چو خورشید نور افکند در جهان نشوند اختران از نظرها نهان
ماه چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود مثال حبیب ایشان
باجمله من همان منال است که دوک پیوه زنان بارمح ذوالبنین در وهاد

روباه محتال با یاران آهنین چنگال گفتند با صابت رای چنان لازم
که یک سر سه از سرایای لشکر شنگل گله بانان در فلان مرغزار از لعلت خلف خوار
چه قصد مرد حیج سرا بار اینجا گویند چرا لیرا یار ابعمارهٔ اکثر
اقامت نمایند و جاسوس و اد متر صد راه و مترقب حال باشند چنانکه نزک
سپاه و ساقهٔ لشکر ما بایشان ملحق شوند ما بر عقب تاخت کنیم و تا بوقت که
چهرهٔ آسمان از سایهٔ زمین مظلم شود و سیاه مردم از هجوم لشکر زنگ منهزم
گردد ولیل کان الشمس ضلت ممرها ولیس لها نحو المشارق
بساشبی است کو با که افتاب بگراه برده کذر کاه خود را و بیت بر او را بجانب نه تهاباز نشناسد
معنی خوش انکار اکند لعزم شبخون بردن شاهم و معافضه اب ترا
فردو کیرم و صحرا را از خون همرنگ طبرخون کنیم زان پیشتر که خصمان
بر ما خورند جات اعاده میکنم ما بر عدد ی مملکت خود خرام شام اسکندر از زین سخن
چنین در هم کشیده و گفت نسبت دار الملک سلطان خواب و خلوتسرای شهر احت
بدنست انکام نگه هند و بکان کشمیری نژاد مرد مک در مهد دیده بحکم آید
ومن ایاته منامکم باللیل والنهار میل خواب کند
این دو دلالت سیه در حرم پیایی بملازمت خیال اشتغال نماید و در بستر
سرمستان خواب کنند که از شراب رقدت خراب اند سر فان الکری
عند الصباح یطیب پس بدر شیکه خواب در ویت نظهور پیوندند و اثارت کرد قلعه را میان لب

وار اقت دباغ عبید و امارا استین برزدن و فجاة و لقبة چند خفته سر در جیب
بار کردن خفتها نبده ها و کنیزه ها
نهفته را طعمه تیغ و علفه شمشیر کردن منافی عدت کرم و منافی مذهب مروت باشد
دادیده
چو دشمن نبود خفته و بیخبر زناکاه برو بشبیخون مبر که آنها بدشمن شبیخون
برند که از دشمن خفته حاذرتر بود بمردی توان خصم را کرد مغلوب کرت
نیت مردی برابر باشد پس گفت لصواب چنان نزد بکیر که چون بامداد ان
سحروشان
سحرخوان بذاکرة المباركة وهی المباركة خروشان کردند و بلبلان
ناله و فغان کننده
خوش الحان صباحی از اطراف و نواحی نشیدن درخم قصر مشد اندازند
بکرا صاحبی قبل هجیر بکرا فالنجاح فی التبکیر
تهجد و وقت بیدار شدن
صبح کند رفیقان من پیش از کرم شدن و اشتاب صبح بجزیرا کنید پس برادر و دوستان حاجات در صبح خیز کردن است
حرام خرم بر مرکب عزم استوار کنیم و بشیران فال و دلیران ابطال روی
بقهر دشمن آریم و هوای معرکه و زمین رزمکاه را با رواح و اشباح کشتکان
صفت قوت سماع
پرشحون کردانیم تا مصفیه ارواح هر شجاع که از استماع آن رزم کند و هر
کوش دادن
مبارز که ذکر آن نبرد کاه بر زبان راند چون مبارزت و مردانکی ما سخن
رانند تحسین کنند و آفرین خوانند و رای حضرت و امر ای دولت آن تدبیر را
عین صواب و محض حکمت شناسند و کفند صدقت وبالحق نطقت
راست کفتی و بحق نطق کردی
ما را فرمان شاه چون فرمان جلیل و فرمان خلیل مقبول است و احکام او مانند الواح
محفوظ

محفوظ بعین الرضا ملحوظ اری سهامک فی الاعداء نافذة ورکنک
الضلال بها ما عشت مهدوم لهمی الندی والردی
من راحتیک فلا عاصیک ناج ولا راجیک محروم
محروم دیکر که بلعار ان در روز
بام بنکاه شام رنکی چهره را بغارت و تاراج دادند و میان سپیده دم بسیاهی
شب زنکان صبح
هندی جکر سحر نکاه فشد روز روشن کشت چون زاغ زال بو تراب را
عباسیان شب پذیرفت نقاب تبوت صفوف لشکر و نقوب رسوم معسکر فاقت
برابر کردن
نمودند و تیغ کینه را آب در شته فتنه را تاب دادند و روی بجانب دارا نهادند
و آنروز تا شب قتلی بیباک و جنکی سهناک رفت و آخر الامر علم اسکندر
منصور و خشم دارا مقهور شد و بانجح و پیروزی و فتح و بهروزی بدار الملک
خزمتکاران
خوشش مراجعت کردند ذکر فضایل و خصایل او پیش از آنست که بزبان قلم راست
مغلوب روانه شدن مراد
ذو الکسانین بر صفحه کاغذ ذو الوجهین تقریر و تحریر توان کرد و هم فوائد
صاحب دو رویه
کلمات اوست که کفته چرا استاد را مغبوط و محمود حکمای روزکار و فلاسفه نامدار
صاحب دو روی
کردی و بر پدر خویش که بی اثر مرضی و اشرف کوهر انسانی ظاهر نکردد مزیت
خوشنودی
در جهان نهادی کفت لان والدی سبب حیاتی الفانیة ومؤدبی سبب
حیاتی الباقیة هر چند ظهور من در عالم تکوین و ایجاد و وجود من در

عالم کون و فساد باتحاد ابوین و امتزاج والدین مقدر بود و حقوق آن بحکم وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا که در سر او منبر اثبات کرده اند بسیان مشاهدت او و بنیان مقرر چنانکه كُلُّ مَا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ أَوْ نَبَعَ مِنَ الْأَرْضِ عَلَى أَيِّ صِفَةٍ كَانَ مِنْ در نظر نسرع ظاهرست فرزند نیز که قرة العین و فلذهٔ کبد است بحکم يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ چون از آسمان صلب پدر و افق ترائب مادر بسمت ظهور رسید علی أی حال و صفة کان محبوب جان و مقبول جنان آید اما وقتی که نامه نسب و پیوند پدر و فرزندی با جمل مختوم مختوم شده و باخر نشود و مادهٔ حیات مجازی بموت ضروری منحسم گردد و لیکن ابوین در حق فرزند العین چه فایده و چنانکه گفته اند

اگر چه گوهر اصلت زادم است و لیک ... نسب بود

که گویند ملک فلان آب ... هر گز انقطاع ارادت در حرکت آید تا بر کار وار گردد ایزد

خدمت استاد کرد و خامه گرد از سر بر خط نهاد و نهد و معنی این بیت

تَعَلَّمْ فَإِنَّ الْعُودَ رَطْبٌ وَطِينُكَ لَيِّنٌ وَالطَّبْعُ قَابِلٌ

فَحَسْبُكَ فِي الْوَرَى شَرَفًا وَفَخْرًا سُكُوتُ الْحَاضِرِينَ وَأَنْتَ قَائِلٌ

بر لوح خاطرش کند هر آینه دست رتبت در کمر بندجوزاد حمایل اکلیل زند

و بپای رفعت سریر بر فلک نعرساید و ذکر آنار ستوده و اخبار پسندیده او

یا قاصی و ادانی جهان رسد ... ای پنجره پدرت اگر نان و نام داد

استاد در نهاد تو علم و ادب نهاد ... حقا که نام و نان ندهد هیچ فایده تا علم

دین و شرع نخواند بر او استاد ... من سعی بردم و خون خوردم لاجرم نام

پدر زنده کردم و اقالیم عالم را در تحت تصرف و دایرهٔ حکم آوردم

تمتعی که من از فضل خویشتن بردم ... همه جفای پدر بود و سیلی استاد

که چون از روم با قیصر بلاد ترکستان رفت و زمان غلبتش متمادی شد حکیم بالغ و فیلسوف ناصح ارسطالیس ایشان کلمه بر سبیل موعظت و نصیحت بحضرت او نوشت

أَيُّهَا الْمَلِكُ الْعَادِلُ الْعَالِمُ اجْعَلِ الدِّينَ مَوْضِعَ مُلْكِكَ فَمَنْ خَالَفَكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ فَهُوَ عَدُوٌّ لَكَ وَلِدِينِكَ أَيُّ مَلِكٍ أَخَذَ مِنْ دِينِهِ مُلْكَهُ فَالْمُلْكُ لَهُ آفَةٌ صَيِّرْ دُنْيَاكَ وِقَايَةً لِآخِرَتِكَ وَلَا تُصَيِّرْ آخِرَتَكَ وِقَايَةً لِدُنْيَاكَ وَالسَّلَامُ

یعنی ای ملک عادل بنیاد ملک خویش بر دین نه پس هر که در نهمی مخالف تست او دشمن خود شناس و هر پادشاه که اهتمام بمصالح دین جهة انضمام مقاصد ملک در توقف دارد سلطنت او در آفت رسد و در دفع خلل دین مجد و مجتهد باش و دنیا را سپر آخرت خود کن نه آخرت را سپر دنیا

۲ آنی ملک اخذ من دینه ملکه فهو مستحق للسیاسة

۲ و بمسامع جهانیان رسد

۲ و روش دفع

کذا از پادشاهی برادر شنیده شود و جهت رعایت مهمات ابنی بنا است مقاصد ملکی

تا عاقبت تو در عافیت منتهی شود و آدا خر حال از اوایل پسندیده تر آید اسکندر
چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت با نایل فکرت پنهانی حیرت فارید ن گرفت
و گفت اگر نه اختلاف لیل و نهار و عوارض دهر و روزگار مراد رحل و نشر نا پروا
دانستی در ملازمت خدمت حکیم که سبب قنهای فضایل و اجتناب از رزائل
هیچ دقیقه مهمل نگذاشتمی بازار فضل کاسد و ما چون متاع. در من بر
کلبه بزاز مانده ایم سرمایه محنت ما بر نمیخورد باری چرا ضجعت ادبار نیزیم
اما چون مقتضای فطرت اصلی و منتهای ادوار فلکی آنست که هر صنفی از اصناف
با آنچه موافق طبع و ملایم جبلت اوست مایل گرداند و میلان ضمایر و طوفان
خواطر ایشان را از مقصدی که مطلوب ما نع آید مراد در کار سلطنت و شهریاری
و مباشرت اعمال جهانداری که ارتکاب آن خطری عظیم و امری جسیم است
معتقد و نا پروا کردند تا قدم در میدان غفلت نهادم و عنان بدست اهرمن
دادم و سر رشته سداد کم کردم و روی براه غی و ضلالت آوردم
دل بسودای بتان در بسته ام بت پرستی را میان در بسته ام گوش نهادم
باد از صبوح وزدم سبوح خوان در بسته ام و چون این عبارات
رنگین و اشارات شیرین که بر نسخ فصحای دهر خط نسخ کشیده ایراد کرد روی توجه

بحاضران جمع آورده گفت بتوسل بمقامات و توطد بمحاذات بی تعب در طلب مکن
نباشد و بخبر با نخراط در سلک سالکان مسلک استعادت پیوستن طاعم در صف واردان
مورد سیادت میسر نشود کس بآسایش تن فاضل و فرزانه نشد مرد فرزانه فاضل
به پارنج نشود گر کسی یافته باشد بمثل نامه گنج هم بسی رنج کشند تا بگنج رسند
چو بجان جماد اگر چه تحرک نکند سختی خرط کشد تا نه تطرنج شود کوشنید
در وقت وفات اسکندر ارسطالیس را بخواند و بر کوشه مسند بنشاند و گفت ای حکیم
مرشد و استاد متفق مرا پندی ده و منت آن بر ذمت همت من نه گفت
لَسْتَ بِاَوَّلِ مَلِكٍ يَمُوتُ قَالَ زِدْنِي قَالَ اِنَّ فِي الْاٰخِرَةِ
لَمَوْضِعَيْنِ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ اَنْدَرِي مَا مَوْضِعُكَ مِنْهُمَا
پس اسکندر ازین کلمات گریان شد و نامه بمادر نوشت و وصیت کرد که مرا
از مدارج خاک بمعارج افلاک پیوستم و در خت از فضای نیستی بمجره هستی بردم و از
فضای فنا بسرای بقا رسیدم شدم از کوی کل بمنزل دل رفتم از تنگ
تن بجام جان دراز نستم ز ظلمت ظلمات راه بردم بچشمه حیوان شد
حقیقت هر آنچه بود مجاز گشت پیدا هر آنچه بود نهان اِنِّي اَغَرْتُ لَكَ
با گر مَلِيكَ اکنون کسی را بجای من دعوت کن که بهیچ مصیبت از مصائب

ایجهان مبتلا نبوده است و هر کز بداغ و درد فراق موسوم نگشته مادر گیتی دیعت
فرزند هر کس را که بغیر ازین شرط آفرید عاکرد جواب داد ند که کم عاینت عین ذی
عزة و سلطان و جنود و اعوان تمکن فی دنیاه و قال منها
منا کیف نسیتهم الایام و نعاهم الحمام و
کفی کل در همه روی زمی نیست که بروی خون چندین آدمی نیست بهر ذره که اکنون
تند بادی فریدون یا کیقبادی که هوشنک هوشمند و طهمورث دیو بند
و جمشید خورشید رای و فریدون فرخ رخ و ضحاک فلاک قدر و منوچهر مهر چهر و کیکاوس
بابا موس و افراسیاب با فروسیاب و کیقباد با عدل و داد و اردشیر فرزند
شیر دیارهم خالیة و عظامهم بالیة و رسومهم قد عفت
و جسومهم قد نطفت فاصبحوا میما فی التراب و اقفرت منازلهم
قد عطلت مقاصیرهم پسر زن چون جواب سخن بر چکامه سنید بحکم المصیبة اذا
عمت طابت اندک مایه تسلی یافت و بر مفارقت فرزند دلبند
مصابرت نمود و اسکندر در قصبه شهرزور از جهان رحلت کرد و جمعی گویند که
در زمین بابل و بعد از او سلطنت را به پیرس عرض کردند قبول نکرد و بجوانان
علوم مدارست حکم مواظبت نمود و طریق زهد و عبادت و تبتل و انابت پیش گرفت

دگفت سکندر که از علم با بهره بود بدین و خرد در جهان شهره بود
بعقل و بدانش سرافراز بود ز شاهان بفضائل ممتاز بود چو در خنبک
بردی بشمشیر دست قبادی بر اجرام نهر شکست شدی تیره چون عرعر
دادی سیاه ز گرد سواران ازرخ مهر و ماه برفت از جهان با سواران دو نیغ
سپه مانع آمد ز تیغ اگر دافع مرگ بودی سپاه سکندر بدی در جهان بادشاه
سکندر بسی گرد گیتی شافت ولی چشمه زندگانی نیافت چو اورا چنین بود انجام
کار مرا حال چون باشد از روزگار گرفتم که عالم گرفتم تمام جهانگشت چکار
فلک شد غلام نه آخر جوگوس اجل گوفت مرگ برنزد کل زنده کی بارد برگ
حیاتی که او را اقامت از اکراب خضرات تن سوفات واز آثار او سید تیاجوج
و ماجوج است و شهرستانی مرو و مدینه هری و بعضی گویند اصفهان هم از بناهای
اوست این زر از آن معدنست وین نم از آن کوثرست وین گل
از آن گلشن است وین می از آن جام خلود الذکر و دوام الثناء بالسیر
المرضیة و الاعمال الصالحة و من کلامه الفرار فی وقته
ظفر پرسیدند از او که ملک و سلطنت را کدام خصلت یافتی
قال بتقدیم مراسم العدل و مکافات المحسن قبل احسانه

مدت عمر او شصت و شش سال بود

ذکر فصلی از مآثر اسکندر با بعضی از فرزندان او و طوایف ملوک طوایف

در تواریخ ملوک عجم مسطور است که اسکندر چون بر ممالک فارس دست یافت جمعی از دانای ملوک را بگرفت و در حبس کرده فصلی تکلیم ارسطالیس مثبت کرد تا فتح ممالک عموماً و استخلاص خطه فارس خصوصاً نیز در بارهٔ مردانگی و حسن تدبیر او رای من بود بلکه تا بید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود و اهل ضلالت را بنهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را بر اشراق مصباح هدی تحریص نمودم و در روش این رعیت نوازی آیین زیردست پروری با بسیارت عقل اقتدا نمایم اکنون شما ختم و هر کرا از بهت رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده اقدام نمایم اکنون در مواخذت این چند ملکزاده متردد مانده ام اگر ایشانرا از قید و بند خلاص و بجانب فرزندم شتابد که خللی بارکان مملکت راه یابد اگر چنان محبوس دارم لمظه زبان و مضغه دهان اهل جهان گردم ارسطالیس جواب نبشت که بتجرد استعار ایشانرا نتوان اختن و بخیانت نجون جمعی نباید کوشید که اگر تو در هلاک این قوم سعی کنی حق عزد علیلی را بر کمار دتا بتلافی آن در استیصال خاندان و قلع نشجرهٔ دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یکرا بر صوبه نامزد کنی و بجوالت

ایالت طرفی از اطراف اختصاص دهی تا بسبب معاشرت بدان تشغل خیال منطات امور از دماغ بیرون کنند و باهل مکذوب که حجاب عقل و رای آنست مغرور نشوند اسکندر امتثال امر حکیم از وجهات نشناخت و ممالک را بفرزندان قسمت کرد و دیگر را بطوع و رغبت اطاعت و فارس را که دارالملک اصلی بود با عراق و جزیره بدیگری داد و مدت چهار سال در تصرف او بماند و ملوک طوایف بمجازات آن حقوق اقامت نمودند و در هر حال دم مماسحت و لاف مصادقت زدند و بعضی از اهل تاریخ گویند که مدت ملوک طوایف دویست و پنجاه سال بود و بزعم قومی دیگر چهار صد و سی سال و دیس و رامین که قصهٔ ایشان مشهورست هم از جملهٔ قبایل ملوک طوایف بودند و الله اعلم

ذکر پادشاهی اردشیر بن بابک و احوال او

جمشید دل شهریار دلیر خداوند گنج و سپاه و اریر بلند اختری بود و فرخنده بخت سزاوار تاج و سزاوار تخت که بزم و دشش زراند اختی که رزم تیغش سر از اختی اردشیر بن بابک نبیرهٔ ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب است ائمهٔ تاریخ گویند از ملوک چهارگانه که ربع مسکون را در تحت تصرف آوردند و پنج نوبت در دشش جهت اقالیم سبع زدند یکی او بود و چون ذکر شجرهٔ نسب او بر بالطناب بکشید جایز بر انعقاد اختصار افتاد و او در عهد شاه اردوان اصغر را

بگرفت و بسبب آنکه تخمگاه پدرش بود آنجا مقام ساخت و خوابد که بابک دید
و تعبیر آن از او معبران پرسید گفتند که ترا فرزندی آید که حکم او در اقطار زمین نافذ
گردد و در بست و زیاده او را حمله اقدام تهمورث و تمرسپاسان که عبد او بلد بسبب
میکردند چنانکه رودی مهنا با چند حبار از بر در انتظر محاربت قیام نمود و همه را
منهزم گردانید و سوگند خورد که از تخمه ملوک طوایف یکتن زنده نگذارد و نوگذارد این
حکایت آنست که دختر شاه اردوان بعد از ایام واقعه پدر روز و مره پرستاران
نانداز اردشیر منتظم شده هیچکس بر آنحال اطلاع نداشت روزی نظر اردشیر
بر وی افتاد صورتی دید که قلم ابداع مثل او بر لوح اختراع رقم نزده و نقاش قدرت
مانند او بر دیبا چه فطرت نیرنگ نکرده سنجیده هر دو یاقوتش شکر ریز
دو بادامش زمجموری سحر خیز قمر هنهری سی کوکب او شکر همنیره لعل لب او
لها غرة من تحت شعر كانها تسلح صبح تحت جنح مسا فلو
انها في عهد يوسف قطعت قلوب رجال لا اكف نساء
اردشیر مفتون حسن و زیبایی و مجنون کرشمه و رعنایی او گشت شبی فرصتی جسته
با او جمع آمد کوکبی سعود فلکی از رصد گردون ناظر بود و استاد فخلقنا
النطفة علقة در کارگاه تکوین حاضر و دختر پس از چند روز امارات

آبستنی در خود احساس کرد و چون میان اشبان نسبت میلی داشت صحبت
زیادت شد روزی بر سبیل مطایبت گفت دختر شاه اردوان صدف در دانه دار است
و او خود عداوت ذاتی با اردوان دارد از این سخن بر خود بپیچید و پنهانی در هم کشید
و از او نفرت گرفت و اشارت کرد یکی از وزرای حمله که در خفیه لوا را در
گرداب هلاک غرق کند اما چون وزیر خبر از استمال چاره نداشت دختر را در پیش
گرفت و با او گفت اندوستی گرم حیات زیبه بود وین دشمنی سرد
چنین پیت بگو و چون دختر نقاب از چهره بگشاد و رخسار او که مخایل
آزادگی و شمایل نهاد گی دانست مکنوف شد گواهی همی داد آنرا و آن او
سخن بگفتن و فرو بالای او که نتاخش زنجی است والاکهر کنیده زما مون
با فلاک سر دختر چون دریافت که حال بر چه موجبت ترسید که ناگاه قضا بر وی
نازل و بلا گرداو محیط شود صورت نسب خویش را با عملی که از او سر زده بود
با وزیر بر طبق عرض نهاد و وزیر را بر حال او رحم آمد و دانست که در بدو بنیاد صدفی
الا انسان و بنیان الله مبادرت جستن و از اراقت دماء استعجال نمودن
موجب عتاب و تمر ملامت باشد او را در حرم با چند محترم پنهان داشت و بخدمت
آمد و گفت از همم او دل فارغ دار و کار او بر مقتضای فرمودهٔ شاه ساختم و چون

بسالمه و طرایقه

میعاد وضع حمل فرارسید و وقت بارنهادن او نزدیک شد در آمد قابله بفرستاد که
بشیر الیط ولادت قیام نماید و سترآنش که اللیل وحلی لستت تدری ما تلد
روشن کرد و از اتفاقات حسنه پسر ماه منظر و مولودی مشتری پیکر در وجود آمد که با
پرتو رخسارش آسمان نام ماه برطاق نسیان نهادی و با عارض گلرنگش نقشبند
گلستان از نیرنگ گلهای رنگارنگ نادم گشتی عذار کالطراز علی الطراز
ویدر فی الحقیقة لا المجاز فلو جاز السجود له سجدنا ولکن
لیس ذاک بمستجاز واورا شاپور نام کرد و چون روزگاری
بر این واقعه بگذشت و شاه را آنحال فراموش گشت روزی دستور ملک را بنحو اندرباب ولیعهد خویش بگفت پس او گفت آیین جهانداری داند سخنی چند بر اند و گفت
پیوسته مرا این اندیشه ناپرورا امید دارد که بعد از من وارث خاندان که باشد
وکیست که این شغل را باستحقاق کفالت کند و بر عدم نسل و انقطاع فرزندان متاسف
بلیود و زیر زمین خدمت بوسید و گفت شاه را بشارت باد پسر زندی دلبند و مولودی
مبارک پیوند و شرح حال و مختصر ولادت شاپور یک یک بیان کرد شاه
از شنیدن چهره چون لاله برافروخت و بفرمود تا شاپور را حاضر آوردند و چون
نظر اردشیر بروی افتاد دل بر اثر نظر بفرستاد و منعوف تکمل و تمایل او شد

ولیکن خواست که امتحان کند و گمان فرزندی و پدری یقین کرد و بفرمود تا
گویی در میدان انداختند و چوگانی بدست شاپور دادند و بعد گوی را سر بسر پرده
ارد شیر نمودند چون گوی در سرای حرم افتاد هیچکس را از کودکان یارای آن نبود
که قدم در حرم نهد جز شاپور که بی شائبه تحاشی در رفت و گوی بیرون آورد اردشیر را
بدین آزمایش پرده های شک و نقاب ظن از پیش جمال رای او برداشت بر صائبت
و یقین دانست که شاپور از صلب اردشیر است پس اعیان ملک و خواص حضرت را
را حاضر کرد و بحضور ایشان ولیعهدی بر شاپور مقرر گردانید و دست او را در عمل
و عقد شمال جهانداری مطلق داشت و چون روز بروز آثار نجابت و فرزانگی
و نشان رجولیت و مردانگی از صفحات حالات او مشاهده مینمود هر روز از پایه ادنی
بر رتبه اعلی ترقی میکرد و اراوت او زیادت میشد تا کار بجایی رسید که تاج از سر خود بلندتر
برگرفت و بر فرق او نهاد و نظام امور عالم و استیام مصالح بنی آدم را کیف
کفایت او تفویض کرد و خویشتن را از اقتضای شواغل ملکداری استعفا طلبید و بجلب
متین دین پیش اعتصام و صلاح کار و حال در امتثال اوامر شرع و اقتفا آثار
عقل و دین شناخت و این ابیات را ورد زبان خود ساخت هون الامر
تعش فی راحة ان تهونه والا تستهون لا یکون الامر سهلا

ناموس شاه اول صاحب سر و همراز شریعت الهی شاه اسلام جبرئیل قدس روحه و روحیت ضد و مخالف فرهنگ این من را نمی زاید و در جهان نیافریده ام با وجود

كُلُّهُ اِنَّمَا الْاَمْرُ سُهُولٌ وَحُزُونٌ تَطْلُبُ الرَّاحَةَ فِی دَارِ الْفَنَا
خَابَ مَنْ تَطْلُبُ شَیْئًا لَا یَکُونُ

با بهره شدن انکسیکه
وارد شیر بابک از ملوک عجم بوصایای بالغه ومواعظ سنیه ما تمتاز خصائص داشت
روش در پسند
وفواید کلمات او در کتب مسطورات وغرایب سخنان او براوراق مذکور این طی
شکر سخن از اشتیاق اوست دین مایه مشتری نظر از اسمان اوست لَا مُلْکَ اِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ اِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ
اِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّیَاسَةِ وَمِنْ کَلَامِ مَلِکٍ سُلْطَانٌ عَادِلٌ خَیْرٌ مِنْ سَحَابٍ قَطِرٍ
وگفت ملک ودین دو برادرند بیک شکم زاده که قوام هریک بدان دیگری
برپا
باشد وگفت دین اساس است وملک عماد اساس بی عماد پایدار نبود وگفت سلطان
بناء واصل ثابت وبرقرار
واجبست که آنچه بصلاح رعیت باز گردد شعار وذکار خود سازد وگفت هیچ مال
نشان ولباس
ملوک را افتاد حقیر از آن نیست که اظهار حقیر از مملکت با جامه خدم ورعیت کنند وگفت
ناپسندیده
هر سلطان که روزگار خویش بفراغت وغفلت وکاهلی وبطالت مستغرق دارد
کاهل وکاهلان کرد
هر آینه خلل آن عطلت در سلک مملکت وسپاه او عاید گردد ومورخ تاریخ تقریر
پسندیده
که کوزه اردشیر از اعمال فارس از جبال بابای اوست ودر قدیم الدهر آنرا شهر رود جور
میگویند
میگفتند واکنون بعربی فیروزآباد موسوم است وگویند در جواز جور رودی تنهر سنا
چنانکه در تاریخ
نامور است
حفر

بود که سوری عظیم وخندقی عمیق داشت چون اسکندر بر آنشهر بگذشت حصار
دیوار
پایدار او بدید وبه
خواهشهای فتح کردن
گشادن وغرابت خراب کردن آن بنیاد در خاطر او
فتح کردن
ظاهر شد وچندانکه جهد کرد وسعی نمود میسر نشد آخر الامر بلطف صنعت وحسن حیلت
آب رود خانه ماهیل که بر در آنشهر بود در عمارات شهر انداخت وچون متعفنی نداشت
آب بتدریج جمع وبحری ذخار ودریایی خونخوار گشت ومدتها مدید از زمین
دریا بود وچون شاه اردشیر در عهد سلطنت خویش بسهیل تفاق بر آنحدود
بگذشت طایفه که متوطن بودند ذکر کیفیت عبور اسکندر وخراب کردن شهر شان
تقریر کردند از آنجا که همت بلند وفر قدر آنخسرو برفرز بخت بود خواست که قعر
دریا تیمگاه مسافران ونزهتگاه سیاحان باشد وصیت وآوازه آنعمارت
بکمر تاه وذکر جمیل
به اقصی بلاد شرق وغرب رساند پس استادان مهندس وغواصان عجوب را گرد کرد
آبه
تا شبانه آن طلب کردند واز کوه مقداری بریدند وآب از دریا بر آنشهر افتاد
بورة تاه
ونهرهای عظیم آن منشعب شد وبا هستگی آب از دریا فالکشت وعمارات از آب پیدا
نهاد چنانکه سیاحان ومجتازان ذکر آنعمارت با فواه میگفتند وحال آنشهر را
گذرکنندگان
از اعجوبهای دهر میشمرند وگویند گرداگرد شیراز اعمال کرمان واهواز از ولایت
خوزستان وخزینه از مضافات موصل از مستحدثات اردشیر است وحفر رود خانه

مسرقان که از توابع ولواحق شوشتر است هم او کرد در پادشاهی او سی سال بود

ذکر پادشاهی شاپور بن اردشیر بن بابک

جهاندار شاپور بن اردشیر پلنگ افگنی بود در نده شیر چو بر نهفت

قلیم شد پادشاه بیارات گیتی بگنج و سپاه همه رای بنگا می فراخت

همه داد کرد و رعیت نواخت ز سالیان این درست راست کرد و داد کرد پادشاهی

نخواست شاپور بن اردشیر بن بابک از پادشاهان فرس بود بداد کردن

و رعیت پروردن مخصوص بود و در مهمات بدانشات که از شکوه او زهره

در تن شیر آب گشتی و مهره در سر مار بگه اختی اثر عنف و گشش شرر نار صحیم

و عذاب الیم و نظر لطف و مهرش مئونة از ریاض نهشت و نعیم مقیم اذا عد المکارم

کان فیها بمنزلة الجبال من الوهاد وان ذکر الاکارم کان

جمرا مضرة وکانوا کالرهاد چون جوایز و صلات و عوارف و هبات او

حکم اکثر من امواج البحار وامواه الامطار داشت جمعی از وزرا

دون همت نسبت بان عطا و مواهب با سراف و تبذیر کردند و گشتند مال عزیزات

و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف و در امثال وارد است الاسراف

فی العشیرة یورث الاشراف علی العشیرة و خردمندان در

محافظت آن تاکید بلیغ نموده اند و اخبار از فواید نصیحت که کفة الاشفق علی

الدرهم والعین تسلم من العینة والدین فقیمة العین مائتان بسلامت بدار روزگار

وقیمة الانسان بالعین اخبار کردند این سخن بسمع شاه رسید و چنین

از خشم در هم کشید و فرمود ان الکریم المختار من استوی عنده

الذهب والاحجار شعر یقولون ابق المال واجمعه ممسکا فعز

الفتی فی ان یجم ثراوه فقلت کلا انا لامحالة هالک فاهون

عندی من فنائی فناوه وان ثراء المال بعدی نافع

لمن کان بعدی فی الزمان بقاوه ثراء الفتی من دون

انفاقه له فساد وانفاق الثراء نماوه فانفق فان

العین بزکد ماؤها فیاسن والمنزوح یعذب ماوه

قرار در کف آزادگان نگیرد مال ز صبر در دل عاشق نه آب در غربال

و در عهد دولت خویش عزایم همت بر استخلاص قلعه که میان دجله و فرات واقع بود

و سلطان جابر بر آن والی و دفاین فراوان و خزاین بی پایان داشت مصمم کرد

و لشکری فرون از نیزات برخ خضرو ذرات توزة اعبر به آنجا فرود کشید

و قریب چهار سال القلعه را کرد حصین تر از برج خیبر لابل رصین تر از سد اسکندر بود

در حصار گرفت و چندانکه کوشش نمود امکان فتح الباب نبود و دلا قلعه

دختری داشت که بسحر غمزه مهره مهره را در شش رمحاق انداخته و بمنصوبات

ایماد کرشمه قتاب یاکه سنا عرصه فلاکست بفرزین بند کسوف مات کردی

ملک حسن و جمال در زیر نگین غنج و دلال تعبیه کرده و دولات خوبان دلبری در تخت

تصرف زلف و خال آورده لَهَا طُرَّةٌ مَفْتُولَةٌ فَوْقَ غُرَّةٍ كَلَيْلٍ إِذَا انْجَلَى

وَصُبْحٍ إِذَا جَلَّى لَهَا وَجْنَةٌ لَوْ أُعْطِيَ الْوَرْدُ سُؤْلَهُ إِذَا لَتَمَنَّى

أَنْ يَكُونَ لَهَا مِثْلًا روزی از روزنه قلعه نظرش بر منتظر زمانه تمایل مطبوع

شاپور افتاد و بهزار دل عاشق آب و گل او شد چنان سودای او در دل محکم افتاد

که بر سنگ آنچنان نقشی کم فتاد و شاپور نیز شیفته جمال و بسته زلف و خال

و تشنه زلال وصال او گشت و چون تیرگی از شب بگذشت دلاله حرب زبان مفتوحی

خندان که دلاله محاله را در شطرنج حیل فرزین طرح داد از غدر کرمه بگلوگاه

ناه آمد و مقدمات اشتیاق و موجبات زمان فراق پیغام آورد که اگر من

فتح الباب این حصن حصین بتوآموزم و بحسن تدبیر و لطف حیل طریق گشادن

این باره استوار بنمایم در حق من بچه نوع اکرام کنی و از عهده آن بچه

گونه تقصی نمایی شاپور رکعت اول نوافلی که در حق تو تقدیم افتد قامت شبرنگ

منصوبه چو فروزه
که در رسته خوب
بنشستی نقش
دکار و معنی باز
سیم شطرنج و بازگا
منعم زدن آ

فرزین شطرنج زنت
دان ابا سه مهره است
از جمله مهره های
شطرنج دان اول
بنزد او در
است

فرزین چو زان
علم و حکمت و بکمه
اول فرزین شطرنج
که بنزد او زیرت

زوجیت بود چون کار به عقد و تزویج انجامد مهر ملتمس که در خاطر آید و هر آرزو

که بر دل بگذرد اعاف بدآن مقرون افتد و دختر با اختر بر بستن عقوبه شاپور در

چاه غرور بر رفت و کاغذ پاره مرقوم بخط نامفهوم نفرستاد که این سوادر انجمن

حیض دختر ارزق چشم نشسته ام و بارها در حل مشکلات تجربت کرده و خواهید

نتایج آن مشاهده فتاده شاهزاده کبوتری طوق دار طلب نماید و این رقعه را

بر پر و بال او بندد و بسوی برج قلعه بی توقف پرواز دهد که بی توقف مقصود حاصل

شود شاپور این رقعه را بجامه مطوقه بست و بسوی قلعه پرواز داد نشستن کبوتر

بر برج حصار همان و هدم بنیاد و سقوط جدران همان و چهار دیوار انحصن

محکم دارکان چنان سدی معظم که نشیب و فرازش بثری و ثریا رسیده بود

و پایان خندق و سر کنگره ها بماه پیوسته و فتح آن نه دیده دیدبان و هم

و نه طلایه خیال بنجواب و پیدایی دیده از ثلمه در خمه چشم ذره و خانه زنبور شد

و لشکر منصور در ظل رایت شاپور بقلعه درآمدند و بر خیل و سپاه و سراپرده

بارگاه ملک كَأَنَّهَا لَهُ عَلَى الْقَيْصَرِ وَالْأَكَامِ عَلَى الشَّيْحِ محیط شدند

و بغارت و تاراج و بسبی و نهب و اسر که عادت معهود ایشان بود مشغول شدند

و دختر هم در شب بادله شاد و سینه اباد بنجوابگاه شاپور شتافت و صبح جدال را

عشوه بازار شکل شروع
کردن و در فارسی
غمزه و غرب زنان

دیده بان او دیده دار
شخصیکه بر جای
بلندی مانند بالای
کوه و تیر کشتی
نشیند و هر چه
از دور بیند
خبر دهد ۵۸ ع

شبانگام وصال و روز مصاف را شب زفاف بدل کرده و در تنهائی شب پس از آن
که الف بلیم پیوست و علم از شهرستان نکبت دختر از ناهموار بستر و خونت
مضمخ بنالید و گفت همانا فاخته در پهلو یا سوزنی در سینه تنگ چون احتیاط
کرد نه یک برگ ورد در اندام او نشسته بود و از درد آن فغان و ناله بآسمان
پیوسته شاپور از آن حال تعجب نمود و در آن صورت متحیر بماند و از وی پرسید که
غذای معهود و خوراش هر روزه تو چیست گفت از مبادی ولادت و اوایل رضاعت
تا بامروز جز لبوج نامغز آن کوشفند تناول کرده ام و بجای آب شراب
مقطر ممتنک و کلاب معطر خورده و پدر رحم حمل جوله و شراب مطیب ریحانه و پالوده
نبات مصری از در مطبخ و شرابخانه من مرتب داشتی و نگذاشتی که خبر بدین دو چیز در
بیالایم و مطعومات دیگر که قوت بهائم است التفات نمایم شاه را از محبت آتش عزت
در سینه زبانه زد و در ضجرت و فحرت بکوبید دماغ ترفع کرد و گفت کسیکه پاداش حقوق پدر
چنین باشد بدین دلبستگی و تلهف و مهربانی و حفاوت برای وجه نمایشی هر را ادی
کی توقع خیر و طمع نیک دارد و هم در وقت نفیر مودتا او را بیرون کشیدند و هر دو
کیوی آن نوعروس را بر دنبال ابی شموس بشتبند و سر بصحرا دادند و جزای انفعل
نکوهیده و مکافات کردار ناپسندیده بروز کار او لاحق شد و سر آنچه که ارباب

درایت و اصحاب تجربت گفته اند بر کماهی عیار زر بعون آتش و قوف توان
یافت و شتر را در احتمال بار گران بقوت دلیل توان گفت و مرد را در داد و ستد با مانت
تو انشناخت و هرگز علم نهایت احوال زنان و کیفیت بدعهدی ایشان محیط نشود چنانکه
درین دو بیت مذکور است فَإِنْ هِيَ أَعْطَتْكَ اللِّيَانَ فَإِنَّهَا لِغَيْرِكَ مِنْ
پس هرگاه او عطا کند ترا نرمی را پس او بغیر تو از دوستان خود
خِلَّانِهَا سَتَلِينُ وَإِنْ حَلَفَتْ لَا تَنْقُضُ الْأَيْمَانُ عَهْدَهَا فَلَئِيمُ
زود رنم میشود و هرگاه قسم خورد که نشکند فراق ورد و گزیر پس بیت خضاب
لِلْخُضُوبِ الْبَنَانِ يَمِينُ پس روشن و آشکار است هنر و آداب شاپور را که
کرده را
از آنست که عبارت بیان و اشارت بنان بدرک آن احاطه یابد و فواید کلمات او
در کتب بدوت و بر صحف مسطور اهل دانش از مطالع آن مستفید شوند و حفظ اثر او
فضیلتی شمرند این زلال از منبع آنخاطر در یادداشت و دین بخوار از مجمر آن
طبع همچون آبشت لَا عِصْمَةَ إِلَّا بِتَوْفِيقِ اللهِ وَلَا حِلْمَ إِلَّا بِتَأْيِيدِهِ وَلَا
بِنَيْلِهِ وَلَا رَأْيَ إِلَّا بِمَشُورَتِهِ از آثار او یکی شهر شاپورست که طهمورث دیوبندان را
بنا کرد و اسکندر رومی در وقت عبور بآنصوب چنان خراب کرد که جز رسمی و طللی
نگذاشت و شاپور در عهد دولت خویش برآنرسوم و اطلال بگذشت و تامل آثار شاهانه
نمود و مستقر عزو سیر بر سلطنت ملوک سالفه یاد آورد و فطرات عبرات بر صفحات
وجنات روان کرد و گفت هِيَ الْمَشَاهِدُ وَالْآثَارُ وَالطُّلَلُ مُخْبِرَاتٌ بِأَنَّ

القوم قد رحلوا و بفرمود تا او را تجدید نیکو کردند و باز بحال عمارت
آوردند و اکنون در شعبی که بر صوب قریه نیشابور است غاریست مهیب و صورت شاپور را
از سنگ تراشیده اند و بشکل ستونی در میانه غار ایستاده و از طرفی دیگر بهمین شعبی هست
و صورتها بر آن نگاشته و تمثالها الخ و بلاد شاپور از جبل جیلویه که از اعمال و
مضافات فارس است و قصبه جندیشاپور که از نواحی خوزستان و شادروان شاپور
که مشهورست جمله از آثار و بناهای اوست گویند که بر بغداد در آمد و چندروز انجا اقامت
کرد روزی آوازه در افتاد که جمعی مردمان بر دجله میگذشتند و از ازدحام اقدام
و انبوهی خلق مجال گذار نبود و در دجله افتادند و غرق شدند فرمود تا دو جسر بستند
تا یکی ممر روندگان باشد و دویم راه گذر آینده گان و این اختراع از جمله اندیشهای
صواب او دانسته اند و مدت سی و یکسال و چند ماه پادشاهی کرد و نام نیک و آثار
خیر یادگار گذاشت چونیک و بد نجاید بهر دو نگذشت خنک آنکس که نیکی کرد و بگذشت

ذکر پادشاهی هرمز بن شاپور و بهرام بن هرمز و مدت و شرح حال او

پس از شاپور پسر او هرمز وارث مملکت شد و مدت ملک او یکسال و شش ماه و کسری
بود و بقولی دیگر دو سال و از اخبار هرمز که از اعمال خوزستان است بساخت و آنجا مقیم شد
و چون کوس رحلت فرو کوفت و دانست که کل دولت ذبول یافت و لمهید

خود بفرزند خویش بهرام داد و او در پادشاهی شیوه معدلت و زید و راه مرحمت
با خلق پیش گرفت و مانی نقشبند که ذکر او بسحر صور تگری مشهورست در عهد سلطنت او
ظهور یافت و بهرام در اول حال زمانی با مانی بود و شیفته او را مکرم داشتی
مانی بر وی واثق شد و بتدریج اعوان و اتباع خویش را بحضرت بهرام
آورد و بتعریف هریکی علحده تاکید نمود چون بهرام معتقدان و داعیان او را
بشناخت روزی همه را جمع کرده علمای ملت خویش را بنشاند تا با مانی مجلس
کردند و مانی در ادله دینی و براهین یقینی از جواب ایشان عاجز آمد و بهرام
اعتقاد در او سست شد و فاسد گردانید و چون او را ملزم کرد و بکفر و ضلالت او معین
شد فرمود تا او را بزیر آورده عرض کردند او بقبول توبه تن در نداد فرمود تا پوست
از تنش برکشیدند و بگاه محلوکرده اتباع و پیروان او را بیکبار مستاصل گردانیدند
و او نیز سه سال و سه ماه و چند روز پادشاهی کرد کوبند در شناختن رنجهای اب
و معالجت و مداوات دواب و علم بطبایع مشارالیه بوده است و گفتی چنانکه در ادویه
علوم طبی که موضوع له آن بدنست و علمی احتیاج الیه کریزنیست از معرفت
امراض خیول و دوای رنجهای ایشان هم چاره هست چه همیچ حیوان بعد از انسان
آن حسن ندارند و بشکل مطبوع و هیات محبوب و سرعت مشی در قطع ارض و صعود و هبوط

اورا در فراز و نشیب بدیگر دو اب مانده نشاید کرد و ملوک و اشراف اطراف
کرفتن ممالک بواسطه رکوب اوست دهد و پیمودن راههای صعب و منزلهای دور بحرکات
او منوط باشد و این فایده از کلمات او ست کتکفف رکوب الفرس احب الی من رکوب
عنق الفلک و من کلامه تواصلوا و تواردوا و تعاطفوا و کونوا
و کونوا اخوانا متوادین و اصحابا متساعدین و تنکبوا الحسد
فانه یورث الهم و اجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه ایضا
من کلامه لا سرور الا مع الامن و لا لذة الا مع العافیة
و کویند مقام بهرام بن هرمز تا انجام کار در حیز نیستی بود و پس از وی ملک
بهرام بن هرمز رسید و این بهرام دوم بجای او نشست و او را انتکاه خوانده
و در زمان پدر پادشاهی سجستان و آن ولایت او داشت و بذات خویش در امور مملکت
و سلطنت مستقل بود و پدر او بهرام بن هرمز جهة تعلق خاطری که به او داشت او را
همنام خود کرد و زمان دولت او سیزده سال بود و جمعی دیکر کمتر کویند و الله اعلم
اختلافات اهل تاریخ در کم و بیش و زیادت و نقصان مدت ملوک عجم بسیار است و نسخه
معتمد علیه مطابق نیفتاده که صواب و خطای آن تواند انست عجالة للوقت از آنچه
در تالیف محمد جریر طبری و جمعی که این جوزی کرده و تاریخ سلیمانشاهی و مختصر نظام

التواریخ یافت تبت کرد و العهدة علیهم و بعد از او مملکت حق نرسی بن بهرام شد

ذکر پادشاهی نرسی بن بهرام بن هرمز بن کی خاکان

چو نرسی ولیعهد بهرام شد جهانش مطیع و فلک رام شد جوان بود و خوش طبع و نیکو نهاد
بملک اندرون رسم نیکو نهاد ولی دانش آید روی اصواب کفی هیچ دریا و طبعی چو آب
ز اطراف ارباب دانش بخواند در کنج بکشاد و کوهر فشاند نرسی بن بهرام بن هرمز
چون وارث ملک شد بسیط زمین در قبضه ایالت او آمد ممالک را فسحت کرد و کرد
به عالمی کاردان و کفاردار مردمان اصیل را نوازش فرمود و تربیت ایشان
مبالغه نمود و بغرل طایفه که در زمان پدرش مباشر اعمال دیوان بودند مثال داد
و رعیت را بنواخت و تلافی مال ایشان بوجهی کرد که بدعای دولت دوام خشمت او
بکرایان شدند و بسبب شناعت عدل و افاضت احسان روزکار دولت او امتداد
یافت و مدت پادشاهی او بسی و شش سال رسید و او را مختارات سخن و متفرقات کلام
بسیارست این می از خمخانه اسرار اوست وین زلال از سرچشمه کفتار اوست

الجود افضل الذخر و القناعة افضل الغنی و المودة افضل
القرابة و قیل لما ملک خطب و قال ایها الناس اقبلوا علی
منافعکم و صونوا السنتکم بصنائع اعراضکم و تخلقوا باخلاق

و در وقت وفات ولیعهدی را به پسر خود هرمز داد و خود بانابت مشغول شد و همت
بر قضای مافات مصروف داشت و از صدمات خزان اخزان در ظل رایت ربیع احسان

گر نخیزد ابیات مؤلف بهنه روز کار او شنیدم که چون شه رایت گرفت
راند نیزه انگشت بر لب گرفت بدو گفت دستور لب بار تا کای از بیدر روز نیایاد کار
به چیزاست اندیشه پادشاه ز تاج و کمر تا بنج و سپاه چنین داد پاسخ که راه دراز
نمیرفت باید شتاب و فراز کزین راه چون بازگردد برم چنین راه را چون بپایان برم

بگفت این سخن زو جهان درگذشت ازو ماند افسانه و سر گذشت

پادشاهی هرمز بن نرسی بن بهرام و پسران شاپور ذوالاکتاف

چو نرسی رکیبی کرانه گزید ازو تخت شاهی بهرمز رسید اگرچند خلق و جبار بود
ولی داد و رزیدنش کار بود تهی دست را سیم داد و زر نکردی ببردو تو گر نظر
تاریخ متفق اند که هرمز بن نرسی بن بهرام مردی کینه جوی و بدخوی بود اما عدل شایع و
عطایا واسع داشت بر ضعفا و رعایا بخشودی و در راه رعیت او خاک و زر و یاقوت
و گوهر یکسان بودی و طالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خراب که همت مصروف
کردی آبادان و بر هر زمین بایر که گذشتی از اثر کفایت او معمور و دایر گشتی چون مدت
شش سال بگذشت و بقولی هفت سال و نیم ناگاه بیخوابی گشت و در روزی چند علیل گزاف

شد و هم در آن مرض از کمن فانی بما من باقی پیوست علیله حمیله او عاطله بود و
خداوندان علم نجوم گفته بودند که از وی پسری متولد شود لایق جهانداری
و شایسته شهریاری که عرصه آفاق را سر فراز و غرباتکلم کرد نام او اقالیم عالم را

وراثة و کسبا در تحت تصرف خویش آورد هانَ الدُّنیا علیهِ فهی طَیِّعَةٌ
از حیث وراثت از پدر و کسب بزرگوار خوار شد دنیا بر او پس آن دنیا طاعت
فی یدیهِ یصبح الجودُ و یمسی عاکفاً فی راحتیه
شد در دولت او سیر را گرسنه و گرسنه را سیر میگردانید بیشتر در دولت خود
زبهر طغرل و آب زرین چم پرند روز برآرد ز کوه سنگین سم
مرغ نگارین نام کوهی است در شهد بندگی زبهر بستر
او بفکند بر زر نگار گلنگ موزه دهد بکلاه و صعوه بکمر پس امر آید دولت
دوزنا بکمر خوزیا
و ارکان حضرت جمع آمدند و تاج مکلل شاهی و فهرز زرین خسروی آرایش سر مادر
او آویختند و بجهان بر اسم خدمتی که ملوک را در وقت جلوس اقامت کنند تقدیم
و متصدد و مترقب میبودند و ضع حمل پیوندند تا شاپور بوجود آمد و بصیت مقدم و
آوازه وصول او بانحاء و اطراف ممالک رسید طایفه که خصماء بهوا خواهی دولت
نوادی کنارها
متوجه بحضرت شدند و شرذمه از صحرانشینان روم بسبب آنکه مهنوز شاپور
اندک
کودک خورد سال بود و ذر نهمد و قدام فطام مانده کردن طمع دراز کردند و پای
در طلب ملک نهادند و مدتی سلک مملکت ملک بی نظام بود تا شاپور از کن
توقف اندکی
سن بلوغ ترقی کرد و بانوار عقل و بصیرت تهمتی و بآثار عدل و انصاف مقدمی شد

ملقب بذوالاکتاف بمعنی صاحب دو شانه از سر غان شکاری و نام پادشاهی از پادشاهان

دستقر بضم اول و قاف و سکون تا و فوقانی و رای مهمله و قاف سنگفرشی است که مرغان شکاری را بر آن نشانند

شوشه از جنس مرغ شکاری و نام پوشاهی از پادشاهان

فطام بکسر اول از شیر باز گرفتن

قدام و قدام ایضا بمعنی اول

وزراء حضرت و امرای دولت قصه آنکروه را انها کردند و در تضاعیف مقدمات ذکر جمعی از اعراب که بر اطراف آن ولایت استیلا یافته بودند و دست بغی و تخریب بلاد و تعذیب عباد برآورده عرضه داشتند شاپور چون این مقالات شنید چنین در هم کشید و گفت در عهد من که میانهٔ بیگانه و خویش موافقت و کرگر با میش طریق موافقت چرا حال چنین شنیع و امری فضیع سانح گردد و تا غایت در تلافی و تدارک آن اهمال رود و نسبت تقصیر و تاخیر ما بنها کرد که در انها توقف نموده بودند و از اعلام حال غافل و بیم دلاوران لشکری که از رمل قفار و وعر آشیان درختان جمع گردشان انهای ایشان را بشکافت و سوراخ کرده و بدو الهای محکم در هم نقبها آورده بعضی را بزنند که گیتها سکافت و سوراخ کرده و بدو الهای محکم در هم کشیده و اورا پوزه و اکتاف از انچه خواهند و در اثنای آن کرفت کیر چند قبیله که از مکاوحه بادی بری تساقه بودند بیامدند و زنها رخواستند و ایشان را زنهار داد و هر تومیر انجایی فرستاد بنی بکر بن وائل و بنی حنظله را با یکدیگر موافقی دشتند بطرف بصره و اهواز روان کرد و شمال داد تا آنزمین مرعی و مقیم ایشان باشد بحرین و نواحی تهامه را بر بنی ثعلب مقرر و مسلم داشت و بنی قیس و بنی تمیم را فرمود که در سواحل عمان و یمن وطن سازند و کله و رمه و درخت و برآنجا کنند و چون از کار اعراب فارغ

کردد چاهها که در راهها ساخته بودند و مشرب و مصنع خراب آن ندانسته نباشد و از منازل و مراحل ایشان رسوم و اطلال نکذاشت دل بر مقتضای عزیمت قیصر مستحکم کردانیدند آن مرز و کشور نهاد و باقی چندان از خواص لشکر خویش که مقدمهٔ پادشاه روم انجنبش بودند متوجه روم شد و فرماند که تقابای سپاه بر دراق سرای از بلاد روم که مخیم قیصر است بیابند و شاپور چون بدانجا رسید دازه در انداخت که من رسول شاپورم و هنکام وصول بیکه بکر از انجا که تضمیر و الهام خاطر ملوکست قیصر بکر فتن او اشارت کرد و بموکلان بدرحم سپرد تا او را قلعه برند و در چرم غلام دوخته و او قریب یکسال در آن قید و سجن بماند تا بوقتی که رایات قیصر بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمد و بنهر موذ تا او را از قلعه فرود آورند و بیاده غاشیه بر دوش و کردن نهاده و در رکاب میرانند و آیه ذٰلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَّهُ النَّاسُ وَذٰلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ منخوانند و انچه از وظایف بحرمتی و اذلال بود بجای میاوردند و چون بولایت عراق رسید نسبی زمرهٔ موکلان در دهی جهت استحمام مقامی جستند از محافظت او غافل شدند و یکدوتن که از مدینه شاپور عزم سر کردن آن فرصت بودند بیکدیکر من روغن کرم چرم را که بر تن او خشک شده بود نرم کرده و او را ازان بند خلاص دادند و شاپور هم در سر غلام مانند سیل کرانبار

میسل انجدار کند تنگ و پیچ راه فرار گرفت و تا حدود جند شاپور از اعمال خوزستان
که مستقر اجداد و اسلاف او بود در هیچ منزل مجال اقامت نیافت و چون اهالی انولایت
خبر وصول او شنیدند شادمانی نمودند و کوس شماتت کوفتند و لشکرها که متفرق بودند
جمع شدند قریب پنجاه هزار مرد شمشیرزن هر یکی راهنجری چون شعله آتش بدست
هر یکی بر باره چون سد اسکندر سوار آن بچینی داده راه بترن و فر اسیاب
دین بردی برده کو از رستم و اسفندیار روی بسپاه روم نهاد و راه بخزر زد
یکروزه قطع کرده از هر کران رودیان را در میان گرفتند و هر چه در خیر قوت و امکان
بود از مضاربت و محاربت منبذول داشتند و آخر الامر قیصر گرفتار شده و مواشی و
حواشی او در معرض تاراج و تلاش افتاد و مدت یکسال در بند بانه و زبان زار
این ابیات میخواند جهانا فسونست و نیرنگ و رنگ همه کار و کردار تو سر بسر
همین است آیین و دستان تو که گاهی دهی زهر و گاهی شکر هم از تو عظیم و هم از تو عظیم
شادمان هم از تو تهی دست و هم بهره ور خطا کنم استغفر الخطا جهان را
به جرم است ای بیخبر قضا انچنان قضا میکند ز تقدیر دارنده داد کر به خویش
گفت آمرزدانش پژوه که خورسند شو پرده خود مدر یوم علینا و یوم لنا
و یوم نساء و یوم نسر و قیصر آخر کار شجاعت شعفا و التزام

مالی فراوان و فرزند صلبی که باسم نوادر حضرت ملازم باشد اجازت
انصراف یافت و مثل که افلت فلان بجریعة الدفین در خواو
وارد شد و این قضیه گوید بعد از مراجعت قیصر سیلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین
که عمّ قیصر بود ندیم بصاری داشت و بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی با استقلال حاکم
بود خلقی تمام بر خود جمع کرد و چون دانسته بود که اقوام عرب با نتقام خویش
از شاپور کمر کینه بسته اند و مترصد شما بهراه انتهاز فرصت نشسته و از نهایان
پیوسته و چون عدد حجب ایشان بصد و هفتاد هزار سوار رسید روی بکار
فارس نهادند و شاپور از اینحال آگاهی یافته فکرت بر درون او مستولی شد
و دانست که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند بهرانه طاقت
مقاومت نیاورد و اگر بمحاربت پیش آید خود را و معرض تلف اندازد و نا چار عنان
اضطرار بقطری از اقطار و انولایت منصرف گردانید و روزی چند بانتظار لشکری
که بوی پیوندد تعلل نمود و مکتوبات بلوک اطراف ارسال کرده استعانت را
در انحال و سیلتی بزرگ و ذریعتی شگرف دانست و چون انصار از امصار برسید
و عدد صفوف از ثمانه بالوف گشت بامدادی که طفل خاور شید از مشیمه شرق قدم
افق فتاد لشکر صبح رنگ عکس شفق بلون گشت جنان از شعله آفتاب

روشن کشت بدت شمس النهار غداة صبحو علی وجه السماء
بلا رجحاب فما شبهتها الا بوشی علی الدرقة من ذهب

روی بطرف خصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام
تا روز قیامت باقی ماند و چون بخت مساعدت ننمود و فال مساعدت بگرداند رفتن
در چشم شاپور ظهور آنجا میدید سپاه دشمن غلبه کرد و او با چند تن معدود در راه
گرفتن چند وقت بیاید که گردد اتفاقات میکنت و بابخت و روزگار عتاب میکرد

مسکنت همه ظفر بهر دو دستان قسمت بد برانز صبر نوبت ظفر آید

بگذرد این روزگار تلخ بر از نبر بازیکی روزگار چون شکر آید تا بازچرخ معاند
مساعد شد از چپ و راست سپاه رسیده در ظلال رایات منتظم گشت و در قبضه
مورث بر چشم تفاق کرد و عددی بسیار و حصری فزون از ذره و در گرد کرد و بخت
رسولی سخندان بقسطنطین فرستاد و رسالتی بخت منطوی برزد که آنکه من بار دیگر
لشکری اینوه برنشانده ام و مثل مشهور که العود احمد خوانده و با نتقام خلعتی
تمام که از ما کشته و خواسته و برده فراوان برده است چنین برزده ام و میان بر بسته ام اگر
چنانکه ملتزم خونهای کشتگان منی و عوض مالی خطیر که در معرض نهب و غارت
افتاده میفرستند و دولات نصیبین که در عهود سالفه از مضافات عراق بوده و امروز

در تصرف تو اب دیوان تست باز میگذاری تشمیر خلاف در خلاف کنیم و هم ازین
مقام عزم انصراف آورد الا متصمم دارم کسم ستوران فولاد سم کنم نام روم از اقالیم
با نشش فشان خنجر آبدار از آن بوم و آن بر برآرم دمار قسطنطین چون سالت
بگذارد و شرط ابلاغ تقدیم رساند از خوف آنکه چهره غمرانات بدود عبور دد سپاه
نمود قرار بر صلح داد و عهد نامه بنشتند مسجل بسجلات شرعی و موشح بتوقیعات دیوانی
و دولات نصیبین بنواب شاپور تفویض رفت و شاپور از اصفهان و عراق و
اصطخر دو انزده هزار مرد با اهل و عیال از حاج کرد و منازل داد تا آنجا مقیم و بگذاشت
و زراعت مشغول نشوند و از دوم خواسته بسیار و مراکب و اجناس و اصناف غلامان
ترک و قپچاق و اسلحه و امتعه و ملبوس و مفروش بحضرت شاپور فرستادند و آن تحف
و هدایا قبول کرده متوجه عراق گشت و چون بعراق رسید این را بنیاد نهاد و بیک
سال با تمام رسانید و آنرا دار الملک ساخت و آنجا اقامت نمود و از اطراف ممالک
روی بحضرت شاپور آوردند و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود و پس از وی شاپور بن

که پسر صلبی و ولیعهد او بود بشاهی نشست

ذکر پادشاهی شاپور بن شاپور و کیفیت او بمرامش

و این شاپور مردی متفق و نیکو خلق بود فقرای متحق و صلحای معیل را رواتب الوراتا

بر دو طایف صدقات تر مجری داشتی و نظر اعطاف و انفاق بر حال رعیت گماشتی

شاهی المقال لسائل مسترشد و فی النوال لسائل مسترفد

شفا دهنده کفتگو جوید بجهة سائلی طلب رشد کننده یعنی راه راست طلب عطا کننده

و چون نوبت حکومت بدو رسید مدت پنجسال و پنجاه پادشاهی کرد و در ری در خیمه نشسته بود

ناگاه باد مخالفتی بر خوانت او چندان قوت کرد که اطناب گسسته شد و ستونها بروی افتاد

و هلاک کشت و هم در آن روز اعیان مملکت و ملک تخت بر پسر او بهرام مقرر کردند و او

قایم مقام پدر شد و در رعایت عدل و حث بذل مبالغه و اجب دانستی و او بکرمانشاه

آشنها رفت و آن بود که در زمان پدر والی و حاکم کرمان بود و اهل آنجا بوسیلت

عدل و انصاف او کنفی رحیب و مرتعی خصیب دانستند و در ظل ظلیل او روزگار بر فراغت گذرانیدند

و فور اخلاق و شمول اشفاق او در آخر کار ان ثمره داد که فراغت و عزلت اختیار کرد

و بعبادت و انابت مشغول شد و از ماصل مملکت که چه در رحال حیات خویش بر دی

مقرر کرده بود دستجوعی دستر عورتی قناعت نمود و معنی این ابیات حسب حال او و ورد

روزگار او شد

زان نخلها که بار دهد سازنده تر صبر دو یافتم الملک و الدین

و الریاسة و الامر و النهی و السیاسة نظامهن بالنفی فطوبی

لمن یکون النفی لباسه و تا بوقت انقضای مدت اجل باین طریق سلوک

داشت و مدت ملک او در زعم اهل تاریخ یازده سال بود و گروهی گویند بردست

یکی از خویشان که بادی غرضی داشت بجرم کشته شد و امثال این اموال اتفاقات

دهر دونی روزگار چندان بدیع و غریب نیست چه انکس که دامن فراهم کرفت

پدر آنکو بشیر عالم گرفت پس از مرگ دستان حاسدش نگزید

اهل حسد با دلست

ذکر پادشاهی یزدجرد اثیم بعد از پادشاهی بهرام

و بعد از این بهرام مملکت بر یزدجرد اثیم کرد نزد اکثر تاریخ مختلف فیه است که پسر

بهرام بود یا برادرش مقرر شد و او را یزدجرد اثیم از آنجهت گفتند که خون ناحق فراوان

ریختی و کرد فشه و فساد بسیار انگیختی و از ارتکاب معاصی هیچ باک نداشتی و نهاک

مناهیر افرمان آلهی انکاشتی با این فسق و فجور در عهد او عمهد بود و نبای فتن و فتور

در زمان او مشید نبودی زد کسی این نکردی بر کسی تقاضا نجون آدمی تشنه چو مستقی

باستسقا و چون بخلاف ملوک عجم بداد و عدل و عطا و بذل موسوم بود

بجور و سیه او متعرف و تقش برارات و عوافات دواعی نماند و بتعرف و تصرف بود نفوس و اموال

از صادرات افعال او متنفر و طباع از ذمایم اعمال او متبرم شد و زوال آفتاب عمر

و انقطاع مادهٔ حیات او بدعای شب و نماز سحر خواستند که گفته اند ملک که با کبر یابد

ماجور بسر آید ملک سلطان با وجود کفر باشد برقرار لیک هرگز با وجود
تمام بشود
ظلم نبود برقرار علیک بالعدل اذ ولیت مملکة واحذر من الظلم
یعنی برخود لازم گردان عدالت را و فکنک عالم دوا پسندی بر تملکی
فیها غایة الحذر فالملک یبقی مع الکفر المقیم ولا یبقی
مع الظلم فی بلد وی آورده اند که چون تضرع و ابتهال بندگان بحضرت ذوالجلال
ذوالجلال
متوالی شد زوری در حدود کرکان با چند تن از خواص لشکر خویش بصید گیر متشول
بر جان
بود ناگاه اسبی بلند هیکل تمام علقت برجوالی آنشکارگاه ظاهر شد یزدجرد آهنگ
گرفتن او کرد و سپاه چون دایره که بر مرکز محیط شوند از چپ و راست راه بگرفتند و او را
در قید آوردند چون خواست او را زیر زین و لگام کشد زور آزمایان سپاه الجام
او عاجز شدند یزدجرد بیامد و دست خود بر یال او مالید و بزین و لگام و ستام او قیام
دهن بند
بیاراست چون عزم کرد که پای در رکاب آورد اسب سرکش و جموح بر دو دست از زمین
اسب سرکش
بگرفت و چنان بر سینه او زد که بر جایگاه خود پست شد و از آنجا روی بصحرا نهاد و کویی
برق بود که بجست و باد بود که بر دنت کنشت و غلابق آفت او را محض راحت دانست
حق سبحانه و تعالی از عیب نقص العین منزه است و بعد وضوح الحق برجون صبحه
امید بیهوده اند فتح او را
و للحق عقد مبرم لیس یفتح
حق را گره محکم است که کشاده نشود یعنی حق را بحجت آمدند بعد از اثبات و وضوح او بباطل و فسخ کشند
و ذکر آنحال بر جرایده اوراق روزگار ثبت افتاده در تواریخ

مسطور شد و شوکت و ملک و سلطنت بعد از انقضای عمر او بهیچ بر آمد و چون
ولیعهدی در زمان حیات خویش به بهرام سپرد که پسر صلبی او بود و نعمان بن منذر
بن عمر بن عدی را مشافهه و اعیان مملکت بر آنحال گواه گرفته بود هر چند سلک ملک
مدتی بانتظام بود و لکن آخر کار پادشاهی بروی مقرر شد و ذکر آن پس ازین
مشروح و مبسوط بیاید پیوندد و ملک یزدجرد بزه کار پست و دوسال و پنجاه و یک
کمتر ازین بود و الله اعلم

ذکر پادشاهی بهرام بن یزدجرد که او را بهرام کور خوانند

علمای تاریخ متفقند که این یزدجرد را پسر فرزندی که متولد شد از بدو صبی تا سن
کودکی اول یعنی اوی بکسر زاء و ذال
بلوغ ترقی نمیکرد و چون بهرام بکمال رسید یزدجرد بوجود او امیدوار
گشت و بفرمود تا خداوندان علم نجوم زایچه طالع او نهادند و در مواضع کواکب
و وجوه دلایل آن نظر کردند قضا و دور فلکی را در آن میلاد چنان یافتند
که نشو و نمای او در عرب باشد و مردانه و مبارز و فصیح و سخندان خیزد و وارث ملک
و چراغ دودمان گردد پس یزدجرد نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی لخمی را
که از قبل او بر سواد حیره و آنحدود ملک بود طلبداشت و او را بوی سپرد و چند نفر
بزرگ از اعیان دولت و ارکان حضرت ملازم او کرد و بعضی گویند که امیر

آنچه در اینجا نوشته شده از کتاب تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء حمزة بن حسن اصفهانی است که در سنه ۳۵۰ تألیف کرده و در سنه ۳۵۱ بپایان رسانیده و نسخه ای از آن در کتابخانه سلطنتی موجود است و در سنه ۱۳۴۶ بوسیله آقای پورداود و بهمکاری آقای بهرامی از روی نسخه مزبور عکس برداشته شده و در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است

عرب که در آن وقت نعمان بود چون بهرام را با پسر دو صیت کرد که در بعضی
از متنزهات آن بلاد منزلی خوش و مسکنی دلکش که بعد و بت و اعتدال آب و هوا
موصوف باشد اختیار کنند و آنجا دو عمارت جهت نزهتگاه او بنیاد نهند نعمان بر
مقتضای فرمان تفحص استادان این حرفت کرد گفتند در طرف روم مهندسی است
معمار نام او سنمار که در صنعت نبایی و تیانی او اعدیمانه ثانی است قبای این
مهم بر قد او دوخته اند و چراغ این شغل بکرب دستی او افروخته نعمان وجه
مؤنت راه او تعیین کرد و در صحبت قصاد بفرستاد تا سنمار حاضر شد و موضعی فرخ
این عمارت در نظر آورد و بر وی که اختیار کرده بود نیرنگ دو قصر و طرح
صرح بینداخته و از برای استحکام بنیان و تاسیس قواعد ارکان حفری عمیق
و مغاکی ژرف بکاوید و بصار وج پیکران و سنگهای گران بنیاد نهاد و دیوار
بر آن نهاد و چون طول و ارتفاع بقدار معین رسید خویش را از میانه
گرانه گرفته و مدتی مدید مختفی شد هر چند متفحص او نشدند هیچکس نشان نداد و نعمان
در اتمام عمارت مستعجل بود و فایده نمیدانست تا سنمار باز سر کار آمد و عذر توقفی که
مصلحت عمارت بود باز نمود و بتجدید تمام درستاده و بزر اندک صنعت بسیار
در آشیب و فراز ظاهر کرد و بار دیگر هنوز از ارتفاع عرش و سماک و ارتباط طاق

پنزداخته متوار شد و کار عمارت در توقف افتاد نعمان از طول زمان و امتداد
آن ستوه گشت و سوگند خورد که اگر سنمار باز آید یا او را بیابند عذاب خطاب کند
و سنمار که ثالثه مرجعت نموده و بحضرت نعمان آمد و گفت این دو بنا که من
نهاده ام نه کاخ است بل دو کوه شماخ اگر نه بهر گاه بعضی از ارکان آن مهندسی
برهم نهم دیگر روزی چند بگذارم تا بامشکی بر زمین رسوخ یابد و بتدریج در
خاک قرار گیرد پنهر آینه زود خلل پذیرد نعمان چون عیار کفار او را که بمیار صواب
موزون بود تحقیق کرد عذری که نمود واضح بود بصفح جمیل از تقصیر او تجاوز واجب دید
و چون بهر دو عمارت تمام شد یکی را سدیر ملقب شد و دیگری بخورنق این بیت
و رفعت باسماک و سمک مقابل و آن بلحکمی و رصانت باسد سکندر برابر

دون السماء کانها غمامة صیف زال عنها سحابها فما یلتقی
الا ذوی شمار بحها الدنی ولا الطیر الا نصره ناوعقابها
بس بروده بگوی نقوش در که او ز نقش بندی رخسار یعنان چگل
او سنجان نموی چرخ کز اوج چرخ نماید محیط مرکز کل واین قبته کرده

دانستن احوال ملوک عجم مشار الیه بود و در تحقیق تاریخ ایشان بدیعی
میگوید خورنق بزبان فارسی خورنگاه را گویند یعنی قابل نشستن و طعام خوردن

پادشاه عرب آنرا بتعریب خورنق خواند و سدیر همچنین سه کنبد بود متصل یکدیگر
و پارسیان آنرا سه دیر میخوانند و همانا کنبد را در زمان گذشته بزبان پهلوی دیر گفتندی
و در کتاب مسالک ممالک یافته اند که منزلی از طرف اصفهان بر صوب ری بهت معروف
بدیر کچین در مسابذی کنبدی بوده مخصص و بهمان نام انتها ریافته و امروز اورا بافواه
دیر کچین گویند غرض از ایراد این مقدمات ذکر چگونگی احوال و کیفیت زاد و بود
و نشأت و بلوغ بهرام گور است که چون از پایه خورد کی بمرتبه بزرگی رسید و نور رشد
و نجابت و آثار مردانگی و کفایت در ناصیه او مشاهده افتاد از نعمان بن منذر استکشاف
احوال و نسب و تحقیق ملک موروث و مکتسب کرد نعمان شرح بعضی از حوادث که پیش
از وفات یزدجرد حادث شده بود و عیان سپاه و اشراف مملکت کسری نامبرا
که از اولاد اردشیر بپادشاهی نصب کرده ما زراند بهرام از آن تغیر در رهم شد
و گفت این نه کاریست خورد که بر آن دندان توان فشرد و شغلی حقیر که اهمال آن
آسان توان شمرد و در اقتضای امری که از جلایل خطوب و عظایم امورات
تهاون و تواانی نه از کفایت و کاردانی است شاه موفق است که چون مهمی سانح
گشت و جه تدارک آن بر کمال حصافت و کاردانی او پوشیده نماند و طریق تلافی
بیش راید او مشتبه نماید هر کجا عقده فتد قلمش بزبان صریر بگشاید

سینه گر نفاق گیرد زنگ بجمام صیقل نزداید مرا اندیشه صواب در فتح الباب
این کار است که لشکری باران عدد و سپاهی طوفان مدد که از شکوه نشان دلوله در
بحر و بر افتد جمع کنیم و از سر تعجیل بی توقف و تمادی روی بقهر و قمع اعدا آوریم و این
مثل را که الملک بعد ابی لیلی لبعض من غلبا فرو خوانیم و بر بنیم
تا قبضه تنیم که بالا یدخون یاتش اقبال که بالا گیرد نعمان چون این کلمات
بشنید و استحقاق او در منصب پادشاهی و استعداد در مضمار شجاعت و دلیری دانست
دو غلبه خصم و زبردستی بر دشمن مشاهده کرد صفاف خشم و طبقات متجدده را جمع
آورد و از خزانه خود مالی موفور بر سپاهیان پرنشان تا بانتظام ادوات حنک و ترتیب
آلت حرب مشغول شدند و پس از یکماه بهرام با چنین سپاهی که گرد آن تعدیم
افتاد عنان بجانب خصمان نهاد و تسبم ستوران دلیران اکثر ولایات ایران را
ویران کرد و هر کله که در کیاه زار و حوالی آن مرعی بود بر انداخت چنانکه اهالی آن
ولایت در بلای بزرگ و غلای عظیم افتادند و رسولان فرستادند که ما را معلوم و محقق
گشت که ملک یزدجرد حق بهرام است و هیچ آفریده را در آن شبهتی و ریبتی نیست اما بسبب
ظلمی فضیع و بیدادی شنیع که از یزدجرد مشاهده کرده ایم و هنوز از دود آتشی که او
انگیخته فضای عرصه گیتی مظلم و تاریک است میخواهیم که بهرام قایم مقام او باشد

که از مزاج پسر خوی پدر بدر نرود و باز فطرت اصلی و عرق جبلی او را قضاء آن کند

که خون خلق برزد و غبار فساد و کرد فتنه انگیزد از و توقع خوی فرشته نتوان

دانست نکسی که طینت او بهره از نیکی دارد نظر به پنجه کرگ درنده کن کونیز

همان طبیعت کرگ از درندگی دارد نعمان گفت کلا و حاشا بهرام فرزند شایسته و

مقبول جامع معقول و منقول که دلایل رشد و خردمندی از او چون تابان خورشید صبح

غرّه ناصیه او لائحست و شمایل اقبال و بزرگی او چون بامداد روشن مهر و مناح از جبهه او واضح

و اقتدای او در قضای شرف و کمال بسلاطین کرام خویش که پادشاهان گیتی

و خسروان آفاق بوده اند ظاهر و ساطع تَلَقَّى الْمَعَالِيَ عَنْ أَوَائِلِ رُشْدِهِ

فَمَا زَالَ يَبْدُوهَا لَنَا وَنُعِيدُهَا وَنَشْهَدُهَا حَتَّى اسْتَحَقَّ شَهَادَتَا

وَلَا يَرِثُ الْعَلْيَاءَ مَنْ لَا يَشِيدُهَا وَمِنْ قَبْلِ او الزام عهدی و تحقیق

میکنم که اگر منصب پادشاهی و سلطنت بهرام مقرر شود هیچ وجه از جاده که برضا

خورسندی شما مقرون باشد عدول ننماید و هر رخنه و ثلمه که در دیوار مملکت بسبب

اهمال یزدجرد و اغفال او و از امور سیاسی و تنعال ملکی حادث گشته بحسن تدبیر و لطف

تقریر و فور کفایت و شمول درایت مسدود گرداند چون رسول باز گشته پیغام نعمان

بگذارد کسری را که ناگاه ملکه جهان فسیح پیوسایل سعی و ذرایع جهد بدست آره بود

موافق نیفتاد و گفت قوم را که نعمان نشمارا بامل مکذوب و مواعید عرقوب مغرور

میگرداند و وعده زور و عشوه غرور میدهد تا چند انگه ملک بر بهرام قرار گیرد اغتنام تسلط

و تغلب کند و بنیاد تسلط و اقتدام نهد و کار جور و حیف بپایه رساند که غلایل عهد نزدیک دریابد

و آرزو طلب بندد و طایفه نیز که با کسری موافقتی دارند سخن کسری را موافق وقت و مناسب

حال یافتند و بسخنان دروغ و رطب ضلال رأی عدل بر میافروختند و بهر جای و بهر کس لنجا میساخت

و مدد و معاونت میانداخت ناگاه ای مؤید مؤیدان جهان قضا کرد که اگر نه از راه توطئه

کرد طرفین برآید و کار جانبین را بمیانجی عقل بفصیل رساند آتش فتنه هر ساعت قوی تر

کرد کسری را گفت که آنچه تحریر رضای شما تعلق دارد آنست که ماتاج شهریاری در میان دو سبع

ضاری نهیم و ترا با بهرام مخیر گردانیم هر که مبادرت کند و تاج را از میان آندو ببرون آرد

و سلطنت او را مسلم باشد و از هر دو طرف بر این رای رضا دادند و تاج نهادند نخست بهرام را

اشارت کردند که در انگیزش ظهار رجا پکه ستی کند چنانکه مؤلف این کلمات و مصنف این مقالات

گوید چو بهرام از مؤبد مؤبدان شنید این سخن تافت همچون سنان

ببگدم زدن کار ساسان شتافت یکی را بیکدست بگرفت پای چو بگرفت تابان برآمد زجای

چنان بر سر آن گرز کین ریز زد که گفتی دو نیمش بنیمیز زد و تاج سه شاخی بر داشت و بیرون آورد پهلوان

لشکر دو سپاه زنان میدان که حاضر بودند همه بر مردی و هنر آفرین و خرد بهرام آفرین کردند کسری

که معارض و معاند او بود چون نخال نشانده کرد سر بر خط نهاده و نهاد و با تفاق امرا و قواد سپاه زمام مملکت بهرام سپرد و همگنان بر سلطنت او بیعت کردند و کار بهروزی و فرمانده ای بر وی مقرر شد و مشرب پادشاهی از شایبهٔ خلاف صافی گشت و بهرام را در اندک سال عزّ اعتبار تجاوز کرده بود کویند زبان دفت و دبستان حال دبستان این بیت تنها میکرد

از مدت فضل ماند حنظل و هنوز — مسئول و زده و بیت میکنم تکرار

بعضی از اهل تاریخ کویند که چون بهرام بر مسند شاهی متمکن یافت و تخت بهرام را بفروغ فر او جمال کرفت روزی چند معدود نظر در رعایت رعیت مبذول داشت و با خلق طریق معدلت سپرد و باز شیطان نفس بدو فرمانی نقش مناهی و معاصی بر طبع هوسناک او عرض کرد تا بصورت بستان او شیفته شده و روزکار خویش را مستغرق شرب عشرت و نوم غفلت کردانید چنانکه یکدم بپیام مدام و ساقی کل اندام و حریف شیرین رفتار و ندیم شکرکفتار و سماع روح افزای و مغنی پرده سرای قرار نخرفتی و از سر طرب و لهو نکفتی

اسیر الهوی ان شئت فاصرح شکایة — فان شئت فاصبر لافکاک من الاسر

و من شرب الخمر الذی انا ذائقه — الی غد حشر

و بدین سبب سپاه و رعیت نفور و خدم و حشم از ملازمت او دور شده و در اثنای اهمال او آوازه در افتاد که خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار از شط جیحون عبور کرده و ماوراء النهر و خراسان و عراق را خصوصا و کافهٔ اهل فارس را عموما از خیال سواد لشکر و تاخت سوار و التهاب و دلها در بر

چون سیماب بی اضطراب هر چند بهرام را بسر و علین تنبیه کردند دم بدندان درد و بخرف و ترک شراب و مستی نکفت و چون زبان طاغیان دراز شده و مبالغه رعیت و رعاه در تحریص جواب خصم و مقابله سپاه دشمن از حد بکذشت برادر خویش نرسی را در ملک قایم مقام خود کرده با سیصد تن از مردان روزکار و دلیران کارزار عزیمت آذربایجان مصمم داشت و چنان نمود که بزیارت آتشکده تبریز میرود و بمکان را کمان افتاد که بهرام از خاقان بکریخت و بهرام چون بارمنیه رسید همین اندیشه که مردار در بارهٔ او بود وجود کشت و کفت اکر من در استقبال دشمن تکاسل و زرم هر آینه به تهمت عجز و بد دلی او خطر را متهم کردم و بسمت فرار از خاقان موسوم شوم این فکرت و فجرت او را بر سر آنداشت که لشکری تمام بر سر خود کرد کرده و هم ازان حوالی عنان عزیمت بصوب خوارزم تافت و چون بیکتر له تخیم و بنه خاقان رسید قواد لشکر و بندکان سپاه خویش موافقت کردند که جمع ما نسبت باین قوم تتمه است از جبابره فطره از دریایی اکرنه شهر فرصت باشیم و در دل شب تاریک مر ایشان را بشبیخون بالکلیه رسانیم و بتهور و تهمکاری از پیش بریم مجال مقاومت و مقابلت بما ندهند و جمعی را الشکر جدا کرده تعقیب کوهای که کمینکاه حصین و پناه حارسین بود معتقل ساخت و بقایای سپاه را کفت که پیاپی از چهار رکن لشکرکاه خاقان در آیند و چون ما تاخت کنیم ایشان با تفاق کوس فرو کوبند و چون دریا که از ریاح عواصف متلاطم شده و در خروش آیند و با تفاق نام بهرام نذر زبان کنند

هکسان بکسر کاف پارسی چوبی باشد که بدان کرد و خاشاک و امثال آن جمع کنند و بفارسی دهنی کویند

خس آنچه بدان کرد کنند که بدان غله از کاه جدا کنند

اهریمن الذی یعادی عرفته و اطلاق عربی بر هر ای معادی و در تعجب و اقتی علی عریف الشیبة یا ماسة فاضحی

لا یضع من [illegible]

دیر هر کس که بایند تعانکنند و بر این قرار تعاقب کردند و منتظر بودند تا وقت انگه مارا رنش

ابر بپرون آمد و ستاره از افق آسمان طاق شد — بر چرخ بنات نعش و پروین

بستند نقابهای مشکین — پوشید شب دراز دامن — کحون سیاه تر کن بهرام

چون ضیغم خون آشام بر سمند صرصر گام سوار شده با سعید تن روی بتبرل خاقان نهاد

از تعاقب خسته انوز تا بوقت خواب خاقان ملهو شراب گذاشته و تکم بتغافل و بتغافل

و کباب انانته بود چون وجوه سیاه و مردان لشکر در تناول کاسات موافقت نموده زمانی

از تعب و مقاسات آسوده و در جمال جهاد با عروسان رقاد در اعتناق آمده که بهرام چون

مرگ مفاجات بر سرشان تاخت این همکیف مبنی نصر الله و دیگری بانگ زد الا

ان نصر الله قریب علی اجلاسپاهی بآن سیاهی بطرفة العین چون کواکب

متحیر در احراق صفین محترق شدند و بر اثر آن کار خاقان بیک ضربت تمام شد و باب

خیر فساکلیه بقای او خراب شد و به اتش تیغ تیز برگ و بار شجره زندگانی او بوخت

شعر بخندان اجل گفت از زاه پرت — سپاهی چنان شد همه ترت و مرت

و چون ترک مشرق خنجر صبح از قراب ضاور برافراخت و مقابله ارطارم طاق زرنگار

شمع جهانافروز روز برافروخت از چندان دلیران عیار و سواران ستیار دیاری

نمانده و بقایا که در شعاب و تعاقب کوهها بودند اگر بسیاری کوهها بیاسیب

بپرون بپرونده و دو سه سپاه متبرل یکه میکرد و بهرام در تعاقب ایشان بیت و بنه و انقال

و امتعه و اجمال بتاراج میداد تا بکلی چون هبا از هم متفرق و آواره شدند

و از حدود خوارزم مراجعت کرده با گنج و افر و سپر وری کامل باز بابلجان رفت و جواهر

که از خزانه خاقان یافته بود بر سم صدقات و نذور در محاریب آتشکده ها تعبیه کرد

و آنچه را وسیلت قریب و ذریعت رلفت نشناخت و چون الفتح ناعادوت

داد و مظفر و منصور بوطن مالوف و دار الملک معهود باز رسید بنگر این موهبت که آفریدگار

عزشانه او را کرامت فرمود سال خراج از رعیت بلند اخت و قلم اسقاط بر تقاوی

اموال گذشته کشید و مبلغ آن بنهاد بار هزار هزار دینار بود و بالجمله هر افراطی که در باب

فضایل و آداب بهرام تقدیم افتد آخر الامر بتفریط کشد و این حکایت که ایراد خواهد افتاد

مشتوی خواهد شد بنظری از صفات حمیده و سطری از دیباچه خصال مرضیه او در بارگاه

مسطور است که زوال ریاستین در زمان وزارت خویش بکبیر الاخواص اقربا بتر دیک

حکیمی از حکمای عصر فرستاد تا بحکمت دانست و آن حکیم در جواب او فصلی در قلم

آورد مشتمل بر ذکر چگونگی عشق و احوال عاشقی و این چند کلمه در آخر فصل درج کرد که عشق مروج

جان و مفرح روانست از استماع کلمات جانفزای لذات روحانی حاصل آید و اهتمامی و قتی

ملکه نفس شود و حالی بحقایق آن متصل گردد که مرد بسمت عشق موسوم و بصفت محبت موصوف

باشد چه عشق داعی طلب معالی را باعث است و شرف نفس و علو همت را محرص

عشق اکسیر حیات ابدیست عشق آیات کتاب احدیست عشق نوریست که جان سایه اوست

عشق طفلیست که دل دایه اوست عشق دریا و جهان قطره اوست عشق خورشید فلک ذره اوست

اوست و عاشق بر تطهیر بدن و تنظیف لباس مواظب باشد تا در نظر معشوق مرغوب نماید

و از خساست طبع و دنائت همت دامن فراهم گیرد تا در نزد رقبای منظور دخل و رکیک نفس

مشهور نشود تا بوکه رسانند بگوش تو چو ما هم در دیده کشم خاک کف پای همه‌شان

بر بوی عیادت که بپرسی همه روزم کوشش است چو بیمار بگفتار طبیبان چون ذوالریاستین

این فصل مطالعه کرد گفت مرا لقرائن معلوم میشود که منشا بخت حکیم و خلاصه مقال او

حب جمال بهرام کوراست با فرزند خویش و انچنان ایراد کرد که بهرام را چنین بود گفت فهم

و کرّ طبع و ثخف عقل و بلید حس هر چند در باب او ترتیب و سعی مینمود با مفاهیم نمیرسید

و حیرت انکه در احکام تعلیم و تفهیم او شرایط جهد مبذول میداشت بنفاذ نمی پیوست و پیوسته

متفکر احوال و متعجب اقوال او میبود و متحیر با نزاری میگفت که مگر از نوع

علوم انسان قسمی کند و با تا رشد و هدایت اهل فضل از حضیض جهل باوج علم

ترقی نماید و همان او و در واب فصلی تمیز که عبارت از قوه نطق است ظاهر نشود که گفته‌اند لولا

اللسان ما الانسان الا دابة مهملة او بهیمة معطلة العود

پنهان عشقی با هزار درد بیاخت و چون شمع از آتش دل میگداخت و با سوز و گداز
بیاخت و در اثنای اشتغال بتحصیل اخلاق میکرد و کتاب آداب اشتغال مینمود و از فوائد
کلمات عشق آمیز و مقالات شوق انگیز بهره مند میگشت تا استعداد او در اقتباس کمالات بآن
پایه رسید که هم در عهد پدر و بعهد و قایم مقام گشت و افاضل آفاق ثمرات فضل او شمل
زندگی و علمای ایام از نتایج طبع او نخ گفتند و بهرام نیز بدانوسیله گاه گاه غزلیات
رنگین و سخنان شیرین میخواند و نکتهای دلاویز از طبع لطیف و خاطر صافی خویش
اختراع میکرد چنانکه بلغت فرس و عرب قطعهای لطیف و اشعار تازی و فارسی کفتی و بمعیار
شعر موزون بود و حماد بن ابی لیلی که مدار اکثر روایات اشعار عرب بر وی است
چند قطعه تازی از منظومات بهرام مشتمل بر تفاخر و تکاثر روایت میکند و در عجم خود
نخستین شعری که در فارسی گفته آنرا بهرام نسبت کرده و یکی از آن ابیات است

بیت منم آن پیل دمان و منم آن شیر ژیان ... نام من بهرام کور و کنیتم بوجبله

و در بعضی از کتب ملوک فرس مسطور است که علمای عصر و سایر خبر را از اخلاق بهرام متهجن ندیدند الا اندک
شمر چنانکه روزی از بزرگان زردشت حکیم که یکی از فضلای عصر او بود در آمد و او را زاه
نصیحت گفت ای پادشاه دانا و آگاه و بینهار خردمند بدانکه گفتن شعر از کبایر معایب ملوک و ادات
عادات پادشاهان است بهر آنکه اکثر اساس آن از کذب و دروغ است و بنیاد آن بر مبالغت

که پرورید بود خوابها مرا ... کاردان دور است و شب تاریک و من گم کرده راه
یار ی روشنی بودی ز مهتابی مرا ... دوش ترسیدم چو بگذشتم بیابان غریب
او درا نداز دلغرقابها مرا ... بهرام چون این کلمات از استاد معلم استماع کرد
نشاد مانش دلفرزند دلبند منتظر گشت و گفت حکیمی را گفتند که پسرت عاشق شده فرمود
آلان تم فی الأنانیة پس در خفیه صورت حال عشقبازی پسر
خویش با پدر دختر در میان نهاد و گفت ترا معلوم است که من بیدنامی خاندان
و ننگ پرده دودمان عصمت رخصت بهم ریختن نامشروع مسموع ندارم تو گفت که دختر
خویش را بگو یا تا خویشتن دارد کند و خود را بزر و زیور بیاراید و از کوشک بام جمال بعابر
خود نماید و باز ببر آستین کرشمه و دلال جمال بپوشد تا محب صابر بازور آشنایان و گرد شده
و متضرع در آید بگوید اخن الی لقائک کل یوم کما یحن الی الوطن
الغریب سرودی انت فی الدنیا فوم تعیب جمع
لذاتی تعیب گفت از روی شهر آشنایی نمایی ... جو نمودی دگر بار سر فرا پیش
مگر بهرام بوسیلت عشقبازی با صورت محابا بوی طرفت نبنود و خوی اهل حقیقت
بکرد قصیرة عن طویلة آخر کار در میان دختر و پسر عهده مراسلات
و مکاتبات گشاده شد و شاهزاده از خوف اینکه مبادا خویشان بگوش بهرام رسد و بگلی از و بیزار شود

فاحش و غلو مفرط و از ائمهٔ علمای فلانسه از آن معرض بودند و آنرا مذموم داشته و
انکار ایجاد کننده رواج دهنده
صحابات شعر را از اسباب محاکات ملوک سابقه دانم ماضیه شمرده اند و از مقدمات تلف اموال
و خراب دیار نهاده آنرا عامهٔ زنادقه و منکران نبوت دانجال طعن در کتابهای منزل و انبیای
الزندیق کمقندیل عند الناس هو الذی لا یتمسک بشریعة و یتقول
مرسل خود بواسطهٔ نظم سخن نیفتاده و اندیشه معارضه بیان خود بسبب اعتیاد باجماع و قوای
فتنه
روی ننموده و اگر چه طایفه از دوستداران علوم آنچه از آن بر نهج صدق و صواب
و بر نصایح مرشد و حکم و امثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از آیات دانش نهاده و منجری
از معجزات حکمت شمرده اند و اول آفریده که در زمرهٔ موعظت نفس و تسبیح و تقدیس حقتعالی
شعر گفت ملکی بود از ملائکهٔ مقرب و نخست کسی که در شعر خواندن خود در ابر دیگری ترجیح نهاد و
ستایش کرد و در آن بر دیگری مفاخرت نمود ابلیس بود و چون بهرام این سخنان نشنود
از آن باز گشت و دیگر شعر نگفت و فرزندان را از آن منع کرد و با ملازمان مجالس و محرمان خلوت
گفت نباید که کسی شعر بخواندن آن مدخل نسازد و بغیر از شروع در شرع ملتفت نشوند
و دیگر نشنوید که گفته اند شیر داد مهابت و دراز دستان حیض آن حال قاتلش کوخواه
کیوان باش خوابی منشی تا معنیها بکرش نگری زیرا که غیب حیض زاد مسند فطرت
نقل کرد رسالان مفتم است و بعض اهالان نفتم هم آمده بر آن
گر ز از دختری و هانا از انیمی بارد چیزی احتراز کرده و در نوخیش بر لطف و خنک و نمای
چاپه بفتح و ضم راج چوگا بدنام مطرب خسرو پرویز بوده است کرد
چون و آغاز خویش با آنکه خسروی خواننده و سر سر مدح و افرین خسرو است بر شر نهاده و در شیع
بهرام کور و آزادهٔ او خسرو دانا بود

ذکر پادشاهی بهرام جور و بهرام و اخوالات او

چو شد کور ماه ای بهرام کور — هم انگشت کش و هم از تاج عور — و لعهد و یزدجرد سلیم

از کلام منظوم دروی بکار نداشته و بعضی میگویند که اول شعر فارسی را ابوحفص سغدی
گفته است و این ابوحفص در صناعت موسیقی دستی تمام داشته و ابونصر فاریاب در اسامی نغمات
خویش ذکر او کرده است و صورت آلت موسیقاری که ملقبت شاه رود بعد از ابونصر بیحکیس
در محل نیاورده و او در سنهٔ ثلثمائه هجریه بوده است و نغمی که بوی منسوب کرده اند این است

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا — چون ندارد دیار یار چگونه رودا — هر چند

ایراد انحکایات بذکر بهرام تعلق دارد اما چون سخن در مغنی میرفت که از نتایج طبع او بود
این کلمات بدان تعبیت نبت فتاد و بهرام چون پسر خویش یزدجرد را لسعید کرد او را بکار
ملک فراغت یافت و بلهو و شاطونکاری و شراب مشغول بود روزی بر نخجیرگاهی بر اثر
صیدی میتاخت ناگاه بزمینی شوره رسید و اسب در وی راند و در انشوره زار فرو رفت
و ناپدید شد مادرش بیاده و مال بسیار بذل کرد با مید آنکه جثه او باز یابد چندانکه بین
گاو میرانی اثری ندید گویند که این دو مصراع رهنمونی وقت و قرینه حال او گفت
زیادت کرد کنندهٔ نرا
بهرام که او کور کرفتی همه سال — این نادره بین که کور بهرام کرفت

مدت ملک او شانزده سال و شش ماه و بیست روز بود و بقولی بیست سال و دو ماه و بیست روز بوده است

بهرام‌نامه کور ۳۴

که دستش سخی بود و طبعش علیم به تخت بزرگی برآمد چو مهر برافروخت از دولت و بخت چهر

به بخشید بر بوم و بر بر تیم بدرویش و درمانده زر داد و سیم و این یزدجرد خسروی جاودان

و یادش همی عاقل بود و در محاسن آداب و مکارم اخلاق کامل و دستی مفوض و طبعی مشفق داشت

مال بپاشیدی و کنج بخشیدی و از فقیر نیندیشیدی چون عمال و رعایا و ممالک او را بر این جمله یافت

خلایق از نیت معدلت او فواید و منافع زیاده از آن یافتند که در زمان پدر

گویند از زبان ایام در شأن او این بیت بخوانند کَمْ مِنْ أَبٍ قَدْ عَلَا بِابْنٍ لَهُ شَرَفًا

كَمَا عَلَا بِرَسُولِ اللهِ عَدْنَانُ و او به یزدجرد سیم از آنچه انتخار یافت

که با همگنان بنحو کشی و قیام بالتزام مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم

محدث برداشتی و قواعد نیکو وضع کردی لاجرم کافهٔ سپاه و رعیت و جمهور انام

و حشم به دعاء ثنای او یکدل و یکزبان شدند و این یزدجرد او را دو پسر بود یکی هرمز

و دیگری فیروز هر هرمز در زمان پدر بر ملک سجستان ملک شده و بمملکت او را گمارده

ماند و چون یزدجرد جهان را وداع کرد و خطبهٔ اجل استماع نمود آخرین بوسه بر آن فرزند

گروهی از مقدمان خصومت نهاد و فیروز نیک بدخلق و معجب بود و دم استقلال و استبداد

میزد و میخواست که هر فرصت زمین را وداع کند عاقبت الامر این ظلمتان باجابت مقرون گشت

و جنان شد و عنان بجانب سجستان تافت و پناه بدرگاه پروردگار خواست پسر بر تواب و حجاب

او بپاشید و صاحب سپاه طلایه را بسپاه بعد و مدد داد و او رویه بولایت هرمز آورد و مشدر را

که فلان برادر بر آذر نهاد و بنوعی نقش پیروز بر هرمز واقع شد و پیروز تیز چون بر مملکت

نمکن نیافت حبال و جذب میان او را برآن داشت که باستخلاص اموال از رعایا دست

بازدارد و خزانه خراب از دست رنج ضعفا و مساکین بزر صامت و خواسته و گوهر مکنون پر شود

گرداند در سلک وَلِلْمَسَاكِينِ أَيْضًا لِلَّذِي وَدَعَ انضمام دهد از آن

فارس کسلطان ستمگر چو سیم اندوزد از دد و دین بی‌برزر بدست خود کند بنیاد خود پست

زند پیوسته دست از غصه بر دست و چون سالی دو سه بر این قاعده بگذشت در مملکت

بی‌ترتیبی و در خزانه پدفلی و بر رعیت نابینی و در لشکر بی‌راکندگی پدید آمد که گفته‌اند

مَنْ عَمِلَ سَيِّئًا وَجَدَ وَمَنْ زَرَعَ شَوْكًا حَصَدَ و ستم مکن که در دین گفت زار زود و زود

بدان در همان بدروی که میکاری و آخر کار بدانجا رسید که صاحب سپاه طلایه بواسطه صدور

فعلها ناستوده بروی متغیر شد و لشکریان فرستاد تا بادی محاربت کردند و او بدر آنجا

گشته شد و کوید طاقت مقاومت نداشت و در حالت غزیمت انهزام بخندق عمیق رسید

با اسب و سلاح در آنخندق افتاد و مدت ملک او بقولی سه سال بود و بقولی

بیست و شش سال و این فیروز را دو پسر بود یکی بلاش و دیگری قباد و کار ملک داری

و منصب پادشاهی پس از پیروز به بلاش مقرر شد و قباد از مقتدا و جوانی ندانست راه گریز

پیش گرفت و بترکستان رفت و پلاش نهایت عدل گستر و رعیت پرور بود و در انواع
هنر بصیرت کامل و در فنون آداب ذهن صافی داشت و در همت جسیم و بلند خود آئی بود
از آیات وَمَا خُلِقَتْ إِلَّا لِجُودِ أَكُفِّهِ وَأَقْدَامُهُ إِلَّا لِفَيْضِ نَوَالِهِ
و اگر بشرح نیندی از اوصاف ستوده و اخلاق پسندیده او قیام نموده آید سخن دراز گردد
و از آثار او عمارت عالیست در حدود مداین که به ساباط مقرونست و مدت ملک او چهار سال
بود و قباد از خاقان ترک مدد خواست و باعدد ای انبوه بازگشت و چون بپنتابور رسید
خبر مرگ برادر شنید
اگر چند مرگ برادر نخواست
که هرگز نزیک خردمند نیست
دلش از غبت شاهی و خسروی
همیشه بتن آسانی و خوی
برفور لشکر را بازگردانید
و فرصت غنیمت شمرده چون باد که صحرا بپیماید و سیل که ماهون نوردد بچند روز معدود
از خراسان بدین آمد و بر تخت مملکت متمکن نشست و هم در زود زود و ابولاد و نوشزاد
بشارت آوردند و قباد بشکر آنجا بت قیام نمود و یزدانزاد العطیه فرزند دلبند
ثنا گفت و درم و دینار بر درویش و توانگر نثار کرد و چون روزی چند از جلوس
او بگذشت مرزدک آتش پرست ظاهر شد و آغاز دعوت کرد و بنیاد مذهب اباحت
نهاد و مردمان را رخصت داد در تصرف کردن زنان و در نهادن و تعلق ساختن بجانها
و حرمهای یکدیگر و خلایق خود محب چنان فتن اند که اگر حوادث بنوز عوزه باشد

کز نجبان شراب نابستاند بیه دهنده الظلم من شیم الرجال فان
تجد اعفة فلعله لا یظلم و بدین سبب صلتی از نزد او
او بپارس پیروی جمع شدند و بقول و قوت او مال از مسلمان و خداوندان بسیار
استیفا میکردند و هر کس که منهیی شد میدادند و قباد نیز بجداع مزدک و رفقه شد
چنانکه در هم و دینار و خانه و حرم از و در ریع نمیدانست و او را نبی مرسل و بخش اورا
وحی منزل می پنداشت لاجرم همگنان متفق شده قباد را بگرفتند و در بند کشیدند و مدتی
عروس ملکت از پیرایه تدبیر فرمانی عاطل بود پس خواهر قباد حیلتی ساخته او را
از حبس خلاص داده ببلاد ترک فرستاد و از آنجا ن امداد لشکر کرد خان ترک
ملتمس او را اجابت مقرون داشت و بار دیگر با لشکر مرام و دولتی مقصود بازگشت
و پادشاه پیرا متکفل شد و در زودی چندان مزدک اعراض کرد که سبب او تعب نفس و رنج
خواطر بسیار یافته بود و در اندک نقصان پذیرفته و چون مدتی برین حال بگذشت

نامعهود بروم رفت و هم آنجا متوفی شد و مدت ملکش چهل سال بود و از آثار او شاه جورستان از شهرهای فارس و حلوان از عراق و موصل از دیار بکر و آمل از طبرستان و ارمنیه و آذربایجان و زعان و شهرآباد از جرجان و چند ولایت کرمان و طبرستان هم از آثار اوست

ذکر پادشاهی انوشیروان بن قباد و صفت عدل او

چو نوشیروان رایت عدل برداشت بگیتی برافراشت لعبد از قباد
همه نامداران و فرماندهان بیستند فرمان او را میان
درم بخش در مملکت آنچنان بارشد که گنجشک همتا بباز شد
بیاموخت از رنجبر عدل ازدرش گذشت از فلک گوشه افسرش چون دست
اجل قباد را چاک زد و خلعت حیاتش خلع گردانید افسر شاهی و سریر خسروی بقرد
شکوه نوشیروان زینت گرفت عرصه عالم و فضای آفاق از شمول عدل او فرو
احسان او روشن گشت بوذرجمهر حکیم را که سرجرثومه حکمای عصر و بیت القصیده ورای

کوره
باقاف فارسی
و داد بحصول ۱۴ حصار از پنج حصه
ملک فارس که حکما تقسیم کرده اند
و اینجا کوره اصطخر و کوره
ارد شیر و کوره دارابجرد
و کوره شاپور و کوره فسا
باشد و در عربا نهر تیرا
کوره گویند
حلوان با لام
و در آن حلوان و زرجان و ابرقوان
و ابرقان و اصفهان و زرین
کفته و حلوان و اصفهان
با حلوان و اصفهان
رجان
گشاده و موضع
بفارس و یقال فیروزجان
ایضا نسبه احمد بن بخش و
احمد بن ایوب و عبد الرحمن
محمد بن شبیب و اخوه احمد
الرجانیون المحدثون
و بکهنه موضع بالعرب

که ولادت کسری در کوره اسفران از اعمال نیشابور بود و چون خاتم خسروی
بنگین تمکین کسری مزین گشت و کوشک شادروان جلال نوشیروان از قبه سماک و قبه
افلاک بگذشت همگی همت بر قمع قواعد ظلم و قلع شجره بدعت و هدم مبتدعان بنیان یعنی
مصروف داشت و کلی نهمت در آنچه سبب تکمیل فضایل نفس و تحصیل ذخایر ذات
و اقتناص نوادر خیرات و ارتفاع درجات بنجاتست مقصور گردانید و فرماند تا
تا هر صنف از اصناف رعایا در شغل که بآن شان موسوم است شروع نمایند
و متحرفه و صناع و ارباب حرف از شیر مطمن آزاد خیر الذاکرین فلیلزم
بتجارت و زنجبند و چون خاطر از تو فر بر محافظت ملک و ترفیه حال لشکر و تطییب قلب
رعایا بپرداخت به ابوذر جمهر حکیم که تدبیر امور مملکت رای او منوط بود و تیسیر مهام
بصفاء عقل او مربوط خلوت ساخت و شطری از جزئیات بسایط او قدام بر وفاق
و خذلان بمزدک و حماقت او بر پیاکی و حسارت دنا پاکی تقریر کرد و گفت علت تمام
است که قومی بسبب نفس بد فرمای و اندیشه ناپرهیزگار او در ورطه ضلالت سرگردانند
و در بحر گمراهی غرق و از تلاطم امواج فتن مبهوت و از تراکم افواج نقم حیران
اگر نه مواد فساد او منحسم گردانم و خلق را بنهج مستقیم ترغیب کنیم و گروهی مفسد و جاهل را
که پیروی ضلالت باشتراق مصباح هدی تحریص نمایم از عاقبتی که طباع بر آن

حرفة
الحرفة بالکسر الاسم من
الاحتراف و هو الاکتساب
بالصناعة و التجارة و الحرفة
بالضم الحوفان کالحرف
بالکسر و المحارف بفتح الراء
الحروم الذی اذا طلب
لا یرزق او یکون الذی یمشی
فی الکسب و هو خلاف قوله تعالی
المبارک و منه الحدیث لا
تشتروا من محارف فانه
صفقة لا برکة فیها و المحارف
ایضا المنقوص من الحظ
لا یتمول مالا و المحرف بالضم
اسم منه و قد حورفت
کسب فلان او اشتد و
علیه فی معاشه کانه یسیل
برزقه عنه و فلان یحترف
لعیاله ای یکتسب من ضنا
و من ضنا و فی المجمل انه اعم
من المحارف فانه یقال للحر و
الشریف الذی یتجارز فی کسبه
الحرائج

محبولست چون زمان اعتیاد متداد یابد چنانکه تب یعنی خرفی از پیران زایل
مستحیل الکون باشد منع آن در قوّه تبری متعذّر نماید و دفع آن در خیال متصوّر نشود

اندک درمنه که در شعله درگرفت سمان بود و قطره براو برفشاندن

لیکن میان پنبه چو آتش زبانه زد آنرا بآب دیده نشاید نشاندن بوذرجمهر گفت کفایت

مهمّات و تحقیق مبهمات و حلّ مشکلات و دفع معضلات باندیشه مبارک و فکر صواب
اندیش پادشاه متعلّق ما بر عادت متعاد بندگان کم تعهّد بته ایم و بر آستان اقبال
فرمان نشسته دفع این عادثه بنوع خداع اختراع باید کرد و شعبده و فسون بدیری
اندیشید که بجمع کردن لشکر محتاج نباشیم و او را با اتباع و اشیاع با سانی در عقاب
عقاب کشیم پس رای مشیر و منشی بر آنجمله قرار گرفت که در فضای عریض صحرا
فسیح چاهها چون حفرهای جهنم پر دود بر مثال لحود اهل کفور و حجور ظلمت اندود
فرو برند و روزنی فرصتی جویند و او را با قوم و تبع باسم دعوت بر سماطی حاضر گردند
و در اثنای تناول طعام دران مغاکها انباشته و نوشیروان بدست خود مزدک را
زده چون دل از تهام او فارغ کرد از پرده غیب لطیفه وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ
عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ روی نمود و مآل قضیّه آن مخاذیل حکم فَجَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا
كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ گرفت غنان بجانب روم و استخلاص آن

نواحی منصرف گردانید و با لشکری که در ظلال رایات فتح پیکر جمع بودند روان شد و سپاه
روم را منهزم گردانید و قیصر را بگرفت و خواسته و خزینه فراوان در حوزهٔ تصرّف دیوان
او آمد و قیصر بعد از شفاعت شفعا و تقبیل نامه تو که هر سال مبلغ سه هزار بار هزار دینار
زر خالص و ده هزار درهم نقره شاهی و یا صد زر مه جائمه رومی بحضرت فرستد و خود
در زمرهٔ حشم منتظم باشد و چون این شرط یا نامه باتمام و امجاد حکما و مؤابده و رهبانان
واعاظم امرا و سپاه موشح شد خونشتن سبب اندفاع صواعق دید که اول فصل زمستان
بود عزم مراجعت کرد و زمام ناقهٔ سفر بدست صباح و مساء داد و لشکر را که در اهتمام ذات
بحارت بیاطله موسوم گردانید و در اثنای این حال خبر متعاقب شد که لشکر قپچاق بر اثر بند
استیلا یافته اند و آن ولایت را بکلّی فرو گرفته رای شاهانه چنان صواب دید که
نخست تغر دربند را از آن کرده حمایت کند پس جمعی را که بحرب بیاطله مستوفر بودند بمدافعت او
قطع کرده باز خواند و تعجیل آهنگ دربند ساخت و سپاه قپچاق را بر اثر اندوتاخت
اورا استیصال کرد و یکچند را از وجوه سپاه با خلقی انبوه بر انولایت بجایت نصب کرد
و در آنچند روز که مجال اقامت یافت حصنها ساخت و قنطرها بست و بر هر راهی
جمعی از رصاد و نگاهبانان بگماشت و هم در آنحدود سیف بن ذی یزن که از انبای
ملوک حمیر است بحضرت آمد و بشرف تقبیل بارگاه یافت و در دفع ابرهیم بن مسروق

از اسطابر به که باصحاب فیل مشهور است استعانت کرد و استمداد لشکر نمود و گفت اسباب
و املاک در دست اعداء و خزاین و دفاین من در معرض تاراج و یغما افتاده خان طاقت
از دست تحمل رفت فَاِنْ کُنْتَ مَاکُولًا فَکُنْ خَیْرَ اٰکِلٍ دریاب مرا که آیم از بهر گفت
نوشیروان اجابت التماس او را کرده بسپاه بسیار بمدد او روانه کرد تا ملک عین را مستخلص
گردانید و یکی از آثار و طاق ایوان مداین است که نطاق نطق مهندسان فاق
از اعماق وصف ان تنگ آمده گویند چون برنخت نشست و تاج مرصع بر سر خسرو
بنشست از فروغ و تلالو آن خیره شدی بر سر نهادی از غایت حیرت که داشت جمال
نظر در جمال او نبودی و میلاد میمون جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان او بود
چنانکه فرمودند هرمز الملک العادل انوشیروان و در روز ولادت
سعادت بخش او آشخانهای مغان که کما بیش شصت هزار سال بود که متصل میافروخت
بیکبار فرو نشست و دوازده کنگره از ایوان مداین در افتاد و یکی از شعرا در نعت او
مبارک او این معنی را نظم کرده است

آنشب که رسید سودی از سهم شکست طاق کسری
هم آتش تیز پارس بنشست هم آب به بحر ساوه پیوست

و از انجا ربروج ایوان و سقوط شرفات کسری عظیم بتحیری یافت و سطیح کاهن را که در آنعصر مقتدای کهنه
بود حاضر فرمود و حال با زنمود سطیح گفت وقوع اینحادثه دالست بر ولادت رسول عربی

از صمیم قبیله قریش و اسمعیل او بر اشخاص و غلبه امت او بر بسیاری امم و نفاذ احکام او بر اقالیم جهان
و بعد و بر گشکره که فتاد یکی از ملوک فرس پادشاهی کند و به آخر ملک از ایشان منقطع شود و اورده اند
که در عهد او تو انگری بر درویش طیانچه زد و هر هفته یکی از ارکان دولت طعمه کرد و نفرمود و هر دو را سیاست
کردند بود روز جمعه در خفیه کفت عجب از عدل پادشاه که جهانی تقوی بافی و قصاص الطه نمائی فرمود من دو شخص را
بجان کردند نه دو انسان را و انسان در حقیقت مستند بامیلی است که معنی آدمیت قائم بر جبر است
و غیرت سباع از دد و حیوانات پس هر کسی خیر او علی الجمله انسانیت و انکه بر ساعت شر تو فرماید
شیطان و مولف را در تنعمی و دولت است ملکی کرد لی بدیت آری دیوی ز خاطری بیاراید
از دسیرت این در شاهوار از آن بجز ذاخرات و دین نقد عیار از آنکنج فاخر است

یَوْمُ الرِّیحِ لِلنَّوْمِ وَیَوْمُ الْغَیْمِ لِلصَّیْدِ وَیَوْمُ الْمَطَرِ لِلشُّرْبِ وَیَوْمُ الشَّمْسِ لِلْحَوَائِجِ
وَقَالَ اِنَّ اَبْنَاءَ السَّفَلَةِ اِذَا نَادَّبُوا بَلَغُوا مَعَالِیَ الْاُمُورِ فَاِذَا نَالُوهَا
اِنْهَمَکُوا فِی اللَّیْلِ الْاَشْرَافِ وَقَالَ لَا یَسْتَغْنِی اَفْضَلُ الْمُلُوکِ عَنِ الْوَزِیرِ
وَلَا اَعْقَلُ النِّسَاءِ عَنِ الزَّوْجِ وَلَا اَلْوَمُ الْبُخَلِ عَنِ السُّوطِ وَلَا اَبْوَبُ
الصَّیْفِ عَنِ الصَّیْقَلِ وَقَالَ اَلْقَلِیلُ مَعَ قِلَّةِ الْهَمِّ اَهْنَاءُ مِنَ الْکَثِیرِ

وچون پیری در رسید اثر کرد و بعهدی بهرمز داد و مملکت بوی سپرد و چنانکه گفته اند

شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان
که زنهار در دادش داد کوش بجان آنچنان را همیدار کوش
که داد تو را قوت جان دهد ترا مملکت را بیزدان دهد
مرادادگر کو هرنیک داد که مرکو هرنیک را یاد باد
زنیکی بدی تا بد نستام نخردم بدی تا توانستام
جهان را بداد آباد کن برو نام پاکیزه بنیاد کن

بعد از دو ملک بر مقرر شد و چون اکثر این اوراق منطوی بر شرح مکارم اخلاق سلاطین و محتوی بر ذکر محامد صفات ملوک صواب چنان نمود که بر ذکر کسری انوشیروان که باتفاق اعدل ملوک افاق بساط کلمات را چون حوادث ایام غاز و انجام ندارد طی کنه بر انعقد بحکم

او جزت ذکری و فی الایجاز فائدة و للکرام من التطویل تصدیع

در وقتی که گفته بمنزل رسید و حریف ظریف بطلوع سهیل میل انحراف از جاده اعتدال هوا کرد که

استاد زر کرمهر بخاد دست و بازو فخند خورده زر در کفه ترازو

یافت اگر کسی این مختصر را بنظر انصاف ملحوظ دارد هر آینه مکشوف گردد که خامل ابداع بر صفحات آن لآلی آبدار

و نسایم اعجاز از نفحات آن لالی که اینده است کاک جهان را تا باب ندونشت این داستان را

که خود قوی که بر کردون رسید بزر بر لوح کردون می نویسند

و الا استعانة من الله تعالی آن یلیق

اقدامنا باصابة الآراء و یعصم نفوسنا عن تفرق الاهواء و الله

المستعان و فی المشهد و المغیب علیه حسب الخواهش مامول

برادر کرم مهربان

مصطفی المرتضی ابن مغفور میرزا